



گستره تاریخ و ادبیات

دکتر یعقوب آرند
دکتر محمدنقی امامی
دکتر اسماعیل حاکمی
دکتر ابوالقاسم رادفر
دکتر احمد رنجبر
دکتر سید جعفر سجادی
دکتر عظیم میراحمدی
دکتر غلامرضا ورهرام
عبداله فقیهی

گستره تاریخ و ادبیات : ۱



گستره تاریخ و ادبیات

نیا ۳۵۰ ریال

کسره تاریخ و ادبیات

۱/۹ ف

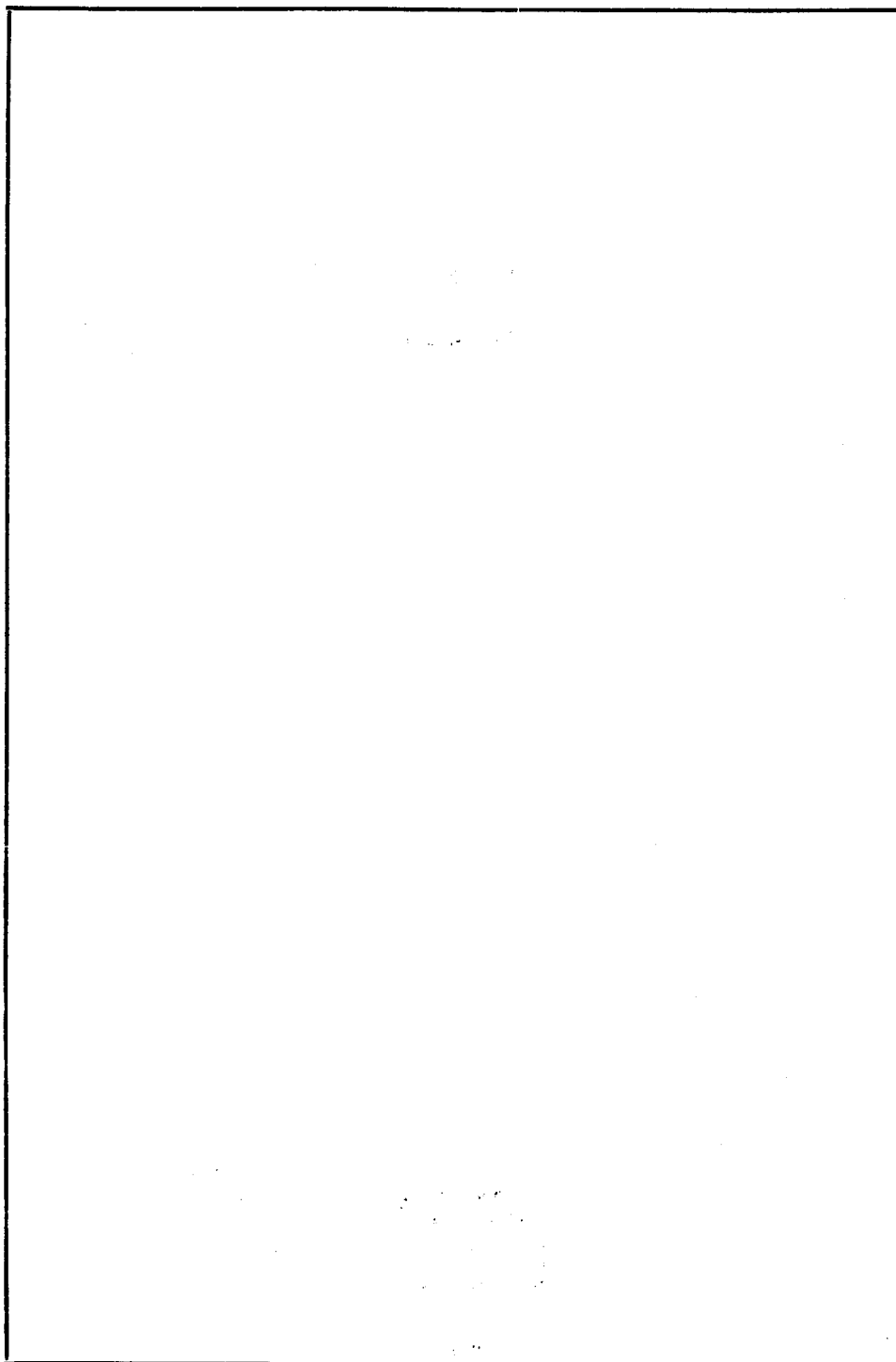
۸/۴

۱/۹۱ .

گستره تاریخ و ادبیات: ۱
(مجموعه مقالات)



۲۲۱۱۲



گسترہ تاریخ و ادبیات

دکتر یعقوب آژند

دکتر محمد تقی امامی

دکتر اسمعیل حاکمی

دکتر ابوالقاسم رادفر

دکتر احمد رنجبر

دکتر سید جعفر سجادی

دکتر مریم میر احمدی

دکتر غلامرضا ورهرام

عبدالله فقیهی



گستره تاریخ و ادبیات

یعقوب آرژند. سیدجعفر سجادی. مریم میراحمدی. اسمعیل حاکمی. غلامرضا ورهرام.
احمد رنجبر. ابوالقاسم رادفر. محمدتقی امامی. عبدالله فقیهی.

ویراستار: عبدالله فقیهی

چاپ اول، بهار ۱۳۶۴

تعداد ۳۰۰۰ نسخه در چاپخانه صبح امروز چاپ و صحافی شده

کلیه حقوق محفوظ است

ایران: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوچه پورجوادی، شماره ۱۳

تلفن ۶۶۰۳۸۸

بنام آنکه جهان جلوه‌ای ز قدرت اوست
هماره بر آن بوده‌ایم که با بضاعت مزجات
خویش، در طریق اعتلای فرهنگ جامعه
گام برداریم؛ گام‌هایی کوچک اما استوار:

آب دریا را اگر نتوان کشید

پس بقدر تشنگی باید چشید

تداوم سیاق را بر آن شدیم که با انتشار
مجموعه «گستره تاریخ و ادبیات»،
نوشتارهایی را که به علت کمی حجم مجال
انتشار نمی‌یابند و بسا مفید فواید بسیاری دارند،
در دفتری مدون و منظم به محضر دانش —
پژوهان و دوستاران تاریخ و ادبیات تقدیم
کنیم.

مجموعه «گستره تاریخ و ادبیات»،
هرآنچه را که در ارتباط با ادب و تاریخ این
مرز و بوم است — اعم از مقالات تحقیقی
پژوهندگان ایرانی، ترجمه نوشته‌های
محققان آزاده بیگانه و رسائل برجای مانده
از گذشتگان — دربرمی‌گیرد. ملاک‌گزینش
نیز، ارزش علمی و نفع عام مستتر در مطالب
است. باشد که بیاری حق عزوجل و به
همت والای فرزانتان گرانقدر، این مجموعه
صورت کمال پذیرد و خوشه‌ای چند بر
خرمن پر بار فرهنگ انسانساز ایران اسلامی
ببفزاید. من الله التوفیق.

نشر گستره

فهرست

- ۷ لوطیها: یکی از پدیده‌های اجتماعی عهد قاجار
نوشته: و. م. فلور/ترجمه: دکتر یعقوب آژند
- ۲۹ شرحی بر رسالة الطبر شيخ شهاب‌الدین سهروردی
نوشته: دکتر سیدجعفر سجادی
- ۵۱ نفوذ اقتصادی - سیاسی آلمان در ایران
نوشته: دکتر مریم میراحمدی
- ۶۵ نگاهی گذرا بر شعر غنائی
نوشته: دکتر اسمعیل حاکمی
- ۷۳ والیان حویزه
نوشته: و. کسکل/ترجمه: دکتر غلامرضا وره‌رام
- ۹۱ بحثی کوتاه پیرامون چغانیان
نوشته: دکتر احمد رنجبر
- ۱۰۹ طنزچیست
نوشته: دکتر ابوالقاسم رادفر
- ۱۲۷ ریشه‌های افسانه‌های مربوط به حاجی‌بکتاش ولی
نوشته: فؤاد کوپرولو/ترجمه: دکتر محمدتقی امامی
- ۱۴۱ نقدی کهن بر تاریخ روضه‌الصفای ناصری
نوشته: میرزا فتحعلی آخوندزاده/بکوشش: عبدالله فقیهی
- ۱۵۳ فهرست اعلام

بسم الله الرحمن الرحيم

نوشته: و. م. فلور

W. M. Floor

ترجمه: دکتر یعقوب آژند

لوطیها

یکی از پدیده‌های اجتماعی عهد قاجار

بحث و بررسی درباره لوطیها به دلیل کمبود و نقصان اطلاعات و منابع دشوار است. بررسی لمبتون با اینکه حال و هوای عمومی دارد ولی اطلاعات جالبی از این پدیده عرضه می‌کند^۱. مستندترین مقاله در این زمینه از آن میژو (Migeod) است، لیکن با تمام اطلاعاتی که وی در بررسی خود ارائه داده، باز هم نتوانسته پرده ابهام را از روی این طبقه اجتماعی به یک سو نهد^۲. سومین محقق که پدیده لوطیها را مورد بررسی قرار داده، ر. آراسته می‌باشد. بررسی وی در واقع ترجمه قسمتهایی از کتاب شرح زندگانی من عبدالله مستوفی است^۳. به اعتقاد لمبتون، لوطیها گذشته دور و درازی پشت سر خود دارند و نقش آنها را باید در گستره عظیم جامعه اسلامی ایران پی گرفت^۴. جالب توجه است که میژو با وجود اینکه در مقاله خود دقت کافی

۱- آن. ک. س. لمبتون، Islamic Society in Persia (آکسفورد، ۱۹۵۴ م.) ص ۱۸-۱۹. (این بررسی همراه مقالات دیگری از این نویسنده با نام نگرش بر جامعه اسلامی در ایران، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰ ش. به فارسی ترجمه شده است.)

۲- ه. جی. میژو، "Die Luts Ein Ferment des Städtischen Tebens in Persien" در مجله JESHO جلد ۲، ۱۹۵۹ م.، ص ۹۱.

۳- ر. آراسته، «ویژگی، تشکیلات و نقش اجتماعی لوطیان (جوانمردان) در جامعه سنتی قرن نوزدهم ایران» در مجله JESHO جلد ۴، ص ۵۲-۴۷؛ شرح زندگانی من، تهران، ۱۳۲۱ ش، (۱۹۴۷ م.)، ۳ جلد.

۴- لمبتون، ص ۱۸.

گستره تاریخ و ادبیات

را مبذول داشته، ولی نتوانسته این پدیده را با روشنی و صراحت کامل مورد بررسی قرار دهد؛ از این رو نتوانسته تمایز بین گروههای بندباز، لوطیها و «لات‌ها» را مشخص سازد.

من در این بررسی سر آن دارم که شقوق زیر را روشن سازم: (الف) گروه بندبازها، لوده‌ها و هنرمندان؛ (ب) گروه لات‌ها — هردو گروه معروف به لوطی بودند. طبق نوشته میژو بخشی از لوطیها را رقاصان، بازیگران و غیره تشکیل می‌دادند. وی ادامه می‌دهد که این گروه دخلی به لات‌ها ندارند چون اروپائیان نتوانستند بین اینها فرقی قائل شوند^۵. متأسفانه وی دنباله فکر خود را نگرفته است؛ با اینهمه عقیده دارد که لوده‌ها و دیگران از رده لوطیان خارجند و بر آنها تحمیل شده است^۶. در واقع این طبقه که بیشتر با مسایل نمایشی و اجرایی سر و کار دارند مرکب از دو گروه می‌باشند که متمایز از لات‌ها، لوطیها و یا داشها هستند. گروهی هم به نقاره‌خانه تعلق داشتند، لیکن جزو لوطیها محسوب نمی‌شدند. گروهی دیگر از لوطیها متعلق به لوطیخانه بودند^۷.

این تقسیم‌بندی دوگانه طبقه نمایشگر احتمالاً ریشه در تاریخ عهد تیموریان دارد. از منابع متأخر عهد تیموریان چنین برمی‌آید که این طبقه نمایشگر تحت نظارت يك نفر مأمور حکومتی بنام مهتر نقاره‌خانه قرار داشت. در میان این طبقه افراد زیر دیده می‌شدند: کارگران حمام، مش و مال‌دهندگان، دلاکها، غسالان و نقالان؛ لیکن ذکری از خیمه‌شب‌بازان، پرده‌داران و کشتی‌گیران نشده است؛ و اطلاعی از مأموری که ناظر بر گروههای دیگر نمایشگر بوده، دردست نیست (البته اگر يك چنین مأموری وجود داشته باشد).

منصب نظارت بر گروه نمایشگران در زمان صفویه بین مشعل‌دارباشی و نقیب تقسیم می‌شد^۸. این تقسیم‌بندی در عهد قاجار هم وجود داشت. نویسنده جغرافیای اصفهان

۵- میژو، ص ۸۴.

۶- میژو، صفحات ۸۵-۷۰.

۷- ژان اوین، La Perse d'aujourd'hui، پاریس، ۱۹۰۸. صفحات

۲۳۱ و ۲۳۳.

۸- ه. ا. روئمر، Staatsschreiben der Timuriden Zeit, Das shara

Fnumadey Abdallah Morwarid و یسپادن، ۱۹۵۲. صفحات ۹۰، ۹۱ و ۱۷۴، ۱۷۵.

۹- و. مینورسکی، تذکره الطوك، لندن، ۱۹۴۳. صفحات ۶۸، ۸۳، ۱۳۸.

۱۳۹، ۱۴۹.

بین الواط و اهل طرب و ضحك و عمله نقاره خانه فرق گذاشته است.^{۱۰}
طبق گفته اوبن (Aubin) دو گروه بنام و با عنوان لوطیخانه و نقاره خانه معروف بودند. نقاره خانه در اواخر قرن نوزدهم، در تهران تحت نظارت يك نفر مأمور محكمه مرکزی قرار داشت که طبق نوشته اوبن احتشام خلوت نامیده می شد؛ مستوفی از او بنام رئیس بیوتات نام برده است.^{۱۱}

این مأمور، رئیس نقاره خانه را که نایب نقاره خانه نامیده می شد در شهرها منصوب می کرد. در زمان ناصرالدین شاه (۱۳۱۳ - ۱۲۶۴ / ۱۸۹۶ - ۱۸۴۸) یکی از این نواب کریم شیرمای معروف بود. کاظم خان باشی در سال ۱۳۲۵ / ۱۹۰۷ نایب شد؛ پدر او نیز يك زمانی دارای این منصب بود. خود نایب هنرمند محسوب می شد و فقط ناظر بر نقاره چیها و گروه نمایشگر درباری نبود، بلکه طبق نوشته مستوفی به طبقات دوم و سوم موسیقی دانان غیر درباری هم نظارت داشت؛ از اینها گذشته هنرمندانی چون غول بیابانی، آتش افروز و دوره گردانهای عید نیز تحت نظارت او قرار داشتند.^{۱۲} وظایف او متعدد بود؛ وی دعاوی بین این هنرمندان را رسیدگی می کرد و به آنها اجازه می داد که در ازای هدیه ای یا حق پرچینی به کارشان ادامه دهند؛ وی بزه کاران را نیز تنبیه می کرد و به صورت واسطه ای بین حکومت و هنرمندان نقاره خانه عمل می نمود.^{۱۳} داشتن نقاره خانه یا گروه درباری یکی از امتیازات ویژه وفاداری نسبت به دربار محسوب می شد و حتی ریشه در ایام گذشته داشت. وظیفه این نهاد اعلام طلوع و غروب آفتاب بود که گاهی با موسیقی و ترقص همراه بود. از اینها گذشته، آنها باید در همه مراسم رسمی نظیر سلام عمومی و اعیاد حضور بهم می رسانیدند.^{۱۴}

گروه نقاره خانه تهران در سال ۱۳۲۵ / ۱۹۰۷ از چهار دسته شیپورزن، فلوت زن، طبال، و دهل زن تشکیل شده بود. سی نفر از نقاره چیها شیپور و طبل می زدند؛ بیست و

۱۰- میرزا حسین خان، جغرافیای اصفهان، چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۱۹۶۳.
(۱۳۴۲ ش.)، صفحات ۸۶، ۸۷، ۱۲۶؛ نگاه کنید به محمد حسن خان اعتمادالسلطنه؛
المآثر والاثار.

۱۱- اوبن، صفحات ۲۳۰، ۲۱۳؛ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۵۹.

۱۲- هانری ماسه، Croyances et coutumes Persane، ۲ جلد، پاریس، ۱۹۳۸، جلد ۱، ص ۱۴۷.

۱۳- اوبن، ص ۲۳۱؛ مستوفی، جلد ۱، صفحات ۲۳۹، ۵۷ - ۳۵۴.

۱۴- اوبن، ص ۲۳۱؛ ماسه، ص ۱۶۰؛ Encyclopaedia de Islam, Eryänzungsband ۱۹۳۸، مقاله «طبل خانه».

شش نفر دهل می‌نواختند و چهارده نفر هم فلوت می‌زدند. غیر از اینها، گروه نقاره‌خانه دارای يك دسته رقص نیز بود. هزینه اینها تاحدی زیاد بود و سالانه سر به ۶۰۰۰ تومان می‌سائید.

به‌غیر از اینها، گروههای دیگر نظیر موسیقی‌دانان ورقاصان نیز به نقاره‌خانه تعلق داشتند. از این گروهها در تهران سال ۱۳۲۵/۱۹۰۷، چهارده نفر تا ۱۴ نفری وجود داشت. چهار گروه از این دسته‌ها، یهودی بودند. تعداد رقصه‌ها کم بود و به چهل نفر می‌رسید. رقصه‌ها برخلاف دستجات دیگر که عایدی‌شان را به نایب می‌پرداختند درآمدشان را مستقیماً به احتشام‌خلوت می‌دادند. آنها راه به اندرون (حرم زنان) زنان شاهی داشتند؛ با این وجود تعدادی از زنان حرم، رقص پسر را ترجیح می‌دادند. بعضی از رهبران گروههای نمایشی با نظارت احتشام‌خلوت و نیز قراردادی که با وی منعقد می‌کردند، مراقبت بچه‌ها و ایتم را برعهده می‌گرفتند. بچه‌ها از سن ۸ تا ۱۰ سالگی اجرای نمایشات را شروع می‌کردند و تا زمان بلوغ یعنی بین سنین ۱۶ الی ۱۸ در کار خود زبده می‌شدند. پسران رقص، بلوزهای بلند حریری می‌پوشیدند. موی بلند و غمزولمز آنها درحین رقص، احساسات تماشاگران مرد را برمی‌انگیخت و آنها را غیر قابل تشخیص از رقصه‌ها می‌کرد.^{۱۵}

خرج و هزینه رقصان که با شگردها و حرکات آکروباتیک نیز آشنا بودند برعهده رهبر گروه بود. رهبر گروه باید پول حمام آنها را پرداخت می‌کرد و درایام بیماری تیمارشان می‌نمود. هر رقصی معمولاً بیست تا چهل تومان، سالانه حقوق دریافت می‌کرد، لیکن پسران زیبا روی و خوش‌صدا که محبوبیت گروه را بالا می‌بردند دارای حقوق سالانه صد تومان بودند. این پسران، جان نامیده می‌شدند. خدمات و تدارکات گروهها سنگین بود و شبی بیست تا سی تومان می‌شد. البته اعیان و اصولی نیز وجود داشتند که چند نفر آوازخوان درخدمت آنها بودند.^{۱۶}

برای تکمیل این بحث، چند کلمه هم درباره سومین گروه گفته می‌شود.

۱۵- نوع ویژه‌ای از این رقصان «رقاصان چهل‌بندپوش» از جوانان بودند و دامنهای بلند ابریشمین که با نوارهایی تزیین شده بود برتن می‌کردند؛ این نوارها را چهل‌بند می‌گفتند. (مستوفی، جلد ۱، ص ۲۰۸).

۱۶- اوین، صفحات ۳۳-۲۳۰؛ بهرام بیضائی، نمایش درایران، تهران ۱۳۴۴/۱۹۶۵، ص ۱۶۴؛ دسته دیگری از این رقصان قراردادی نیز وجود داشتند که کارهای مردانه از قبیل مراقبت از آتش یا نور و یا نم‌کردن دایره برعهده آنها بود. اینها را دایره‌نم‌کن می‌گفتند (مستوفی، جلد ۳، ص ۳۹۸).

تعزیه در عهد قاجار از محبوبیت خاصی برخوردار بود تا آنجا که دربار شاه نیز در آن شرکت می‌جست.^{۱۷}

معین‌البکاء که از طرف دربار منصوب می‌شد، هر سال در ماه محرم و رمضان بهترین تعزیه‌خوانها را انتخاب می‌کرد. این افراد که در بقیه ایام سال کارهای نمایشی دیگر انجام می‌دادند به مدت چهارماه قرارداد می‌بستند. طبق نوشته اوین، در سال ۱۳۲۵/۱۹۰۷، دو هزار نفر تعزیه‌خوان بکار گمارده شدند تا تحت نظارت معین‌البکاء و دهنفر رئیس فرودست، تعزیه‌خوانی بکنند.^{۱۸}

هنرمندان لوطیخانه تحت‌نظر لوطی‌باشی قرار داشتند که از سوی شاه منصوب می‌شد. اینکه در شهرهای دیگر هم مثل تهران، مأمورینی بنام نایب‌نقاره‌خانه، منصوب شده باشند، مدرکی در دست نیست. سابقاً لوطیها تحت نظر نقیب بودند.^{۱۹} لیکن حق قانونی این مقام از آن دهنفر درویش بنام خاکسار و فقرالعجم بود.^{۲۰}

ولی وظیفه لوطی‌باشی دقیقاً چه چیزی بوده است؟ احتمال دارد که وظایف نایب نقاره‌خانه بوده باشد. این وظایف هرچه بوده بهرحال لوطی‌باشی نقش پرسودی در آنها داشته است. لوطی‌باشی دست‌کم ده درصد عایدات نمایشگرانی چون شعبده‌بازان را می‌گرفت؛ این ده‌درصد گاهی به بیش از پانزده درصد می‌رسید و البته این در صورتی بود که نمایشگران ماهر و در اختیار او باشند.^{۲۱}

در گروه لوطیها می‌توان دو دسته و دو قشر را مشاهده کرد که در رابطه با آنها بودند: (۱) عامه مردم؛ (۲) اعیان و اصول.^{۲۲}

پهلوانان در نهادهایی که زورخانه نامیده می‌شدند، نمایش می‌دادند^{۲۳} افراد

۱۷- مستوفی، جلد ۱، ص ۱۸۸؛ ه. مولر، Studien Zum Persischen Passionsspiel فریبورگ، ۱۹۶۶م، ص ۴۸.

۱۸- مولر، ص ۵۰؛ مجله RMM، جلد ۴، ۱۹۰۸م، ص ۴۸۶؛ اعتماد السلطنه، ص ۲۴۰.

۱۹- اوین، ص ۲۳۳.

۲۰- اوین، ص ۲۳۸.

۲۱- اوین، صفحات ۲۳۳، ۲۴۷.

۲۲- این تقسیم‌بندی را اوین انجام داده است: ص ۲۳۳.

۲۳- اوین، ص ۲۳۳؛ د. سی. فیلت، Some lullabies and Topical songs Collected in Persia : برخی از اینها را لوطیها سروده و می‌خواندند (بازیگران دوره‌گرد، لوده‌ها) در مجله JASB، جلد ۱، ۱۹۰۶م، صفحات ۵۳-۴۱.

گستره تاریخ و ادبیات

غیر حرفه‌ای نیز در این زورخانه‌ها پذیرفته می‌شدند، لیکن بایستی حق ویژه‌ای می‌پرداختند.^{۲۴} طبق نوشته اوین، در تهران حدود صد زورخانه وجود داشت که هر کدام دارای هشت تا ده نفر کشتی‌گیر حرفه‌ای بودند.^{۲۵} بعضی از پهلوانان به خانواده اشراف تعلق داشتند و با عنوان «قوی‌پنجگان» و نگهبانان در خدمت آنها بودند.^{۲۶} در زمان ناصرالدین‌شاه عنوان پهلوان‌باشی، یکی از القاب افتخارآمیز بود که شاه به کشتی‌گیران و پهلوانان نامدار اعطاء می‌کرد. روش این انتصاب گاهی غیرمنظم بود چون هر کس می‌توانست در کشتی‌ها پیروز از آب درآید عنوان پهلوان‌باشی را دریافت می‌کرد. پهلوان باشی به دلیل مهارت و شهرت در کشتی، حرمت خاصی در بین پهلوانان داشت. البته این به آن معنی نیست که وی در بین پهلوانان وظیفه لوطی‌باشی را عصب می‌کرده است. در آیامی که تشریفات سلام یا اعیاد برقرار می‌شد، انواع واقسام نمایشات به‌روی صحنه می‌آمد؛ در این نمایشات پهلوانان نیز در میدان کشتی به رقابت و هم‌چشمی می‌پرداختند. داور این رقابت‌ها، پهلوان‌باشی بود که با دیگر استادان سعی می‌کرد مهارت خود را نشان دهد.^{۲۷}

اعیان لوطیها، خیمه‌شب‌بازها و پرده‌دارانی بودند که بالغ بر بیست نفر از آنها در تهران وجود داشتند. چنانکه گذشت در میان هنرمندان دو گروه نقاره‌چها و لوطیها دیده می‌شدند؛ در اینجا به گروه دوم یعنی لوطیها در ایران قرن نوزدهم می‌پردازیم و برای احتراز از اشتباه، این گروه را لوطیگر می‌نامیم.

قبلا این گروه را با اختصار لات نامیدیم، لیکن همانطور که متوجه خواهیم شد بحث در خصوص چند و چون و ویژگیهای اینها کار آسانی نیست و اصلا روشن
۲۴- ج. س. بوکینگهام، *Traavels in Assyria, media and Persia*، لندن، ۱۹۳۰ م، جلد ۲، ص ۳۸: طبقه اغنیاء و متوسط، پهلوانانی را که وارد خانه خود می‌کردند پول زورخانه‌شان را می‌دادند؛ اوین، ص ۲۳۳.

۲۵- اوین، ص ۲۳۳. و نیز نگاه کنید به: پرتو بیضائی‌کاشانی، *تاریخ ورزش باستانی ایران*، تهران، ۱۳۳۷ ش، صفحات ۴۲-۱۳۹. بنابه‌نوشته‌وی تعداد زورخانه‌ها کمتر از صدتا بودند.

۲۶- پرتو بیضائی، صفحات ۱۵۶، ۱۷۴، ۳۷۵؛ اعتمادالسلطنه، ص ۳۴.
۲۷- همان مأخذ، ص ۸۰. منصب پهلوان‌باشی در زمان صفویان نیز وجود داشته است. همان مأخذ، ص ۱۲۷.

۲۸- اوین، ص ۲۳۳؛ در مورد خیمه‌شب‌بازها نگاه کنید به: اوین، صفحات ۳۷-۲۳۴؛ مستوفی، جلد ۳، ص ۲۶۲ و نیز نگاه کنید به: بیضائی، صفحات ۱۱۳-۸۲.

نیست که این لوطیگرها چه کسانی بودند؟ در زمینه بحث درباره آنها عقاید مشترکی وجود ندارد. میژو می‌نویسد که «آنها زندگی درست و حسابی نداشتند؛ در واقع زندگیشان توأم با نوعی بدبختی بود و جرمی که انجام داده بودند آنها را از حقوق اجتماعی محروم ساخته بود».^{۲۹} آراسته، لوطیگرها را با عنوان جوانمردان یا اعیان مشخص می‌کند و دلیلش را هم زندگی انسانی آنها ذکر می‌نماید؛ لیکن می‌نویسد که «عناصر ناشایست حکومتی از آنها برای مقاصد خود استفاده می‌کردند و نتیجه این سوءاستفاده نیز ایجاد گروهی از اینها یعنی قمه‌کشان بود که از حرکت سنتی و اجتماعی لوطیگری دورافتاده بودند».^{۳۰} در بین این دو نظریه، عقیده لمبتون نیز وجود دارد که معتقد است «این جوامع که بی‌شبهات به جوامع عیاران نبودند، بتدریج به راه فساد کشیده شدند و به‌صورت دسته‌لایها درآمدند».^{۳۱}

اما این اظهارات ضد و نقیض را در خصوص لوطیگرها بایستی به‌چه‌نحوی توجیه و تشریح کرد؟ برای اینکه شمایی صحیح از این مسأله بدست آوریم مجبوریم آنها دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم. قبل از همه در بررسی‌مان از لوطیها، دو گروه و یا دو جریان را در بین آنها مشخص می‌کنیم.

مسأله لوطیگرها يك پدیده شهری بود. آنها پیوند نزدیکی با محلات شهرها داشتند. لوطیها بین خودشان روح صمیمی و عقاید اجتماعی برجسته‌ای داشتند. آنها در درجه اول به گروه خود و در درجه دوم به محله خاص خود وفادار بودند، برای آنها غیر از این مسایل، چیز دیگر مفهومی نداشت.^{۳۲} این حالت «صمیمی و صداقت» در اعمال و نقش‌ها و حتی در ظاهرشان نیز منعکس گردیده بود. لوطیها در بین مردم ظاهر فاخری داشتند.^{۳۳} گروههای مخالف لوطیگرها هم دارای نوعی قیود اجتماعی و هویت خاصی بودند. لوطیگرها با گروههایی از مخالفین خود درگیر می‌شدند. نبرد تن به‌تن معمولاً بین رهبران گروهها و یا لوطیگرها رخ می‌داد که بدون ابراز

۲۹- میژو، ص ۹۱.

۳۰- آراسته، ص ۴۷.

۳۱- لمبتون، صفحات ۱۷، ۱۸.

۳۲- آراسته، ص ۴۷؛ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۳.

۳۳- اصطلاح لوطی گاهی مبین مفاهیم زیربود: «باباشمل، کج‌کلاه، جلف».

درباره وضع ظاهری اینان نگاه کنید به: آراسته، ص ۴۸ که ترجمه‌ای از مطالب مستوفی، جلد ۱ ص ۳۹۴ است؛ میژو، ص ۸۶.

حرفی و یا انتخاب محله‌ای به مبارزه می‌پرداختند^{۳۴}. مع‌الوصف زورآزمایی دوستانه نیز بین گروه‌های لوطیگر بوقوع می‌پیوست. این زورآزمایی در یکی از محلات زورخانه‌دار صورت می‌گرفت و این رقابتها را گل‌کشتی (گل‌ریزان) می‌گفتند^{۳۵}. دشمنی و خصومت با اجنبی‌ها، درمیان‌عوامل دیگر، از مسایلی بود که احساس «همبستگی گروهی» ایجاد می‌کرد. وابستگی لوطیگرها با درویش حیدری و نعمتی^{۳۶} و عملیات ژیمناستیک در توسعه این خصومت دخیل بود.

پنهان‌کاری دربین لوطیگرها باعث شد که برخی از افراد آنها را دارای تشکیلات سری بدانند چنانچه بینینگ (Binning) آنها را با تشکیلات فراماسونری مقایسه کرده است^{۳۷}. در واقع اینان دربین خود از نوعی گویش رمزی استفاده می‌کردند؛ این گویش دارای تلفظ ویژه‌ای بود^{۳۸}. حتی عملیاتی که آنها انجام می‌دادند برایشان نوعی نشانه به حساب می‌آمد. قماربازی، زورآزمایی و قهرمانی در بین آنان رواج داشت ولی بازیهای مختلف با حیوانات نظیر خروس و نیز قوچ‌بازی را در این میان می‌توان ذکر کرد^{۳۹}. کبوتربازی هم دربین آنها رواج داشت؛ این بازی ریشه در تاریخ داشت و درمیان عیاران معروف بود^{۴۰}.

۳۴- میژو، ص ۸۶، یادداشتهای شماره ۶ و ۷.

۳۵- مستوفی، جلد ۲، ص ۲۷۸؛ پرتویضائی، صفحات ۸-۳۷.

۳۶- ر. م. ب. بینینگ، *A Journal of Two years Travel in Persia* ۲ جلد،

لندن، ۱۸۵۷م، جلد ۱، ص ۲۷۴.

۳۷- بینینگ، جلد ۱، ص ۲۷۳؛ «زورخانه در دسترس همه قرار نداشت

و همیشه در نوعی ابهام فرو رفته بود». و. مینورسکی، *Notes sur la Secte des*

ahle-haqq در مجله RMM، جلد ۴، ۱۹۲۱م، ص ۲۸۸، یادداشت شماره ۱.

۳۸- آراسته، ص ۴۹، ترجمه از مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۵؛ فیلتوت،

«یادداشتی بر علائم، قواعد و گویش رمزی و غیره دربین ایرانیان» در مجله JASB

جلد ۲، ۱۹۰۷، صفحات ۲۲-۶۱۹.

۳۹- تربیت قوچها و خروس جنگی مخصوص لوطیگرها بود. و نیز تربیت

سهره، بلبل و در سال ۱۸۸۰م. تربیت قناری هم رواج داشت. مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۴

۴۰- کلود کائن، *Mouvemant Populaires et aut Dnomisme urban dans*

L'Asie musulmane du moyen Age در مجله Arabica، جلد ۵، ۱۹۵۸م. صفحات

۵۰-۲۲۵؛ جلد ۶، ۱۹۵۹م. صفحات ۵۶-۲۵، ۶۵-۲۳۳. کبوتربازی دربین طبقه متوسط

داشها یا داش مشدیها هم در رابطه با لوطیگرها بودند که بنا به نوشته مستوفی همه می توانستند آرمانها و اهداف آنها را اقتباس کرده و خود را به جای آنها جا بزنند^{۴۱}. از سوی دیگر لمبتون می نویسد «برگزیدگان مجبور بودند يك سلسله آزمون پس بدهند و پس از آن در صورت ابراز شایستگی با ولیمه خاصی به عضویت این جامعه درمی آمدند و کمربند خاصی می گرفتند»^{۴۲}.

مستوفی وجود قواعد و مقررات مکتوب و یا تشریفات خاصی را برای پذیرش اعضاء جدید بطور تلویحی انکار می کند^{۴۳}. کاملاً پیداست که دوره ای از آزمون و اهداء کمربند و غیره اشاره بر آداب پذیرش عضو جدید فقرالعجم دارد که نوعی از طریقت درویشی بود و گروهی از ۱۷ دسته پهلوانان آنها را تشکیل می دادند^{۴۴}. این مسأله تاحدی منطقی می نماید، چون لوطیگرها با اعضاء نهاد زورخانه یکی بودند. با اینکه برای پذیرش هیچ نوع آداب و رسوم خاصی ایجاب نمی کرد، لیکن لوطیگرهای جوان یا چغاله مشدیها بایستی همه نوع آزمونها را پس می دادند تا عنوان داش می گرفتند^{۴۵}. همینطور که ورزشها در زندگی لوطیگرها نقش عمده ای داشت،

→

و اشراف رایج بود. آنها این پرندگان را با واسطه های شخصی می خریدند که بامدار نامیده می شدند. برای اینکار در هر محله مغازه های ویژه ای وجود داشت بنام صعله که در آنها کبوتر و گنجشک می فروختند. صبح زود تابستان و غروب آن و روزهای آفتابی زمستان آسمان پر از کبوتر می شد. سعی هر کسی این بود که کبوتر دیگران را بخرد. کبوترهای مسن بالانه ثابت، کبوتر جلد نام داشت. بامها پر از این کبوتران بود تا کبوترهای جوان را به دام بیندازند. در صورت گرفتاری کبوتری، بالهایش قیچی می گشت و سپس به صعله فروخته می شد. اگر صاحب کبوتر از این مسأله آگاه می گردید کبوتر خود را در قبال ده شاهی یا يك قران پس می گرفت؛ مستوفی، جلد ۳، ص ۳۱۷.

۴۱- مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۳. «الدنگ يك اصطلاح خراسانی برای لوطی است». ای. گ. براون، يك سال در میان ایرانیان، لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۳۲.

۴۲- لمبتون، ص ۱۹.

۴۳- مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۳.

۴۴- ف. میرو و. ر. گرملیچ، Drei moderne Texte Zum Persischen، «Wettreden» در مجله ZDMG، جلد ۱۱۴، ۱۹۶۴، صفحات ۳۲۷-۲۸۹.

۴۵- داش در اینجا مفهوم يك نفر لوطیگر نمونه و با تجربه را می رساند.

این آزمونها هم قدرت و مقاومت آنها را در مقابل نامالایمات بالا می‌برد.^{۴۶} بخاطر اینکه يك نفر رهبریت جامعه لوطیگرها را کسب کند و نقش نوحه‌خوان یا مرشد زورخانه را بدست آورد، علاوه بر اینکه بایستی داش نمونه‌ای می‌شد، باید عضوی از اعضای طریقت درویشی و شاگرد يك نفر استادفن نیز می‌گردید.^{۴۷} رهبر لوطیگرها که با عناوین مختلف سرجنبان، پیش‌داش، لوطی‌باشی، پاتوق‌دار و باباشمل نامیده می‌شد انتخاب و یا منصوب نمی‌گشت؛ بلکه به‌صورت غیررسمی در میان داشهای همکار خود می‌جوشید و بالا می‌آمد و اشتهار می‌یافت.^{۴۸} در حدود پانزده نفر از این رهبران در حوالی سال ۱۲۸۳/۱۸۶۶ در تهران وجود داشتند و رفتارشان من حیث‌المجموع به اشراف و اعیان شهر می‌مانست.^{۴۹}

اعضای جامعه لوطیگرها سعی می‌کردند که با آرمان جوانمردی و یا لوطیگری زندگی کنند. آنها برای کسب امتیاز جوانمردی باید از ضعفا حمایت کرده و علیه ظلم و ستم قیام می‌نمودند؛ آنها نباید خلف وعده کرده و دروغ بگویند. يك نفر جوانمرد چیزی را از دوستش مضایقه نمی‌کرد.^{۵۰} لوطیگرها، شهدای کربلا و خاصه امام حسین (ع) و جوانمردی حضرت عباس و حر را وجهه همت خود قرار می‌دادند و آنها را اسوه خود می‌دانستند.^{۵۱} بقعه امامزاده داود (ع) در نظر لوطیگرها از جاذبه ویژه‌ای برخوردار بود و جایگاه زیارت لوطیها بشمار می‌رفت از اینرو این بقعه به «مکه مشدیها» معروف بود.^{۵۲}

۴۶- مستوفی، جلد ۱، صفحات ۳۰۵-۶؛ ترجمه شده توسط آراسته، ص ۵۰.

۴۷- مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۶.

۴۸- همان‌ماخذ، ص ۳۰۶؛ لمبتون، ص ۱۹.

۴۹- کاظم‌بیگ، Babet Les Babis در مجله JA جلد ۷، ۱۸۶۶، ص ۳۵۱.

۵۰- مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۳؛ لمبتون، صفحات ۸-۱۷. مستوفی، جلد ۳،

ص ۳۹۳: «وقتی که لوطیگری در قمار می‌باخت و پولی برایش باقی نمی‌ماند مثل يك جوانمرد رفتار می‌کرد. او به طلبکار برای تضمین قروضش، موئی از سیل خود را عرضه می‌کرد. طلبکار این تار مو را می‌پذیرفت چون می‌دانست که باارزستر از طلا و نقره است. نگاه کنید به: احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ۳ جلد، چاپ دوم، تهران، ۲۲-۱۳۱۹/۴۳-۱۹۴۰، جلد ۳، ص ۸۰-۲۷۹.

۵۱- لمبتون، ص ۱۷.

۵۲- مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۴.

۵۳- همان‌ماخذ.

جالب توجه است که اصطلاح لوطی برخلاف مفهوم موهن آن، اشاره بر انسان عاقل و بالغی سرشار از «صمیمیت و صداقت» هم داشت^{۵۴}. جوانمرد بودن دشوار بود و فداکاری کردن دشوارتر از آن، چون در میان لوطیگران، جوانمرد زیادی یافت نمی شد. تعداد بیشماری از جامعه لوطیگران، جوانمردان قلابی و یا به اصطلاح لوطیگران، پنطی بودند^{۵۵}.

تردیدی نیست که آرمانهای جوانمردان و تعدادی از عملیات ژیمناستیک و تجمعات اجتماعی آنان بوده که باعث گردآمدن افرادی از جامعه شهری در اطراف آنها می شده است. موارد زیادی وجود دارد که از هنرمندان و از طبقه بازرگان به جامعه لوطیگران پیوسته اند^{۵۶}. حتی تعدادی از تجار عمده و برخی از شاهزادگان درباری نیز به جامعه لوطیگران ملحق شده اند^{۵۷}.

جامعه لوطیگرها تیم محلی و یا کلوب اجتماعی نبود. لوطیگرها دارای تولیتی بودند که نامشان را نیکو می کرد و آنان را در قبال تهاجمات ظاهری حفظ می نمود؛ همین تولیت آنها بود که باعث می شد آنان از ایتمام و فرزندانی مساکین حمایت نمایند. آنان برای انجام این کارها از متمولین پول می گرفتند. لوطیگرهای یزد

۵۴- کاظم بیك، ص ۳۵۱؛ نمی توان مفهوم واقعی کاربرد اصطلاح لوطی را بسادگی دریافت. این اصطلاح گاهی اشاره بر دست و دلبازی و بخشندگی دارد. نگاه کنید به آ. بریکته، *Les Comedies de molkom Khan* لیزه ۱۹۳۳ م، ص ۵۷، یادداشت شماره ۸۳.

۵۵- مستوفی، جلد ۱، صفحات ۴۹۷-۳۰۳.

۵۶- ببینینگ، جلد ۱، ص ۲۷۳.

۵۷- حاجی کاظم ملك التجار پسر حاجی محمد مهدی ملك التجار در جوانی یکی از داشهای محله بازار تهران بود. عزیز میرزا داماد معین الدوله طهماسب میرزا يك نفر داش بود که بالاخره رهبر آنها و باباشمل شد؛ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۷؛ پرتو بیضایی، جلد ۱، صفحات ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲؛ ج. دروویل *Voyage en Perse Faïten, 1812-1813*، پاریس، ۱۸۲۸ م، جلد ۲، جلد ۲، ص ۴۴.

۵۸- لمبتون، صفحات ۹-۱۸؛ در مورد وظایف اعضای زورخانه نگاه کنید به همین بررسی؛ آراسته، «حیات اجتماعی زورخانه در جوامع شهری ایران قرن نوزدهم» در مجله *Der Islam*، جلد ۳۷، ۱۹۶۱ م، ص ۲۵۷؛ کسروی، جلد ۳، ص ۱۸۹.

گستره تاریخ و ادبیات

تحت ریاست محمدعبدالله در سال ۱۲۶۵/۱۸۴۹، زمانی که حاکمی درکار نبود، نظم و قانون شهر را برعهده گرفتند^{۵۹}. تردیدی نیست که این اقدامات خارج ازقاعده بوده است. ورزش و فعالیتهای دیگر اجتماعی نظیر علاقه به بازیها و به پاتوق خود و قهوه خانه از مسایل مهم روزانه آنها بوده است.^{۶۰}

به اعتقاد من این لوطیگرها همان اعضای نهادهای زورخانه یعنی پهلوانان بودند^{۶۱}. چون لوطیگرها با لاتها فرق داشتند؛ لاتها همان اوباش بودند که بعداً به آنها اشاره خواهد شد. گاهی فرق و تمایز بین لوطیگران و اوباش مشکل است چون اکثر منابع فقط بر طبقه رهبر اشاره کرده اند. البته آنان درخصوص طبقات پائین از اعمال اجتماعی و سیاسی می ترسیدند، مع الوصف کارشان قانونی بود و از یکدیگر غیرقابل تشخیص بودند.

عقیده براینست که لوطیگرهای قرن نوزدهم ایران، در واقع جانشینان روحانی عیاران بودند^{۶۲}. عقیده من براینست که نبایستی درمیان طبقه تبهکار و مجرم دنبال لوطیگر گشت. لیکن مسأله جالب توجه اینست که عیاران اعمالی مثل اعمال زورستانی انجام می داده اند. می دانیم که عقیده و ایده فتوت و جوانمردی، بین عیاران نوعی پیوند معنوی ایجاد کرده بود. همچنین می دانیم که این پیوند معنوی همچنان در قرن نوزدهم در بین اعضای زورخانه رواج داشت^{۶۳}. این امر درجای خود شگفت انگیز نبود، چون نهاد زورخانه با پیدایش اعضای آن ایجاد شد^{۶۴} و بعدها

۵۹- ف. آ. بوهسه، Aufzählung der auf einer Reise durch Persien

gesammelten pflanzen nebst einleitenden Reiseberichte مسکو، ۱۸۶۰ م. ص LIX

مستوفی، جلد ۱، ص ۲۴۲، احتمالاً اشاره به پنطی (لوطی زنجیرکش) دارد.

۶۰- مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۴.

۶۱- با اینکه به اعضای زورخانه با عنوان پهلوان اشاره شد ولی باید دانست

که این لقب يك لقب افتخاری بود که فقط به کشتی گیران مجرب و صاحب سجایای اخلاقی داده می شد. درخصوص مقامهای مختلف اعضای زورخانه نگاه کنید به: آراسته، زورخانه، ص ۲۵۷.

۶۲- لمبتون، ص ۱۸؛ کائن، ص ۶۶.

۶۳- پرتو بیضایی، همان مأخذ.

۶۴- کائن، ص ۳۲.

رسمیت پیدا کرد.^{۶۵} باید توجه نمود که در میان پهلوانان قرن بیستم نهضت عمیقی بوقوع پیوست که با آرمان جوانمردی پیوند نزدیکی داشت و شبیه نهضت عیاران بود.^{۶۶} در این میان اشارات زیادی برای حمایت از نظریه من وجود دارد. عضویت اعیانی زورخانه در تمام ایام خصوصاً در عصر صفویه دیده می شد.^{۶۷} از کارهای معمولی یک نفر شاه، تجلیل از یک نفر پهلوان بود از اینرو برخی از اعیان و اصول لقب پهلوانی داشتند.^{۶۸} با اینکه علائق طبقه اعیان در خصوص زورخانه، در قرن نوزدهم کاهش یافته بود ولی در مقایسه با دوره صفویه، اعضای طبقه متمول بازرگان، اعیان و حتی شاهزادگان دست کم ده درصد اعضای آنرا تشکیل می دادند.^{۶۹}

۶۵- «اعضای زورخانه برخلاف زمینه های اجتماعی متفاوتشان، برای خدمت هر چه بیشتر به جامعه از موقعیت اجتماعی خود چشم می پوشیدند. این مسأله به دور از طبقات سنتی جامعه بود و افراد مختلف را از طبقات مختلف دور هم جمع می کرد.» آراسته، زورخانه، ص ۲۵۸-۹. درباره این وضعیت در بین لوطیگرها نگاه کنید به: آراسته، ص ۵۱.

۶۶- پرتو بیضایی، همان مأخذ.

۶۷- پرتو بیضایی، صفحات ۳۲-۱۲۸.

۶۸- پرتو بیضایی، صفحات ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۷. عظاملك جونی، تاریخ جهانگشای، ترجمه ج. آ. بویل، منچستر، ۱۹۵۸ م.، صفحات ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۷.
۶۹- تحلیلی از اشتغالات ۱۸۲ نفر پهلوان قرن نوزدهم (براساس فهرست پهلوانان و حرفه آنها توسط پرتو بیضایی در صفحات ۲۱۰-۱۴۵ عرضه شده) نشان می دهد که ۱۶ نفر آنها مرشد و ۳۴ نفر پهلوان حرفه ای بوده اند و ۱۳۲ نفر بقیه شغلها و مناصب مجزایی داشته اند که عبارت بود از:

صنعتگران ماهر و کارگران بازار	۳۹ نفر
فروشنده و تاجر	۲۲
کارمند دولت	۱۶
روحانی، شاعر، معلم	۱۱
چادر نشین، زارع، چوپان و غیره	۷
اعیان و اصول	۶
مشاغل متفرقه	۳۱

که مجموع اینها ۱۳۲ نفر می شد. آراسته، زورخانه، صفحات ۵۹-۲۵۸

گستره تاریخ و ادبیات

این اعضای زبده هیچ مناسبتی با ویژگیهای تبهکارانه که به برخی از لوطیگرها نسبت داده‌اند، نداشت. غیر از این دو واقعیت یعنی لوطیگرها و پهلوانان که دارای ایدئولوژی مشابهی بودند، اصطلاحی که این نظریه را تقویت می‌کند اینست که به عیاران، اهل لوط نیز اطلاق می‌شد.^{۷۰}

این اصطلاح اشاره بر روابط هم‌جنس‌بازی داشت که گویا در میان بعضی از افراد عیار برقرار بود. امروزه ثابت شده که پهلوانان حرفه‌ای از ازدواج با زنان روگردان بودند و عقیده داشتند که این کار قدرت‌بدنی آنها را به تحلیل می‌برد.^{۷۱} این عقیده هنوز هم در میان پهلوانان رواج دارد. میرنجات شاعر معروف قرن هفدهم اصطلاح «لوطی» را در رابطه با پهلوانان بکار برده است.^{۷۲} چنانکه متوجه شدیم لوطیگرها با نامهای داش یا مشدی معروف بودند. هر دوی این اصطلاحات در مورد پهلوانان نیز بکار رفته است که کاربرد اولی مفهوم پهلوان را داشته و دومی نیز معنی نوچه پهلوان را می‌داده است.^{۷۳} شاید این شاهد و مدرک بی‌نتیجه باشد، لیکن دست‌کم از نظریه بالا حمایت می‌نماید.

مسأله دیگری که قابل توجه است، اینست که چرا اکثر منابع بین پهلوانان و اوباش فرقی قایل نشده‌اند و هر دو گروه را با اصطلاح ناجور لوطی نامیده‌اند. تردیدی نیست که تعدادی از لوطیگرها و خاصه پنطی‌ها به صورت هوجیگر و لات دست به کارهای فاسد و مفسده‌انگیزی می‌زده‌اند. این تحول احتمالا در اثر تحولات

۷۰- کائن، ص ۶۴، یادداشت شماره ۱.

۷۱- جویی، صفحات ۸-۲۲۷؛ دروویل، جلد ۲، ص ۳۸.

۷۲- «نوچه شیرخدا یا لوطی‌الله: چون در جامعه فتوت حضرت اسدالله امیرالمومنین پیشرو تمام فقیان (جوانمردان) دنیا است. شاعر پهلوان ذهنی خود را نوچه اسدالله نامیده‌است. لوطی‌الله معنی استعاری لوطی در خانه خدا را می‌داد چون قبلا لوطیان یا جوانمردان تصدی دربهای خانه‌های بزرگ را داشتند» پرتو بیضایی، ص ۳۹۴، یادداشت شماره ۴ و نیز یادداشت شماره ۷، ص ۱۰۷.

۷۳- درخصوص داش به معنی پهلوان نگاه کنید به: پرتو بیضایی، ص ۳۰۷، یادداشتهای ۶ و ۵؛ «یکی از پهلوانان معروف تهران علی حسین‌مشتی بود»- پرتو بیضایی، ص ۱۰۹؛ ه. ل. رابینو، Les Anciens Sport au Guilan در مجله RMM، جلد ۲۶، ۱۹۱۴م، ص ۱۰۷.

سیاسی بوده که لوطیگرها هم در آنها شرکت می‌کردند.^{۷۴} زندگی ستارخان یکی از رهبران مردمی نهضت مشروطیت در تبریز، نمونه خوبی از شرکت لوطیگران در مسایل سیاسی زمانه است.

«ستارخان یکی از لوطیهای برجسته تبریز بود که قبل از کودتای ژوئن ۱۹۰۸ م. (منظور آغاز استبداد صغیر توسط محمدعلیشاه استم.) وارد جرگه فدائیان شد. او دارای شجاعت بسیار و روح رهبری عمیقی بود و همین مسأله باعث سرافرازی‌اش در بین لوطیهای محله شد. لیکن کامیابی در مسائل سیاسی، او را از مسایل مردمی دور کرد تا آنجا که وی به چپاول مردم پرداخت و خانه‌اش را پر از غنائم کرد.^{۷۵}»

البته پشت سر این اعمال توجیه سیاسی و نهضت مردمی نهفته بود، لیکن زمانیکه مسایل سیاسی فروکش می‌کرد، برگرداندن برخی از این نوع افراد به حالت اولیه‌شان بسیار مشکل بود.

نمی‌توان جز به صورت سطحی و ظاهری خط تمایزی بین یک نفر لوطی رابین‌هودگونه و یک نفر غارتگر کشید. این فساد تدریجی را می‌توان در نهاد لوطی‌بازار مشاهده کرد که گویی «مردم قزوین در ایام شدت و ظلم و ستم، به آنها متوسل شده و حق قیامی به آنان می‌دادند؛ اینها شباهت زیادی به احداث ایام قدیم داشتند»^{۷۶} اصطلاح لوطی‌بازار بعدها با واژه آشوبگر و غارت‌طلب مترادف شد. از اینها گذشته، اگر از همیاری لوطیگرها در سیاستها و اعمال قدرت‌طلبانه و همکاری آنها در محلات بگذریم، با برخی از پهلوانان روبرو می‌شویم که در ایام گذشته عادت داشتند حکم رهبری اوباش را داشته باشند.^{۷۷} شاید همین مسأله باعث شده که نقش

۷۴- نگاه کنید به یادداشت شمار ۵ همین بررسی. در مورد قرن نوزدهم رجوع کنید به: پرتو بیضایی، ص ۱۲۹.

۷۵- ای. گ. براون The Revolution of Iran، لندن، ۱۹۶۶ م. صفحات ۲- ۴۴۱. (البته این دیدگاه براون در خصوص ستارخان بسیار سطحی و همراه با نوعی گرایشهای برخاسته از بینش غربی است. نمی‌توان ستارخان را به سادگی و به راحتی غارتگر و چپاولگر نامید- م.)

۷۶- آن. ک. س. لمبتون، «منصب کلانتر در عهد صفویه و افشاریه» در یادنامه هانری ماسه، تهران ۱۹۶۳ م.، صفحات ۱۰-۲۰۹.

۷۷- «زورخانه از سالها قبل مرکز حرکات سیاسی بود. نقش اینها در

پهلوانان (لوطیگرها) با نقش اوباشان یکی شود. معهنا منابعی وجود دارند که بین این دو اصطلاح امتیاز قابل شده‌اند و بیشتر به اختلافی توجه کرده‌اند که بین این دو گروه وجود داشته است.^{۷۸} تعداد پهلوانانی که اعمالشان مترادف با اعمال اوباشان بود بسیار محدود و کم بود؛ شاید هم عصبیت محلی آنها را بهم نزدیک می‌کرده‌است. اکثر اوباش در محلات فقیرنشین زندگی می‌کردند.^{۷۹} بیکاری و تبلی اینها باعث اعمال ضداجتماعی آنها شده بود.

عوامل چندی باعث شد که اوباش در قرن نوزدهم توسعه یابند. از عوامل و علل اولیه باید حکومت ضعیف قاجار را ذکر کرد که موجب گردید اوباش در صحنه سیاست ظاهر شده و اعمال نفوذ نمایند. اعمال تبهکارانه آنها زمانی محدود می‌شد که حاکمی علیه آنها شدت عمل به خرج می‌داد.^{۸۰}

→

نیمه دوم سال ۱۹۵۰ م. و در محرم سال ۱۹۶۳ م. از مهمترین نمونه‌های سیاسی می‌باشد. و. ج. میلر، «تشکیلات سیاسی در ایران» در مجله MEJ، ۱۹۶۹ م.، شماره ۲، ص ۱۶۵. «در شورش سال ۱۵۷۰ م. در تبریز در هر کوچه یکی از اجلاف لوای استیلا برافراخت، پهلوان‌یاری در درب‌سنجار و نشی در درب‌درجویه... و پهلوان عوض در میدان و اصلان در میدان اعلی...» احسن التواریخ، حسن روملو، ترجمه سیدون، ۲ جلد، بروده، ۱۹۳۴ م. جلد ۱، ص ۴۵۵، جلد ۲، ص ۱۹۸، «در کنار ملاها رهبران پیشه‌وران و توده مردم قرار داشتند. مرکز فعالیت اینها زورخانه بود. انواع و اقسام زورخانه وجود داشت. این نهادها گاهی مرکزی برای فعالیت سیاسی بشمار می‌رفتند و گاهی نیز مرکزی برای جوانان قلدر بنام چاقوکش بودند که برای کارهای تبهکارانه سر می‌شکستند.» ر. کوتم Nationalism in Iran دانشگاه پیتسبورگ، ۱۹۶۴ م.، ص ۳۷.

۷۸- «قابل ذکر است که برخی از جوانان قوی و کشتی‌گیر با اشرار و لاتها درگیر می‌شدند و آنها را سرجای خود می‌نشانند. نام بعضی از آنها که جوان‌نرد نامیده می‌شدند عبارتند از: پهلوان سیدآقا، آقا حسن، حاج ابراهیم پشته‌مندی» حسن نراقی، تاریخ اجتماعی کاشان، تهران، ۱۳۴۵ ش.، ص ۲۶۷.

۷۹- نگاه کنید به مجله RMM جلد ۱۰، ۱۹۰۸ م.، ص ۶۹۱؛ مستوفی، جلد ۱، ص ۳۰۷.

۸۰- «مصدق‌الدوله در سال ۱۲۸۰/۱۸۶۴ همراه پنجاه نفر اوباش به

←

عامل دیگر بکارگیری اوباش بوسیله افراد ذینفوذ محلی برای سرکوب قدرتهای شهری و یا خواباندن کینه‌های خانوادگی بود^{۸۱}. گروه‌گرایی و احساسات ضدحکومتی و احساسات مذهبی در میان طبقات پائین باعث می‌شد که رهبران محلی از این نوع افراد برای مقاصد خود استفاده کنند^{۸۲}.

نمونه جالب اینگونه استفاده‌ها از وجود اوباش، خانواده قوام شیرازی بود که بوسیله آنها بر شهر حکمرانی می‌کردند^{۸۳}. از اینها گذشته، روحانیون اصفهان و تبریز در سال ۱۲۶۵/۱۸۴۹ در مبارزه علیه حکومت مرکزی از قدرت لوطی‌گران برخوردار شدند^{۸۴}.

با اینکه حکومت، همه اوباش را سرکوب می‌کرد، ولی گروههای جدیدی از بطن آنها سردرمی‌آوردند. شهرهای بزرگ نه تنها پراز اشرار و اوباش بود، بلکه این اشرار و اوباش سلاح خوبی در دست قدرتهای سیاسی بشمار می‌رفت؛ در جای

سرکردگی شاه‌میرزا به تهران گسیل شد ولی شاه‌میرزا در کاشان دستگیر گردید. او دستور داد که تمام دکاکین و کاروانسراهای شهر به مدت یک هفته، بدون صاحب، باز باشند و چراغانی کنند.» محمدعلی مصدق‌الدوله غفاری، اندرزنامه، منقول در کتاب نراقی، ص ۲۶۵؛ ه. برویش، *Reise der K — Preussischen Gesandtschaft nach Persien, 1860 und 1861*، جلد ۲، لایپزیگ، ۱۸۶۳، جلد ۲، ص ۲۶۰.

۸۱- میژو، ص ۸۹؛ نراقی، ص ۶-۲۶۵.

۸۲- «مردم از شاه و سربازان ترك وی خوششان نمی‌آمد و روحانیون را ترجیح می‌دادند. لوطیها (هزارنفر) تحت‌نفوذ روحانیون بودند. این لوطیها احترام عجیبی به روحانیون قایل بودند و در واقع وسیله مبارزاتی آنها علیه شاه و دربار محسوب می‌شدند.» آ. وامبری، زندگی و ماجراهای آن، لندن، ۱۸۸۴، صفحات ۱۰۵-۶. «در شهرهای بزرگ ایران افرادی بنام کلامندی وجود داشتند و همیشه آماده مزاحمت به دیگران بودند. روزی و رزق آنها را در ایام کمبودارزاق، طبقات زحمتکش تهیه می‌کردند.» سرتوماس. ای. گوردن *Persia Revisited* لندن، ۱۹۶۵، صفحات ۴-۷۳.

۸۳- میژو، ص ۸۸؛ ه. برویش، جلد ۲، صفحات ۹۶-۱۸۲.

۸۴- ای. پولاک، *Persien, das land und Seine Bewohner*، جلد ۲،

لایپزیگ، ۱۸۶۳، جلد ۱، ص ۳۲۷؛ بینینگ، جلد ۲، ص ۱۱۹.

خود شاه هم از آنها استفاده می‌کرد^{۸۵}. اوباش در این روابط برای حمایت از خود، بدنبال افراد قدرتمندی بودند که از آنها حمایت و هواداری نمایند. ارتباط آنها فقط به مسائل سیاسی محدود نمی‌شد بلکه حامی آنها در عایداتشان که از راه تبهکاری تحصیل می‌شد، شریک بود^{۸۶}.

البته تعداد اوباش محدود بود. عدد بیست هزار نفر که پولاک درخصوص آنها ذکر کرده، اغراق‌آمیز می‌نماید^{۸۷}. احتمالاً در مراکز بزرگ تعداد آنها از یک صد نفر تجاوز نمی‌کرده است؛ تعداد آنها در شهرهای کوچک کمتر بود^{۸۸}. شهرهای ایران به دلیل اینکه دارای جمعیت فقیر و ناداری بودند، از اینرو تبهکاران کمتری نداشتند. در مواقع ناآرامی و بی‌نظمی و تنگی معیشت که هرج و مرج توسط اوباش رهبری می‌شد تشخیص غارتگر و اوباش و غث و ثمین از یکدیگر مشکل بود. و همین مسأله باعث می‌شد که تعداد اوباش زیاد جلوه کند.

با اینکه داش‌ها یعنی لوطیگرها دارای حامی بودند و بیشتر تحت رهبری لوطی‌بازار قرار داشتند، ولی گروه آنها مجزا از گروه اوباش بود. اوباشان با حمایت حامیانشان شهروندان را غارت می‌کردند و مزاحم آنها می‌شدند. از اینها گذشته، آنان مرتکب اعمالی نظیر زناکاری، شرابخواری و قماربازی که مخالف با شرع اسلام بود، می‌شدند^{۸۹}.

۸۵- براون، The Revolution of Iran، ص ۶-۱۹۴؛ بایندر، Iran, Political Development in a Changing Society، لوس آنجلس، ۱۹۶۲ م، ص ۲۷۵.

۸۶- میژو، ص ۸۸، یادداشتهای ۲ و ۳.

۸۷- پولاک، uber die communication smittel die sicherheit des

MKKGG، Eigentumsund der Reisenden und uber Asyle in Persien، درمجله

۱۸۶۱ م، ص ۶۱. در شورش سال ۱۵۷۰ م. تبریز بیش از چهارصد نفر از اوباش شرکت داشتند.

تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندر بیک ترکمان، چاپ ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۴ ش، جلد ۱،

ص ۱۱۸؛ مقایسه کنید با احسن التواریخ، جلد ۲، ص ۱۹۸. درخصوص تاریخ معاصر

نگاه کنید به: کوتم، ص ۳۷: «سیاستمداران از رهبران مردم سوء استفاده کرده و

در مواقع تظاهرات سیاسی بتوسط آنها از اکثر زحمتکشان و طبقه پائین استفاده

می‌شد.»

۸۸- نگاه کنید به آخر این بررسی.

۸۹- میژو، ص ۹۰.

میژو عقیده دارد که اوباشان در اواخر قرن نوزدهم همچنان وجود داشتند.^{۹۰} باید پذیرفت که در هر جامعه‌ای گروهی از تبهکاران همیشه وجود دارند، در جامعه ایران نیز این تبهکاران به صورت اوباش دیده می‌شدند. ساخت سیاسی و اجتماعی جامعه ایران وجود یک چنین گروههایی را ایجاب می‌کرد. انقلاب مشروطیت ایران ماهیت ساخت اجتماعی ایران را تغییر نداد چنانکه بعدها مشروطه‌خواهان و سلطنت‌طلبان هر دو علی‌السویه از اوباش برای مقاصد سیاسی خود سود بردند.^{۹۱} تعداد اوباش به میزان تحول تدریجی جامعه ایران رو به تحلیل می‌رفت؛ لیکن تا چندی پیش نوزده نفر از آنها هنوز در کارهای سیاسی اعمال نفوذ می‌کردند.^{۹۲}

در پایان باید به تشکیلات صنفی جامعه لوطیها اشاره کرد که گویا یک چنین صنفی وجود داشته است.^{۹۳} گزینش اصطلاح تشکیلات صنفی تا حدی اشتباه‌برانگیز است؛ چون لوطیها و یا لوطیگرها هیچکدام صنفی را تشکیل نمی‌دادند. داش‌ها نوعی تشکیلات ورزشی ژیمناستیکی و اجتماعی ایجاد کرده بودند و حال آنکه منظور از صنف، بیشتر صنف پیشه‌ور و حرفه‌ای است. هنرمندان با اینکه تشکیلات حرفه‌ای داشتند ولی به هیچوجه وابسته به صنفی نبودند. آنان نه مالیات صنفی می‌پرداختند و نه اینکه مثل صنوف دیگر رئیسی داشتند.

خلاصه و نتیجه اینکه اصطلاح لوطی در قرن نوزدهم جامعه ایران، به چندین گروه اجتماعی اطلاق می‌شد. اول از همه هنرمندان بودند که در جای خود از سایر هنرمندان مجزا و متمایز می‌شدند. گروه دوم دارای اختلافاتی بود از اینرو به دو دسته لوطیگرها و اوباشان تقسیم می‌شد. لوطیگرها نوعی باشگاه اجتماعی و ژیمناستیکی تشکیل داده بودند که زورخانه نام داشت؛ در میان آنها آرمان فتوت یا جوانمردی یک همبستگی محکم معنوی ایجاد کرده بود. لوطیگرها در واقع همان اعضای زورخانه‌ها بودند. این مسأله از امر عضویت و آرمانهای اجتماعی و معنوی و وظایف و اعمال

۹۰- RMM جلد ۶، ۱۹۰۸ م.، ص ۶۹۱؛ RMM جلد ۷، ۱۹۰۹ م.، ص ۱۵۷؛

کسروی، جلد ۲، ص ۲۸۱. «به همان اندازه که آگاهی سیاسی مردم بالا می‌رفت، به همان نسبت هم آزادی عمل چاقوکشان و اوباشان در مسایل سیاسی محدود می‌گردید.» کوتم، ص ۳۱۶.

۹۱- بایندر، ص ۳۹، ۲۷۵.

۹۲- لمبتون، ص ۱۹.

۹۳- در خصوص اصناف در عهد قاجار به رساله اینجانب با همین عنوان

مراجعه کنید.

آنها روشن می‌شود. لوطیگرها در سیاستهای محلی نقش مهمی داشتند که از عقاید اجتماعی آنها ناشی می‌شد و این عقاید دارای نوعی جهان‌بینی محلی بود. گروهی از لوطیگرها، پنطی نامیده می‌شدند و همین افراد آلت دست افراد قدرت‌طلب و سیاست‌باز بودند. لوطیها و یا لوطیگرها هیچ‌نوع صنفی را تشکیل نمی‌دادند.

بالاخره لوطیها به صورت يك گروه، اهمیت چندانی نداشتند. لوطیگرها شاهد خوبی برای تداوم ساخت جامعه ایران بودند. آنها مانند اسلاف خودشان، عیاران، دارای درونمایه و انگیزه جنبش مردمی بودند که در آن، آرمان عدالت اجتماعی و اخلاقیات متعال و محکم متبلور شده بود؛ همه این صفات از آن يك نفر جوانمرد بود که با قدرت معنوی زیادی زندگی می‌کرد. عقاید اجتماعی آنها بهر حال با سیاسیات جامعه گره می‌خورد و همین مسأله باعث اعمال نفوذ و شرارت بعضی از لوطیگرها می‌شد که در نهایت سر از گروههای اوباش درمی‌آوردند. فعالیت لوطیگرها و اوباشان در اواخر قرن نوزدهم خاتمه نیافت بلکه تا به امروز همچنان پائید.

ضمیمه

میرزا حسین‌خان، جغرافیای اصفهان.

چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۲ش.

(الواط) (صفحات ۸۶، ۸۷، ۸۸).

در این شهر لوطی چند قسم است. قسم اول لوطیهای شیری که شیرنگاه می‌دارند و در ولایات می‌گردانند. این اشخاص يك دسته‌اند و زیاد و کم نمی‌شوند. قسم دوم لوطیهای تنبک‌بدوش که بعضی آنها خرس و میمون می‌رقصانند. اینها سه چهار دسته‌اند. قسم دیگر لوطی حقه‌باز که کارهای خارج از عادت می‌نمایند از قبیل چشم‌بندی و شعبده و لمیات و امثالها؛ و اینها سابق در اصفهان متعدد بودند و این زمان به طهران و بلاد دیگر متفرق شده‌اند. در خود بلد هیچ دیده نمی‌شود. قسم دیگر لوطیهای

بندباز و چوبینی‌ها، اینها يك دسته‌اند. گاهی در اصفهان می‌آیند و اغلب به ولایات دیگرند. قسم دیگر لوطیهای خیمه‌شب‌باز که شبهای عیش و عروسیها، خیمه‌شب‌بازی برپا می‌کنند و صورتی از مقوا ساخته‌اند که از پشت‌پرده متصل می‌نمایند و می‌ریایند و اقسام رنگها و صداها و حرفها و آوازاها از زیر خیمه بروز می‌دهند، و این بازی گویا در این زمان اصفهان متروک شده، نشانی از این الواط پیدا نیست. قسم دیگر لوطیهای سرخوانچه استاد بقال، حکمای قدیم بقال‌بازی را بنابر مصالح چند اختراع نموده‌اند. ظاهراً این بازی را در عیشها اسباب‌طرب و ضحك قرار داده‌اند و باطناً مفید فواید بسیاری است در سیاست مدن، منجمله امور خلاف‌قاعده و حساب و حرکات بی‌هنگام که وضع شیئی در غیر موضوع له است لامحاله از مردمان خام و جهال عوام در هر مقام صادر می‌شود که جرح و تعدیلشان از قوه صاحبان امر به معروف و نهی از منکر در بلاد سواد اعظم درست به عمل نمی‌آید. مبنای بازی مزبور در آن بوده که اعمال ناشایست از هر کس به ظهور رسد علی‌وجوه‌الاقبح به تمثال لغو و اقوال اشنع تقلید آنها نماید که قبایح را مجسم و در نظرها مشهود و محسوس کنند تا از راه دفع فاسد به افسد منحرفین را منفعل سازند. در حقیقت اینگونه الواط آئینه مقبحات مردمند. لغویات اینها اغلب با ثمر است، چنانچه فایده بزرگی از این بازیها به ظهور رسید زمانی که به تأدیب جهال و رفع اغتشاش ولایت، موکب همایون غفران‌پناه با چهل عراده توپ و چهل هزار قشون نصرت‌نمون تشریف‌فرمای اصفهان گردید، نزول اجلال در عمارات مبارکات هفت‌دست و آئینه‌خانه دنباله رودخانه بود. معبرها و قراولخانه‌های شهر جمیعاً چاتمه سرباز مستحفظ، از خان‌ها تفنگ می‌خواستند و از اعیان و ملاها مقصر، از ساکنین بلده و دهات سیورسات، از مالکین و عمال شهر و بلوکات هشتاد هزار تومان بقایای لاوصول سنوات. ملاهای بلد بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف مخوف، الواط خونخوار، مفسدین مخفی، کسبه و زارعین مستأصل، سلطان‌زمان در غضب، عساکر آذربایجانی ترک‌زبان، اصفهانی پاری‌لسان، توپچیان و سربازان قیامت پیا کردند. میرغضبان خون‌اشرار ریخته، برات‌داران نابلدبه اشخاص ناشناس آویخته، آحادناس به ذکر «وانفسا» گرفتار، فردی از افراد را یارای گفتار نبود. عاقبت تدبیر شفاعت بدست تقلید این جماعت بود که روزی جهت تفریح شاه‌نشاہ مبرور بقال‌بازی و اسباب‌خوانچه

گستره تاریخ و ادبیات

به حضور مبارك بردند. از تمثال لغومانند، بی اعتدالیهای اتراك و مستحفظین و محصلین و مستوفیان و مباشران را تمام ظاهر کردند. همان روز از خاصیت این حکمت عملی، موکلین ممنوع، متهمین معاف، بقایا بخشیده شد. همچنین در بسیاری از موارد مهمات بزرگ از لطایف این جماعت صورت پذیر شده است. همه این الواط مناسبدان و لطیفپرداز و بدبیه گو و ظریف و بامزه و هر يك در مضاحك مشهور به نوعی که عباراتشان نوشتنی بود. با این کسب و کار غالب غری و بری از معاصی و مواظب نماز جماعت و مراقب آداب شریعت. سابق زیاد بودند و چندین دسته، اکنون بسیار کمند و به طهران و سایر بلاد متفرق.

قسم دیگر لوطیهای زبردست خونخوار و اشرار شارب الخمر غماز قمارباز و لاطی و زانی و دزد و همیشه از این نوع اصفهان بسیار بشمار داشته، بیشتر باعث خرابی ولایت هم همین الواط بودند. شرح کارهای سخت و صعب و اعمال جاهلانه آنها در اینجا گنجایش ندارد، الحمدالله به نیروی عدالت این دولت ابدآیت تمام قلع و قمع شدند که نشانی از آنها باقی نیست.

(صفحه ۱۲۶) جماعت اهل طرب و عمله نقاره خانه از رقاص و سازنده هفت دسته اند، يك دسته یهودی و شش دسته مسلمانند و بزرگ آنها فتحعلیخان نام.

شرحی بر رسالة الطیر

یکی از رساله‌های مجموعه رسائل فارسی شیخ مقتول شهاب‌الدین سهروردی **رسالة الطیر** است که بکوشش و همت استاد دانشمند آقای دکتر سید حسین نصر طبع و نشر یافته است؛ و چون در بین این مجموعه رسائل چند رساله ویژگی‌های خاص دارد و حاوی سبک‌ها و مصطلحاتی است که جنبه احجیه و معما دارد؛ و متضمن کنایات و استعاراتی است که اغلب متون ادب و فرهنگ ایران زمین مالا مال از آنها است؛ لذا این بنده ناتوان بر آن شده که در حد قدرت و استطاعت و با توجه بآلفبای خاص خود آنان؛ رسائل مذکور را شرح کرده و بصورت ظن و گمان و نه قطع و حتم، پرده از صورت معنیات آن برگیرد. و تا آنجا که در قدرتم بوده در حل رموز و گشودن معنیات آن کوشیدم؛ و اکنون به عنوان نمونه با ذکر مقدمه‌ای، متن یکی از آنها را با تعلیقات و حواشی از نظر دوستان عرفان و ادب می‌گذرانم؛ باشد که فتح بابی شود مر پژوهندگان را. و امید از اهل عرفان و ادب که از زلات و خطاهای من درگذرند و متوجه باشند که هم بکار گرفتن اینگونه عاریه‌ها و هم حل آنها ذوقی است و نظام معینی در آنها مرعی نیست.

فقیر حقیر - سید جعفر سجادی

افساره‌های سمبلیک ادبی

بگو سیمرغ و کوه قاف‌چبود بهشت و دوزخ و اعراف‌چبود

بیا بنما که جابلقا کدامست جهان شهر جابلسا کدام است^۱

جامعه‌شناسان و محققان ادب و فرهنگ ملتها گفته‌اند ادبیات هجائی و مجونیات و اهتال و حکم و بالاخره ادبیات سمبلیک - نظماً و نثرأ - در بلاد و سرزمینهایی پدید آمده و رشد و نمو می‌کند که ملتهای آن درخامشی و سکون و سکوت مرگبار بسر برده‌اند. و در این برهه از روزگار است که با سرودن اشعار رمزی و سمبلیک و ساختن و پرداخت جملات هزل و مزاح‌آمیز و احیاناً مجونیات و جملات و کلمات قصار شرم‌آور مقاصد خود را بیان می‌کنند؛ سخنان خود را به رمز می‌گویند، به رمز می‌نویسند و باصطلاح توریه می‌کنند.

درین ملتهای مشرق‌زمین - که عجالتاً مدنظر ما است - به اصطلاحاتی از قبیل توریه، تعریض، کنایه، شطح و طامات برمی‌خوریم و تعبیراتی از این دسته که: «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست مفسدت‌انگیز است». «زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد».

«از ماست که بر ماست».

و هزاران قصه و داستانهای کوچک و بزرگ که سمبل‌های آنان شامپیریان، دیو سیاه و سفید، غول بیابان، شغال و روباه، شیر و پلنگ و انواع سباع و طیوراند؛ مانند: شاه مرغان (یعنی سیمرغ)، هدهد، کبوتر و غیره. و سمبل‌های دیگری که احیاناً از اشیاء بی‌روح است؛ مانند: کوه‌قاف، درخت طوبی، جابلقا و جابلسا و داستانهایی مانند: سلامان و ايسال، قلعه ذات‌الصور و صدها و بلکه هزاران داستان کوچک و بزرگ از این قبیل؛ که بطور قطع در مواردی می‌تواند نمودار نفاق و دورویی و رعب و هراس باشد، رعب و هراس از نظام حاکم و یا جهل و نادانی جامعه‌ها. که به تعبیر حافظ: اسرار خرابات بجز مست نداند.

اصولاً وجود تشکیلات سری و جمعیت‌هایی مانند جمعیت‌های اخوان‌الصفاء، تشکیلات حسن صباح، زیدیان و قرامطه بطور نهانی و بدور از چشم حکام، محصول اختناق عصر و زمان بوده‌است. بخش مهمی از ادبیات عرفانی مشرق‌زمین نیز رمزی است؛ که قسمتی از آن در آثار عطار، مولوی، جامی و جز آنها انعکاس دارد. شطحیات روزبها نیز از این دسته است. تقریباً دوازده سیزده رساله از رسائل شیخ مقتول شهاب‌الدین سهروردی، مظهر ادبیات رمزی است. مانند: لغت‌موران، آواز -

۱ - شیخ محمود شبستری، گلشن‌راز، باهتمام صابر کرمانی، کتابخانه‌تهجوری،

چاپ اول ۱۳۶۱ ش.، ص ۲۵.

پرجبرئیل، عقل سرخ. هدهد، روزی باجماعت صوفیان، صغیر سیمرغ، رسالتفی حالف الطفولیه و رساله العشق. باوصفاین که شیخ مقتول سعی کرده مطالب و خواستهای خود را بزبان رمز بگوید؛ لکن نتوانست از زخم مهلك شمیر صلاح الدین و فرزندش جان سالم بدر ببرد.

مجموعه رسائل رمزی شهاب الدین بطور قطع نمودار گوشه‌ای از فرهنگ غنی و پربار ملت ایران زمین است؛ و اشارات و الهامات ذوقی وی حاکی از روح سرشار از ذوق دانایان و بزرگان علم و ادب این مرز و بوم؛ که در حل آنها بسیاری از دانایان و ادیبان ناتوان مانده‌اند. که:

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من^۱
اصولا استعاره و انواع آن و عاریه گرفتن الفاظ و لغات خاص برای افاده معانی غیر منطوقی و حتی مفهومی و تضمنی و التزامی و کنایات و تعریضات که اکنون به عنوان نمک ادبیات منظوم و منثور بحساب می‌آید؛ و وجود اینگونه تعبیرات حتی در زبان محاوراتی عامیانه - خود نمودار اوضاع و احوال تاریخی خاصی است. ما اکنون تنها به جلوه خاصی که بادییات مشرق زمین بخشیده است توجه داریم و جنبه‌های خاص تاریخی، اجتماعی و سیاسی آنها از نظر دور می‌داریم. هر یک از این داستانهای کوچک و بزرگ تاریخی که جنبه‌های سمبلیک خاصی دارد، دارای بطن و بلکه بطون متعدد است که هادی بعضی و بعضی را مضل و درجایی بمناسبت مقام مبین معانی خاص است. مثلا داستان رستم و سهراب و سیمرغ و زال در شاهنامه فردوسی نمودار امری است، و در متون منظوم و منثور عرفانی مانند عطار و سنائی و شهاب الدین سهروردی نمودار امری دیگر. داستان سیمرغ در منطق الطیر عطار مفهومی دارد و در منظومه حماسی فردوسی مفهومی دیگر. گوهر شب چراغ یا شب افروز و درخت طوبی و جز آنها، در اخبار و روایات مذهبی و عرف و سنت و فرهنگ عوام مفهومی دارد؛ و در کتب عرفانی و فلسفی مفهومی دیگر. در این بین شیخ شهاب الدین سهروردی نه از القابای حماسه‌سرایان ملی و مذهبی در این مورد پیروی کرده است و نه از استنادار عارفان قبل و بعد خود؛ و حتی در مجموعه رسائل خود نیز رعایت نظم و قاعده واحدی را مرعی نداشته است و در هر مورد و بمناسبت مقام ازین الفاظ و لغات معانی خاصی را اراده کرده است.

۱- جلال الدین محمد بلخی، مشنوی معنوی، تصحیح محمد رضانی، کلاله

خاور، بی‌تا، ص دو.

گستره تاریخ و ادبیات

اکنون پاره‌ای از لغات و اصطلاحات استعاره‌ای که کم و بیش جنبه‌های سمبلیک دارد، بدون توجه به مآخذ و یا جنبه‌های تاریخی آنها عرضه می‌شود:	
آتش	مقام عشق شدید و شورانگیز.
آدم	روح کلی.
پدر	عقل کل، نفس کل.
جام	دل انسان کامل.
جام جم و جام جهان‌نما	انسان کامل.
چاه ظلمانی	طبیعت، عالم ناسوت.
چشمه	منبع حکمت و معرفت.
چهارده تابوت	چهارده قوت مادی انسان.
حجاب	موانع دریافت حقایق.
خشت طلا	عالم غیب.
خشت نقره	عالم شهادت و شریعت.
خضر	قطب، سالک منتهی به حق.
دام	تعلقات مادی.
ده کوه	حواس ظاهره و باطنه.
دیو سیاه	نفس اماره.
روز روشن	عالم تکثر و کثرت.
سکندر	سالکان راه که جویای آب‌حیات و یا معرفت حقه‌اند.
شب تاریک	عالم طبیعت و ناسوت.
شب و شب‌روشن	مقام لاهوت و جمع‌الجمع.
شیث	روح جزئی.
طفل	انسان در مرتبه نقصان علمی و عملی.
عنقاء	انسان کامل.
عیسی	حیات جاودان.
کعبه	ملجاء و مرجع و بازگشت‌گاه ارواح و نفوس بشری.
گبر	مقام فنا و سوختگی است، به گفته مولانا:
	«خام‌بدم پخته شدم سوختم».

عطار گوید: منم آن گبر دیرینه که بت‌خانه بنا کردم
شدم بر بام بت‌خانه در این عالم ندا کردم

صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان
 که من آن کهنه بتها را دگر باره جلا کردم
 بیکری زادم از مادر از آن عیسیم می خوانند
 که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم
 اگر عطار مسکین را در این گبری بسوزانند
 گوا باشید ای مردان که من خود را فنا کردم^۱
 که تقریباً تفسیر و تأویل آیه شریفه «انا لله و انا الیه راجعون» است.^۲
 گبر، می تواند عارف کامل باشد که بمرتبهٔ بیرنگی رسیده است؛ که مقرون عرش
 الهی است. که بام بت خانه، عالم تکثر است و عالم رنگ آمیزی است:
 چون که بیرنگی اسیر رنگ شد
 موسی با موسی در جنگ شد^۳

و شیخ شبستری گوید:

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت

بود ز نار بستن عقد خدمت^۴

و در مقام فنا فی الله، انسان در لباس حق المخلوق جلوه گری می کند.

کفر، مقام محو است در پرتو انوار قاهره الهی؛ و اسلام، مقام ظاهر شریعت
 و مقام کثرت است و وحدت؛ و مقام فرق است و مقام رنگ آمیزی است و مقام رسوم
 و رقوم. و کهنه بتها، جهان مخلوق است؛ خلق متکثر از عقول طولیه تا جهان ناسوت
 و بهره های آن؛ که هر انسانی در حیات فانی خود متوجه امری و مطلوب او شیئی
 است.

مادر، کنایت از عالم اصل و مقام ملکوت است؛ که طوعاً و کرهاً بازگشت هر
 کس بدان جهان است. که گفته اند:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش^۵

-
- ۱- شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، دیوان عطار، تصحیح تقی تفضلی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۶۲، ص ۴۰۵.
 - ۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶.
 - ۳- جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، ص پنجاه.
 - ۴- شیخ محمود شبستری، گلشن راز، ص ۸۴.
 - ۵- جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، ص دو.

گستره تاریخ و ادبیات

بیکری زادم از مادر، که ابن سینا گوید: هبطت الیک من المحل الارفع. و یا:
ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم^۱

که حشمت و جاه و مقام ما همان جهان اصل است، و برای مدتی گام بدین جهان
عاریتی گذارده‌ایم تا بحکم «الدنیا مزرعة لاخره» سیر تکاملی کرده لایق مقام لاهوتی
شویم؛ که کالدها و این جهان، مزرعه آخرت است. و از شیر مادر که همان فیوضات
الهی و ملکوتی است تغذیه کرده و مدد گیریم تا لایق آن مقام والای لاهوتی شویم؛
که گوید:

ما مرد کلیسیا و زناریم گبر کهنیم و نام برداریم
در یوزه گران شهر گبرانیم شش پنچ زنان کوی خماریم^۲

عطار در مقابل مریدی و مرادی و اهل ظاهر و یا اهل معامله گوید: ما
طالب فنائیم، طالب محو و محق در پرتو انوار جبروتی الهی هستیم و نه اهل ظاهر
و ریب و ریا؛ ما آن پروانه‌ایم که میسوزیم و آواز بر نمی‌آوریم و درین راه از مال
و منال و مقام و جاه گذشته‌ایم و دریوزگان فیوضات قاهره حقیم؛ عشق را ز پروانه
آموخته‌ایم.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بی‌آموز

کان سوخته را جان شد و آواز نی‌آمد

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند

آنها که خبر شد خبری باز نی‌آمد^۳

و از هر آنچه که رنگ تعلق‌پذیرد آزادیم:

با جمله مفسدان بتصدیقیم

با جمله زاهدان بانکاریم^۴

که ما خرابیم و اهل خرابات، تشخص وجود خود را درهم ریخته‌ایم، ترك دنیا،
ترك عقبی و ترك ترك گفته‌ایم؛ که گوید:

۱- شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان حافظ، تصحیح دکتر پرویز

ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۵۹ ش، ص ۷۱۸.

۲- شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، دیوان عطار، ص ۴۹۹.

۳- سعدی شیرازی، کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات امیر

کبیر، ۱۳۵۶ ش، ص ۳۰.

۴- شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، دیوان عطار، ص ۴۹۹.

در کلاه فقر باشد چار ترك

ترك دنیا، ترك عقبی، ترك ترك

و نه بسان آن زاهد ریایی که فریبکار است و ترك دنیا بمردم آموزد و خویشتن سیم و غله اندوزد؛ و نه آن زاهد حقیقی که بدنی و بهره‌های آن توجه دارد و لکن ترك می‌کند بخاطر بهشت موعود؛ ما نه از آنیم و نه ازین، ما خراباتی هستیم و خراب اندر خرابیم؛ که:

خراباتی‌شدن از خود رهایی است

خودی کفر است گر خودپارسایی است.

خراباتی خراب اندر خراب است

که در صحرای او عالم سراب است.

و یا:

سالوس و نفاق را خریداریم^۱

تسبیح وردا نمی‌خریم الحق

که همانا فنای کلی باشد و نفاق در اینجا معنی محو و نیستی را دارد؛ محو پرتو انوار الهی و نه اهل‌ریب و ریا و اهل خرقه و تسبیح‌ریایی که:

حاشا لله که نیم معتقد طاعت خویش

این قدر هست که گه گداحی می‌نوشم^۲.

و:

شرمان باد ز پشیمنه آلوده خویش

گر بدین فضل و کرم نام کرامات ببریم^۳.

مرغ

روح.

مصباح

مقام عین‌الیقین.

مصر و شهر مصر

جهان ارواح، مصر جان.

مورچه

حرص و آرز، مقاومت و پشتکار و هم‌حقارت و دون‌هستی.

وادی ایمن

مقام عین‌الیقین.

هدهد

قطب و رهنما.

یا جوج و ما جوج

حرص و ولع و آرز، صفات رذیله.

۱- شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، دیوان عطار، ص ۴۹۹.

۲- شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان حافظ، ص ۶۶۴.

۳- همان مأخذ، ص ۷۳۲.

- مرتبت علم که حجاب اکبر است، و حجاب ذات.
تعلقات مادی و حجاب صفات.
عالم ناسوت.
عالم علوی.
روح.
معرفت حقیقی، اتصال بمقام ملکوتی.
روح و نفس در مقام لوازمگی.
نفس اماره بالسوء.
نفست اژدرهاست او کی مرده است
از غم بی آلتی افسرده است.
کرمک است این اژدها از دست فقر
پشه گردد ز مال و جاه صقرا^۱.
- انسان کامل و مجاهد.
هرخی را این تمنی کی رسد
موشی باید که اژدرها کشد^۲.
دوزخ است، که گویند جهنم هفت در دارد و بهشت
هشت در.
اژدهای هفت سر دوزخ بود
حرص تو دانه است و دوزخ فسخ بود^۳
دل صافی دلان، دل مؤمن کامل است.
اولیاء الله که به مقام مطمئنگی رسیده اند.
اولیاء اصحاب کهف اند ای عنود
در قیام و در تقلب هم رقود^۴
معرفت که حیات جاودانی است.
- یا قوت احمر
یا قوت اصغر
یسار
یمین
یوسف قدسی
چشمه حیوان
گوهر
اژدها
- موسی
اژدهای هفت سر
اکسیر و اکسیر اعظم
اصحاب کهف
آب حیوان
- ۱- جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، ص صد و پنجاه و سوم.
۲- همان مأخذ، ص صد و پنجاه و چهارم.
۳- همان مأخذ، ص چهارصد و بیست و یکم.
۴- همان مأخذ، ص شصت و سوم.

ذوالقرنین	نفس مطمئنه، انسان کامل، اهل سیر و سلوک، سالک الی الله
باز و باز عرش	روح.
باغ	جهان ملکوت.
براق	توفیقات ربانی، نفس ناطقه مطمئنه.
پیر	عقل کل و نفس کل، و عقل فعال.
چهارمیخ	عناصر اربعه.
چهار مرغ	طبیاع اربعه.
چه شش گوشه	دنیا که دارای شش جهت است.
خم	انسان طالب وصول که در شور و شر است و طالب وصل به معشوق حقیقی است.
کوه قاف	در پاره از موارد از جمله رسائل شهاب الدین، کنایت از فلك الافلاك و مطلق افلاك است:
	رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف
	دید که را کز زمرد بود صاف ^۱
	که فلك الافلاك را فلك اطلس گویند که برخلاف فلك ثوابت ساده است:
	گرد عالم حلقه گشته او محیط
	مانده حیران اندران خلق بسیط ^۲
رستم	سمبل شجاعت، نفس مطمئنه و عقل فعال است:
	ین جهاد اکبر است آن اصغر است
	هر دو کار رستم است و حیدر است ^۳
	جهاد اکبر که جهاد با نفس اماره سرکش است کار رستم است؛ و جهاد اصغر که شمشیرزدن در میدان جنگ است در راه اعتلای حق، کار حیدر است.
زمرد	کنایت از فیوضات قاهره حق است:
	آن زمرد باشد این افعی پیر
	بی زمرد کی شود افعی ضریر ^۴ .

۱- جلال الدین محمد بلخی، هشتوی معنوی، ص دویست و هفتاد و پنجم.

۲- همان مأخذ، همان صفحه.

۳- همان مأخذ، ص سیصد و چهل و سوم.

۴- همان مأخذ، ص چهار صد و هشتم.

که احیاناً افعی نفس سرکش است.	
کنایت از چند امر تواند باشد: قلب آگاه، عقل فعال، فیض حق.	سیمرغ
عاشق کامل که در عشق خود میسوزد و میسازد.	سمندر
بر سمندر باشد آتش خاندان	
لیک باشد بر دگر مرغان زیان.	
نزد عاشق درد و غم حلوا بود	
لیک حلوا بر خسان بلوا بود ^۱	
شش جهت و پنج حس.	شش و پنج
ندای ربانی	صفیر سیمرغ
دل‌های صافی‌دلان.	صومه
کالبد میان‌تهی، آرزوها و امیال و رؤیاهای آدمی‌زاد.	طبل
جلوه‌های گوناگون و فریبنده دنیا. علاوه بر آنچه گذشت، در مولانا گاه رمزی از روح است که در کالبد آدمی گرفتار آمده که هرگاه در تهذیب آن سعی نگردد بخذلان ابدی گرفتار آید:	طاووس
جان چون طاوس در گلزار ناز	
همچو جغدی شد بویرانه مجاز ^۲	
لکن همین بیت هم می‌تواند مأول به معنی اول شود که مظهر جلوه‌های گوناگون مادی باشد؛ که:	
طبع طاوس است و وسواست کند	
دم زند تا از مقامت برکند ^۳	
حب دنیا.	سد
دماغ که معدن روح نفسانی است.	قاروره
درموردی کالبد انسانی است؛ چنانکه چراغ، عقل و یا نفس ناطقه است.	چرخ‌اندان

۱- جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، ص صد و هشتاد و ششم.

۲- همان مأخذ، ص چهارصد و بیست و سوم.

۳- همان مأخذ، ص دویست و دوم.

درپاره‌ای از متون کنایت از قوای گوناگون فاعله و منفعله است؛ و گاه کنایت از روح صافی آمده است.	روغن چراغ و زیت
عالم نفوس و عقول.	شرق اصغر و اکبر
تعلقات دنیاوی.	نعل و نعلین
سیارات هفت گانه.	هفت چراغدان
چرخ زال گوژپشت است و تومردی بچه طبع	زال
بچه‌زان مغرور شد کاین زال غرق زیور است	
دانه سیمرغ جو چون رستم و بگذر ز زال	
زانکه با این جمله زر این زال نی‌زال‌زراست ^۱	
روح، جان، نفس ناطقه و درموردی تحلی و فیض الهی.	سیمرغ
سیمرغ مطلق تو بر کوه قاف قربت	
پرورده هر دو گیتی در زیر پر و بالت ^۲	
گاه کنایت از منادی حق است.	خروس
ما خروسان چون مؤذن راستگو	
هم رقیب آفتاب و وقت جو	
پاسبان آفتابیم از درون	
گر کنی بالای ما طشتی‌نگون	
پاسبان آفتابند اولیاء	
در بشر واقف ز اسرار خدا	
آنکه معصوم آمد و پاک از غلط	
آن خروس جان وحی آمد فقط ^۳ .	
کوردلان و مخدولان که از درك حقایق جهان حقیقت	خفاش
محرومند.	
درپاره‌ای از رسائل شهاب‌الدین، رمزی از کالبد انسان	زرمداودی
است و یا موالید ثلث است. و حلقه‌های آن، انواع	
اوصاف و طبایع مادی جسمانی است.	
در رسائل شیخ شهاب‌الدین می‌تواند رمزی از نفس کلی	طوبی

۱- شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، دیوان عطار، ص ۷۵۰.

۲- همان مأخذ، ص ۱۱۰.

۳- جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، ص صد و نودم.

گستره تاریخ و ادبیات

باشد، و جلهله درخت طوبی کنایت از معرفت هم آمده
است:

سایه طوبی به بین و خوش بخسب

سر بنه در سایه سرکش بخسب^۱

کنایت از کالبد است و کنایت از جهان مادی و دنیای
فانی است.

تن و کالبد انسانی است که زندان یوسف روح است.
عشق مجازی است.

نفس سرکش است:

ای خدا نفسم بتی در آذر است

وین تتم بت خانه و من بت پرست

گر توانم گفت بت خواهم شکست

یا کتم بتخانه را ویران و پست

نفس اماره است.

نفس

چاه کنعان

زلیخا

بت

فرعون

رساله الطیر

تألیف: عارف کامل حضرت شیخ شهاب الدین -

ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی

(۵۸۷ - ۵۴۹ هـ)

بسم الله الرحمن الرحيم

رب اعن علی اتمامه

ترجمه لسان الحق و هورسالة الطیر از تألیف امام العالم علامه الزمان سلطان العلماء والحکماء شیخ شهاب الدین السهروردی رحمة الله علیه. هیچ کس هست از برادران من که چندانی سمع عاریت دهد که طرفی از اندوه خویش با او بگویم، مگر بعضی ازین اندوهان من تحمل کند بشرکتی و برادری؟ که دوستی هیچ کس صافی نگردد تا دوستی از مشوب کدورت نگاه ندارد، و این چنین دوست خالص کجا یابم که دوستیهای این روزگار چون بازرگانی شده است. آن وقت که حاجتی پدید آید مراعات این دوست فرا گذارند، چون بی نیازی پدید آید [آنها براندازند] مگر برادری دوستانی که پیوند از قرابت الهی بود و الف ایشان از مجاورت علوی؛ و دلهای یکدیگر را بچشم حقیقت نگرند و زنگار شك و پندار از سر خود بزدایند، و این جماعت را جز منادی حق جمع نیارد، چون جمع شدند این وصیت قبول کنند.

ای برادران حقیقت، خویشان هم چنان فراگیرید که خارپشت باطنهای خویش را بصحرا آورد و ظاهرهای خود را پنهان کند که بخدای که باطن شما آشکار است و ظاهر شما پوشیده. (۱)

ای برادران حقیقت، هم چنان از پوست پوشیده بیرون آئید که مار بیرون آید، و هم چنان روید که مور رود که آواز پای شما کس نشنود، و بر مثال کژدم باشید که پیوسته سلاح شما پشت شما بود که شیطان از

گستره تاریخ و ادبیات

پس برآید، و زهر خورید تا خوش زیبید، مرگ را دوست دارید تا زنده مانید و پیوسته می‌پرید و هیچ آشیانه معین مگیرید که همه مرغان را از آشیانها گیرند، و اگر بال ندارید که بپرید بزمین فروخزید چندانکه جای بدل کنید. و هم‌چون شترمرغ باشید که سنگهای گرم کرده فرو برد، و چون کرکس باشید که استخوانهای سخت فروخورد، و هم‌چون سمندر باشید که پیوسته میان آتش باشد تا فردا بشما گزندى نکند، و هم‌چون شبپره باشید که بروز بیرون نیاید تا از دست خصمان ایمن باشید. (۲)

ای برادران حقیقت، هیچ شگفت نبود اگر فریشته فاحشه نکند و بهیمة دستوری کار زشت کند که فریشته آلت فساد ندارد و بهیمة آلت عقل ندارد. بلکه شگفت کار آدمیست که فرمانبر شهوت شود و خویش راسخره شهوت کند با نور عقل. و بعزت بارخدای آن آدمی که بوقت حمله شهوت قدم استوار دارد از فریشته افزونست، و باز کسی که منقاد شهوت بود از بهیمة بازبس بترست (۳)

اکنون باز بسر قصه شویم و اندوه خویش شرح دهیم. بدانید ای برادران حقیقت، که جماعتی صیادان بصحرا آمدند و دامها بگسترده و دانها بپاشیدند و داهولها و مترسها بیای کردند و درخاشاک پنهان شدند. و من میان گله مرغان می‌آمدم، چون مارا بدیدند صفر خوش می‌زدند چنانکه ما را بگمان افکندند. بنگریستم جای نزه و خوشی دیدیم، هیچ شك در راه نیامد و هیچ تهمت ما را از صحرا باز نداشت. روی بدان دامگاه نهادیم و درمیان دام افتادیم، چون نگاه کردیم حلقه‌های دام در حلقهای ما بود و بندهای تله‌ها در پای ما بود. همه قصد حرکت کردیم تا مگر از آن بلا نجات یابیم، هرچند بیش جنبیدیم بندها سخت‌تر شد پس هلاک را تن نهادیم و بدان رنج تن‌دردادیم و هر یکی برنج خویش مشغول شدیم که پروای یکدیگر نداشتیم، روی بجستن حيله آوردیم تا بچه حيلت خویش را برهانیم. يك چند هم‌چنان بودیم تا بر آن خو کردیم و قاعده اول خویش را فراموش کردیم و بااین بندها بیارامیدیم و با تتگی نفس تن‌دردادیم (۴)

پس روزی درمیان این بندها بیرون نگریدیم، جماعتی را دیدم زیاران خود، سرها و بالها از دام بیرون کرده و از این قفسهای تنگ بیرون آمده و آهنگ پریدن می‌کردند و هر یکی را پاره‌ای از آن داهولها و بندها بر پای مانده که بدن ایشانرا از پریدن باز نمی‌داشت و ایشانرا با آن

بندها خوش بود. چون آن بدیدم ابتدای کار خودنسی خویش از خود یادآدم و آنچه با او ساخته بودم و الف گرفته بر من منقض شد. خواستم که از اندوه بمیرم یا از آن بازگردیدن ایشان جان از تن جدا شود. آوازی دادم ایشان را وزاری کردم که بنزدیک من آئید و مرا در حیل جستن راحت دلیل باشید و با من در رنج شریک باشید که کار من بجان رسید. ایشان را فریب صیادان یاد آمد، بترسیدند و از من برمیدند، سوگندبریشان دادم بدوستی قدیم و صحبتی که هیچ کدورت بدو راه نیافته بود، بدان سوگند شك از دل ایشان نرفت و هیچ استواری ندیدند از دل خود بر موافقت من. دیگر باره عهدهای گذشته را یاد آوردم و بیچارگی عرضه کردم، (۵) پیش من آمدند، پرسیدم ایشانرا از حالت ایشان که بچه وجه خلاص یافتند و با آن بقایای بندها چون آرمیدند؟ پس هم بدان طریق که ایشان حیل خود کرده بودند مرا معونت کردند تا گردن و بال خود را از دام بیرون کردم و در قفس باز کردند. چون بیرون آمدم گفتند این نجات غنیمت دار، من گفتم که این بند از پای من بردارید، گفتند اگر ما راقدرت آن بودی اول از پای خود برداشتیمی، و از طبیب بیمار کس درمان و دارو نطلب و اگر دارو ستاند ازو سود ندارد، پس من با ایشان پریدم. ایشان با من گفتند که ما را در پیش راههای دراز است و منزلهای سهمناک و مخوف که از آن ایمن نتوان بود، بلکه بمثل این حالت دیگر باز از دست ما بشود و ما دیگر باره بدان حالت اول مبتلا شویم، پس رنجی تمام بر باید داشت که یکبار از چالهای مخوف بیرون گریزیم و پس بر راه راست افتیم.

آنگاه میان دو راه بگرفتیم، وادی بود با آب و گیاه، خوش می پریدیم تا از آن دامگاهها درگذشتیم. و بصفیر هیچ صیاد بازنگریستیم، و بسر کوهی رسیدیم و بنگریستیم. در پیش ما هشت کوهی دیگر بود که چشم بیننده بسر آن کوهها نمی رسید از بلندی، (۶) پس بیکدیگر گفتیم فرود آمدن شرط نیست و هیچ امن و رای آن نیست که سلامت ازین کوهها بگذریم که در هر کوهی جماعتی اند که قصد ما را دارند، و اگر بایشان مشغول شویم و بخوشی آن نعمتها و براحتهای آن جایها بمانیم بسر عقبه نرسیم. پس رنج بسیار برداشتیم تا برش کوه بگذشتیم و بهفتم رسیدیم. (۷) پس بعضی گفتند که وقت آسایش است که طاقت پریدن نداریم و از دشمنان و صیادان دور افتادیم و مسافتی دراز آمدیم و آسایش یکساعت ما را

گستره تاریخ و ادبیات

بمقصود رساند، و اگر برین رنج بیفزاییم هلاک شویم. پس برین کوه فرود آمدیم، بوستانهای آراسته دیدیم و بناهای نیکو و کوشکهای خوش و درختان میوه دار و آبهای روان چنانکه نعیم او دیده می بستند و زیبایی او عقل از تن جدا می کرد، والحنای مرغان که مثل آن نشینده بودیم، و بوهای که هرگز بمشام ما نرسیده بود. از خوشی بس از آن میوه ها و آبها بخوردیم و چندان مقام کردیم که ماندگی بیفکندیم. پس آواز برآمد که قصد رفتن باید کرد که هیچ امن و رای احتیاط نیست و هیچ حصن استوارتر از بدگمانی، و ماندن بسیار عمر ضایع کردن است، و دشمنان بر اثر ما همی رسند و خبرها همی پرسند.

پس رفتیم تا بهشتم کوه، از بلندی سرش باسما رسیدیم، چون بوی نزدیک رسیدیم الحان مرغان شنیدیم که از خوشی آن نالها بال ما سست می شد و می افتادیم، و نعمتهای الوان دیدیم و صورتهای دیدیم که چشم از وی بر نتوانستیم داشتن. فرود آمدیم، با ما لطفها کردند و میزبانی کردند بدین نعمتها که هیچ مخلوق وصف و شرح آن نتواند کرد. (۸)

چون والی آن ولایت ما را با خویشان گستاخ کرد و انبساطی پدید آمد و او را از رنج خویش واقف گردانیدیم و شرح آنچه بر ما گذشته بود پیش وی بگفتیم، رنجور شد و چنان نمود که من با شما درین رنج شریکم بدل. پس گفت بسر این کوه شهرست که حضرت ملك آنجاست، و هر مظلومی که بحضرت وی رسید و بر وی توکل کرد آن ظلم و رنج از وی بردارد (۹). و از صفت او هرچه گویم خطابود که او افزون از آن بود. پس ما را بدین سخن که از وی شنیدیم آسایشی دردل پدید آمد و بر اشارات او قصد کردیم و آمدیم تا بدین شهر بفضای حضرت ملك نزول کردیم. خود پیش از ما دیده بان ملك را خبر داده بود و فرمان بیرون آمد که واردانرا پیش حضرت آرید، پس ما را بردند. (۱۰) کوشکی و صحنی دیدیم که فراخی آن در دیده ما نیامد، چون بگذاشتیم حجابی برداشتند، صحنی دیگر پدید آمد از آن خوشتر و فراختر چنانکه صحن اول را تاریک پنداشتیم باضافت باین صحن. پس بحجره ای رسیدیم، و چون قدم درحجره نهادیم از دور نور جمال ملك پیدا آمد. در آن نور دیدما متحیر شد و عقلها رمیده گشت و بیهوش شدیم، پس بلطف خود عقلهای ما باز داد و ما را بر سر سخن گفتن گستاخ کرد. کآبهای خود و رنجهای خود پیش ملك

بگفتیم و قصه‌ها شرح دادیم، و درخواستیم تا آن بقایای بنداز پای ما بردارد تا در آن حضرت بخدمت بنشینیم. پس جواب داد که بند از پای شما کس گشاید که بسته است، و من رسولی بشما فرستم تا ایشان را الزام کند تا بندها از پای شما بردارد. و صاحبان بانگ برآوردند که باز باید گشت، از پیش ملك باز گشتیم و اکنون در راهیم با رسول ملك می‌آئیم. (۱۱).

و بعضی از دوستان من از من درخواستند که صفت حضرت ملك بگوی و وصف زیبایی و شکوه او، و اگرچه بر آن نتوانیم رسید بعضی موجب بگویم: بدانکه هرگاه در خاطر خود جمالی تصور کنید که هیچ زشتی با او نیامیزد و کمالی که هیچ نقص پیرامن او نگردد، او را آنجا یابید که همه جمالها بحقیقت او راست. گاه نیکوئی همه روی است، گاه جود همه دست است. هرکه خدمت باو کرد سعادت ابد یافت و هرکه ازو اعراض کرد «خسر الدنيا والاخرة» شد. و بسا دوستان کچون این قصه بشنود گفت پندارم که ترا پری رنجه می‌دارد یا دیو در تو تصرف کرده است، بخدای که تو نپریدی بلکه عقل تو پرید، و ترا صید نکردند (۱۲) که خرد ترا صید کردند، آدمی هرگز کی پرید؟ مرغ هرگز کی سخن گفت؟ گوئی که صفا بر مزاج تو غالب شده است یا خشکی بدماغ تو راه یافته است. باید که طبیح افتمون بخوری، بگرمابه روی و آب گرم بر سر ریزی، و روغن نیلوفر بکار داری، و در طعامها تلافی کنی، و از بیداری دور باشی، و اندیشه‌ها کم کنی که پیش ازین عاقل و بخرد دیدیم ترا، و خدای بر ما گواه است که ما رنجوریم از جهت تو و از خللی که بتو راه یافته است. چون بسیار گفتند و چون اندک پذیرفتم و بترین سخنها آنست که ضایع شود و بی‌اثر ماند. و استعانت من با خداست، و هرکس که بدین که گفتم اعتماد نکند نادانست، «وسیعلم الدین ظلموا ای منقلب ینقلبون». (۱۳)

تعلیقات:

(۱) خارپشت جانوری خاص است، گویند مار افعی را گیرد و سر به‌خود فروکند و مار را چندان بر خارهای پشت خود می‌زند تا هلاک شود. ظاهراً نام او به‌فارسی، تیرانداز هم می‌باشد. خارپشت ظاهر خود را پنهان می‌کند، یعنی خارها و تیرکهای پشت خود را پنهان می‌دارد. عبارت ظاهراً غلط است و باید این چنین باشد: «خویشن همچنان فراگیرید

گستره تاریخ و ادبیات

که خاریشت...؛ و منظور این است که: استر ذهبك و ذهابك و مذهبك. یعنی: ظاهراً خود را معمولی دارید و مدعی امری نباشید. مولانا گوید:

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند^۱

و مفید این امر اخلاقی است که گندمنما و جوفروش نباشید؛ که خداوند عالم درعین این که سائر عیوب بندگان گنهکار است، از باطن و درون بندگان هم آگاه است. که گفته‌اند:

لطف حق با تو مداراها کند

چون که از حد بگذرد رسوا کند

(۲) بیان خصوصیات اخلاقی و مبادی سیر و سلوك انسان است که ترك تعلق خاطر از دنیا و مقامات و مناصب آن و مسلح شدن به سلاح ایمان و اخلاق می‌باشد. که فرمودند: «تن رهاکن تا نخواهی پیرهن». و گرفتار نشدن به دام شیطان هوی و هوس است، که صیادان هوی و هوس و دامهای مقامات و مناصب دنیوی انسانها را گرفتار کند و از طی مدارج و مقامات معنوی بازدارد. که انسان، شائناً مقام خلافة‌اللہی دارد و باید در راه نیل بدان مقام راهی دراز را پیماید؛ که در این راه، مهالك و مخاوف بسیار است و باید در راه حقیقت ناهمواریها را تحمل نماید.

(۳) «اولئك كالانعام بل هم اضل^۲». بدین کالبد و تن اعتماد مکیید و در برابر هواهای نفسانی مصونیت پیدا کنید؛ به مقامی و منصبی تعلق خاطر پیدا نکنید و دائماً در سیر و ترقی باشید. خشم و غیظ خود را فروبرید و از مهالك شیطانی و دامهای آن خود را درامان دارید.

(۴) دانه‌ها و دامها همان بهره‌های پرزرق و برق مادی دنیاوی که قرآن مجید می‌فرماید- مانند سرابی است در این برهوت جهان که هرکس از دور تماشا کند، جلوه‌های آن او را بفریبد و گمان کند که آب است؛ و هنگامی که به نزدیک آن رسید، درمی‌یابد که هیچ نیست. اینها دانه هستند، که هواها و امیال نفسانی و تعلق و وابستگی بدانها دامهای شیطانی است و دشمن انسان که همواره انسانها را گرفتار می‌کند؛ و کَلَّةٌ مرغان نفوس و ارواح انسانها است که به صغیر شیاطین و فریب بهره‌های دنیاوی به دام می‌افتند. حلقه‌های این دامها، تنوع هواهای نفسانی و اسباب فریبنده است؛ هنگامی که انسان گرفتار شد، نجات از آن بس دشوار است.

۱- جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، ص سبصد و شانزدهم.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

انسانهایی که بخواهند خود را از مهالك و مخاوف نجات بخشند، باید سخت مبارزه کنند؛ که این را جهاد گویند، جهاد اکبر که مبارزه با نفس و خواستهای آن می باشد. به وسیله جهاد با نفس و خواستهای آن، بندهای طبیعت یکی پس از دیگری بریده شده و انسان از قید امیال و خواستهای نفسانی نجات می یابد. اساس این بندها خواص ظاهری است، و مقتضیات آنها؛ که: «خور و خواب تنها طریق دداست»^۱. (۵) در توضیح این قسمت، مناسب آمد که چند بیتی از قصیده عینیه ابن سینا یاد آور شود:

هبطت اليك من المحل الارفع	و رقاء ذات تعزز و تمنع
محجوبة عن كل مقلّة عارف	و هي التي سمرت و لم تتبرقع
وصلت على كره اليك و ربما	كرهت فراقك و هي ذات تفجع
انفت و ما انست فلما و اصلت	الفت مجاورة الخراب البلقع
واظنه انست عهداً بالحمى	و منازلها بفراقها لم تقنع

یعنی: از محل بالا بسوی تو که کالبد مادی است نزول کرد، کبوتری که دارای عزت و مناعت و مقام رفیع بود (که منظور روح است). آن کبوتری که از دیده هر عارفی پنهان است و در عین حال حجاب و پوششی ندارد و در عین آشکاری پنهان است. بدشواری و ناخشنودی بسوی تو نزول کرد، و اکنون کار بجایی رسیده که جدایی تو را تحمل نخواهد کرد. نخست از تو ناخشنود بود و مانوس نمی شد، و چون پیوست و استوار شد و مجاورت این جهان خراب آباد را مانوس گردید جدایی از آن را خوش نداشت. گمان می کنم که پیمان روز الست را فراموش کرده است، و آن منازل و مقاماتی را که راضی نبود از آن جدا شود.

مفاد متن این است که، به ترتیب بود بر راهنمایی هرشدان من هم توانستم مقداری از تعلقات مادی را از خود دور کنم؛ ولیکن نتوانستم به کلی از بند طبیعت رهایی یابم. مع ذلك همراه راهنمایان خود بیرواز درآمدم و مدارجی از سیر و سلوك را طی کردم. اشاره شد که این بندها، مقتضیات حواس ظاهری است که آدمی در قفس محدود آنها در بند است.

(۶) وادیهای ترسناک را، که همان مشقت سیر و سلوك است، گذرانیدیم. در منطق الطیر عطار اشاره به هفت وادی شده است، یا هفت شهر عشق. گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم
در اینجا اشاره به هشت کوه می کند که صعب العبور است، و در مسیر گذشتن از این

کوهها- که همان موانع مادی و علائق طبیعی است و صیادان که همان هواها و امیال نفسانی‌اند که در کمین‌اند از شش کوه یا شش عقبه گذشتیم. عطار بوادی هفتم که می‌رسد سخت گرفتار دشواری می‌شود و آن مرغان همراه هدهد بسیاری تلف می‌شوند؛ یعنی در هر وادی گروهی هلاک می‌شوند و نمی‌توانند سالم این مقامات را طی کنند و در راه می‌مانند. این نمودار اختلاف استعدادها است، که هر دسته و گروهی از انسانها درجه و مقامی از سیر و سلوک را لایق‌اند؛ هر گروه بمقامی که لایق آند دل‌خوش هستند و بالاتر نمی‌روند؛ یعنی استعداد عروج به مقام بالاتر را ندارند، بویژه آخرین مقام که مقام فنا است مقامی صعب و دشوارتر است؛ که مقام وصل و اتصال است. به گفته مولانا:

عشق از اول چرا خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود^۱
ابن سینا گوید:

انعاقها الشوك الكثيف فصدھا نقص عن الاوج الفسح المربع
(۷) برای اطلاع بیشتر از وادیهای دشوار خوفناک و عقبات، که همان موانع و سدهای استوار هواهای نفسانی و صفات رذیله است، رجوع شود به منطق الطیر عطار.

(۸) آن دامهایی که در این مسیر تعبیه شده بود، آن کبوتران را از اوج گیری و پرواز در فضای لاهوتی باز میدارد. ابن سینا گوید:

فكانها برق تالق بالحمی ثم انطوى فكانه لم یلمع
گویا مانند برقی که بدرخشد و سپس فروکش کند که تو گویی اصلاً لمعان و درخششی نداشته است؛ که کبوتران گویی فراموش کردند که از منزلگاه دیگرند. و بالاخره گروهی که بیش از دیگران مؤید بتأییدات الهی هستند، به هشتم کوه یا هشتم مقام می‌رسند. در اینجا سیر و سلوک این جمع بی پایان می‌رسد، و نهایت سفر «من الخلق الی الحق» این گروه آنجا است که چون استعداد مقام طمس و رمس و فنا را ندارند؛ برحسب استعداد خود کسب فیض کرده، سفر «من الحق الی الخلق» شروع می‌شود و با عنوان ارشاد بسوی خلق بازگردند. و اینان اقطاب و ابدال‌اند که گرچه بمرتبت فنا فی الله نرسیده‌اند، لکن مرتبت خلافة اللهی را احراز کرده‌اند. که حافظ گوید:

سالها پیروی مذهب رندان کردم تا بفتوی خرد حرص به زندان کردم
من به سرمنزله عنقانه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم^۱
 (۹) طبق نظر افلاطون، انواع موجودات را اصلی است که رب النوع آنها
 است؛ و غایت سیر و سلوک، وصول به اصل خود است و فنا در رب النوع؛ که گفته اند:
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش^۲
 (۱۰) به جهانی وسیع و فضایی لایتنهای عروج کردیم، به اصل خویش
 رسیدیم که:

شهریست پزیریفان و زهر طرف نگاری
 یاران صلاى عشق است گر می کنید کاری
 چشم جهان نبیند زین تازه تر جوانی
 در دست کس نیفتد زین خویش نگاری
 جسمی که دیده باشد کز روحش آفریدند
 زین خاکیان مبادا بر خاطرش غباری
 در بوستان حریفان مانند لاله و گل
 هر يك گرفته جامی بر یاد روی یاری
 چون این گره گشایم وین ریش چون نمایم
 دردی و صعب دردی کاری و سخت کاری^۳
 در این سیر و سلوک، هدف که اتصال به عقل فعال و نفس کل است حاصل می شود. که:
 وصف خورشید به شب پره اعمی نرسد
 که در این آینه صاحب نظران حیرانند^۴
 که حجاب کبر و غرور و خودخواهی از مقابل چشمان سالک در این مرحله بردارند
 و بفضای نامتناهی ملکوت ره یابد. گوید:
 به صدر مصطفی ام می نشاند اکنون دوست
 گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

۱- شمس الدین محمد حافظ، دیوان حافظ، ص ۶۲۴.

۲- جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، ص دو.

۳- شمس الدین محمد حافظ، دیوان حافظ، ص ۸۷۰.

۴- همان مأخذ، ص ۳۲۶.

کرشمه تو شرابی به عارفان پیمود

که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد^۱

(۱۱)

ما به آن مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش‌نهد لطف شما گامی چند
زاهد از کوچۀ رندان سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند^۲
در اینجا سفر «من الحق الی الخلق» شروع می‌شود، و البته این رسالت است و نه ولایت.

گر بود عمر به میخانه رسم باردگر
بجز از خدمت رندان نکند کاردگر
خرم آن روز که بادیده گریان بروم
تازم آبدرمیکده یکبار دگر^۳
(۱۲) اشارت بدین معنی است که هرکس را استعداد این مقام و منزلت نباشد، و هرکس اهل این رازنیست و نااهلان این مقامات را انکار کنند و سخریه نمایند؛ و بهر حال، پایان این سیر و سلوک به فناء جزء در کل منتهی نگردید. و بصورت معراجی باشد که به مرحله‌ای از کمال و تصفیه و تزکیه وصول یابد و جهت ارشاد خلق، مجدداً به جهان حواس باز گردد.

(۱۳) که گفته‌اند:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
تابی خبر بمیرد در درد خودپرستی^۴

۱- همان مأخذ، ص ۳۲۶.

۲- همان مأخذ، ص ۳۵۴.

۳- همان مأخذ، ص ۴۹۴.

۴- همان مأخذ، ص ۸۵۲.

نفوذ اقتصادی - سیاسی آلمان در ایران

(در نیمه اول قرن بیستم میلادی)

۱ - آغاز روابط ایران و آلمان

اگرچه روابط دیپلماتی ایران و آلمان به گذشته‌های دور برمی‌گردد؛ اما در حقیقت، این روابط از قرن ۱۹ بعد رشد و شکل دیگری یافته‌است. گسترش راه آهن برلین - بغداد بطرف شرق، توجه آلمان‌ها را - که بنیان‌گذار این خط مهم آهن بودند - به ایران جلب کرد. حتی پس از کنفرانس پتسدام (۱۹۱۱ م.)، آلمان اجازه ساختن خط آهن خانقین - تهران را نیز بدست آورد. با توجه باینکه اصولاً قرن نوزدهم را در ایران باید قرن قراردادهای دانست؛ بخصوص در دوران ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه. بنابراین، توجه دولت وقت آلمان به بستن قراردادهای مختلف - همانند دیگر قدرتهای بزرگ زمان - خالی از ذهن نیست. علت دیگر توجه دولت آلمان، نفوذ و دستیابی به افغانستان و تجهیز آن سرزمین و در نتیجه جلوگیری از نفوذ انگلستان و روسیه به آن نواحی بود؛ که از نظر حمل و نقل و ارتباط دارای اهمیت و همواره مورد توجه آلمان قرار گرفته بود. دخالت و نفوذ آلمان در ایران، بغلت عدم وجود قراردادهای بین دو کشور، رسماً امکان‌پذیر نبود. به همین علت، نفوذ آلمان بیشتر از طریق مخفی و گاه علنی - بصورت قراردادهای اقتصادی - انجام می‌یافت.

در سال ۱۲۹۹ ش.، کابینه میرزا حسن خان مشیرالدوله سعی کرد که روابط

1) W. v. Blucher: Deutsch — Persischen Beziehungen im Laufe der Geschichte in: Mitteilung d. Institut f. Auslandsbeziehungen, Stuttgart Juli — Dez. 1960, 10, Jg. Nr. 3/4, S. 234ff,

ایران و آلمان را که پس از انتشار «لیست سیاه»^۱ تیره شده بود؛ بحالت عادی بازگرداند. این امر بخاطر تسلط چندین ساله روس و انگلیس بر اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران؛ مشکل بنظر می رسید.

۱- در زمستان ۱۲۹۸ ش. / ۱۹۱۹ م. لیستی منتشر گردید که اسامی اتباع آلمانی را که مخالف منافع انگستان در ایران بودند دربرداشت. این لیست شامل ۷۳ نفر بود، که افراد آن تا ده سال حق مسافرت به ایران را نداشتند. انتشار این لیست، دولت آلمان را در مضیقه های سیاسی قرار می داد زیرا که حاوی اسامی بسیاری از کارشناسان آلمانی بود که سالها بر روی مسائل ایران به تحقیق و بررسی پرداخته بودند و اطلاعات آنان برای دولت آلمان بسیار ارزشمند بود. بی مناسبت نیست یادآوری شود که این لیست، در دوران نخستوزیری وثوق الدوله و تصدی وزارت امور خارجه توسط فیروز میرزا نصرت الدوله که هر دو از طرفداران جدی سیاست انگلیس بودند انتشار یافت. دولت آلمان، ابتدا قصد اعتراض به انتشار چنین لیستی را داشت، اما بعداً ترجیح داد که از طریق نفوذ و اعمال عقیده در مجلس ایران با آن برخورد کند. در آوریل ۱۹۲۱ م. دکتر پوگین (Dr. Pugin) رئیس کارخانه رنگ سازی که جزو لیست بود؛ ماموران انگلیسی را متوجه سفر بعضی از آلمانی های ممنوع الورود بطریق پنهانی و احتمالاً با گذرنامه هلندی کرد. همین امر باعث شد که مرزهای جنوبی ایران که زیر نفوذ انگلیسیها بود بشدت کنترل شود؛ اما بتدریج از شدت این ماجرا کاسته شد، بطوریکه تا اوت ۱۹۲۱ م. فقط چند نفری اجازه ورود به ایران را نداشتند. باوجود این، منافع اقتصادی آلمان در ایران بطور جدی صدمه می دید؛ بخصوص که این چند نفر نمایندگان موسسات آلمانی در ایران بودند؛ مهمتر از همه، نمایندگان بانک کنتیننتال (Continental Bank) و مدیرعامل شرکت تجارت که در حقیقت مدیریت عامل چندین شرکت بزرگ تجارتي دیگر را به عهده داشت؛ و بطور کلی کارخانجات شیمیائی، تأسیسات برقی و غیره را شامل می گردید. علاوه بر آلمانی ها، ایرانیانی که طرفدار دولت آلمان بودند نیز حق سفر به ایران را نداشتند؛ از آن جمله نظام السلطنه بود که در خلال جنگ اول جهانی از آلمان جانشیناری می کرد. نکته مهم و جالب توجه، وجود نام واسترو (Wustrow) بود که در ۱۲۹۷ ش. / ۱۹۱۸ م. بعنوان کنسول آلمان در تبریز به ایران وارد شد؛ و هم در زمان خدمت وی بود که تعداد زیادی سرباز و تسلیحات آلمانی به ایران وارد گردید؛ که طبق مدارک آلمان، برای حفاظت و کمک به دستجات میرزا کوچک خان در جنگ با انگلیس ارسال شده

۴- نفوذ اقتصادی آلمان در ایران

رمز موفقیت آلمان در راه نفوذ به ایران، رقابت کشورهای روس و انگلیس در این سرزمین بود. عدم اطمینان مردم و مجلس ایران؛ از اواخر قرن نوزدهم دولت را بر آن داشت که بتدریج سیاست خارجی دیگری پیش گیرد. پناهندگی به يك قدرت سوم اگرچه در همان زمان راهگشا بود؛ اما نتایج بهتری بیار نیاورد. با وجودی که در سالهای ۱۸۵۷ و ۱۸۷۳ م. قراردادهای مودت و تجارت و دریانوردی بین ایران و آلمان بسته شد؛ اما می‌توان اولین قدم برای نفوذ اقتصادی آلمان در ایران را در

بودند. یکی از دلایلی که سرانجام بهانه‌ای برای به قتل رسیدن واسترو گردید؛ همین سلاح و مهمات بود. همزمان با ورود واسترو، علاوه بر وقایع گیلان و مازندران وعدم تسلط دولت مرکزی بر آنجا؛ و جنبشهای مردمی آن سامان علیه دولت مرکزی؛ مردم آذربایجان نیز برای خودمختاری خویش فعالیت می‌کردند. علاوه بر آن، فعالیتهای پان‌ترکیسم نیز در آذربایجان ایران در جریان بود که تحت رهبری کاظم پاشا قرار داشت و این ناحیه را سرزمینی جدا از ایران می‌دانست. واسترو نیز فعالیتهای خود را با دموکراتها آغاز کرد؛ و بهمین علت، زمانی که ۳۰ نفر از دموکراتها از حزب جدا گردیدند و به کنسولگری آلمان در تبریز پناهنده شدند؛ مقامات محلی آذربایجان استرداد آنان را از واسترو طلب کرده و متعاقب آن خروج وی و سایر خدمه کنسولگری را نیز خواستار شدند. واسترو خواهان عقب‌نشستن قوای پلیسی بود که کنسولگری را محاصره کرده بود و برای این کار نیز ساعت ۱۲ روز ۳ ژوئن ۱۹۲۰ م. را تعیین کرد. اما از ۱۲ ر ۳۰ دقیقه بعد، پس از آنکه پلیس عقب‌نشینی نکرد، واسترو دستور شلیک داد و خود نیز تیراندازی کرد. در آغاز همین تیراندازی بود که واسترو کشته شد و جسد وی را در همان باغ کنسولگری به خاک سپردند. (تتها شاهد عینی قتل واسترو غلام‌باشی ایرانی بود.)

بعدها قبر واسترو نیش گردید و از جسد وی معاینه بعمل آمد؛ اما چون اثر زخم قابل توجهی نیافتند مرگ او را خودکشی اعلام کردند؛ و بخصوص، این حدس موقعی شدت گرفت که دولت آلمان خسارتی بعلت قتل وی از دولت ایران طلب کرد. پاسخ دولت ایران بدینگونه بود که واسترو پس از بررسی شرایط امکان و عدم امکان پیشرفت خویش؛ راهی جز خودکشی ندیده است. اما سرانجام پس از اینکه مطبوعات آلمان بدین مسأله اهمیت بسیاری دادند؛ دولت ایران حاضر به پرداخت سالانه ۱۲۰۰۰

سال ۱۸۹۸ م. دانست^۱، و این زمانی است که امپراتوری ویلهلم، سیاست جدیدی مبنی بر گسترش نفوذ خویش در ناحیه خاورمیانه و نزدیک و تسلط بر آبهای خلیج فارس را دنبال می‌کند. از همین زمان است که مؤسسات مختلف بازرگانی، صنعتی و فرهنگی در ایران به تدریج تأسیس گردیدند. دولت انگلستان ابتدا توجه چندانی به گسترش روابط آلمان در ترکیه و نواحی خلیج فارس نکرد؛ حتی واگذاری امتیاز ساختن راه آهن در زمان سلطان عبدالحمید (۱۸۹۹ م.) را راه‌حلی برای جلوگیری از ورود کشورهای فرانسه و روسیه تلقی کرد. اما نفوذ روزافزون بازرگانی آلمان - بخصوص از طریق دریایی - و تبلیغات سیاسی ضدانگلیس آلمان که ابتدا توسط بازرگانان و هیئت‌اعزامی اکتشافی و ماموران مخفی انجام می‌گردید؛ سلطه‌طلبی انگلستان را در آغاز قرن بیستم بخطر انداخت. قرارداد راه آهن برلین - بغداد (۱۹۰۳ م.) بین دولتهای آلمان و عثمانی؛ زنگ خطر دیگری برای انگلیس بود. اما نزدیکی انگلیس و فرانسه بموجب سه قرارداد هشتم آوریل ۱۹۰۴ م. منجر به قرارداد ۱۹۰۷ م. گردید؛ و همانطوری که مطبوعات و عقاید عمومی انگلیس پیش‌بینی می‌کرد نتیجه مطلوبی در اذهان عمومی ایران باقی نگذاشت. آلمان نیز بعدها از این افکار نهایت استفاده را در جهت بهرم برداری خویش از ایران کرد. قرارداد کشتیرانی بین بنادر آلمان و خلیج فارس در ۱۹۰۷ م.؛ گامی در این راه بود. در همین سال دولت آلمان موفق به تأسیس بانک آلمان و خاورمیانه (Deutsch Orient Bank) و شعبات آن در ایران و ضرب سکه نقره گردید. اما این امر بر اثر فشار دولتهای روس و انگلیس عملی نشد؛ و لردلندزداون (Landsdowne) وزیر امور خارجه وقت، در پارلمان انگلیس شدت دخالت آلمان

←

مارک به بیوه واسترو شد؛ و نیز تعهد کرد که تا سال ۱۹۳۱ م. سالانه ۸۰۰۰ مارک به پسران وی کمک‌هزینه پرداخت کند.

برای آگاهی بیشتر از «لیست سیاه» و پی‌آمدهای آن؛ نگاه کنید به:

W. Litten: Wer hat die persische Neutralität verletzt? Vierzehn Punkte zur Frage der persischen Neutralität und zur persischen Schwarzen Liste, (Berlin—Leipzig 1920).

A. Mahrad: Die deutsch-persischen Beziehungen 1918 - 1933 (Frankfurt 1979), S. 48, 80, 82, 89.

و احمدعلی سپهر، ایران در جنگ بزرگ تهران ۱۳۳۶ ش.، ص ۵۰۶ و بعد.

1 — G.B. Martin: German - Persian Diplomatic Relations 1873- 1912. (Netherland 1959).

در ایران و بخصوص تأسیسات دریایی آنان در خلیج فارس را تجاوز به منافع انگلستان دانست.^۱ سرانجام صدراعظم آلمان در ۱۹۰۸ م. اعلام کرد سیاست عدم مداخله در ایران و در نتیجه عدم مداخله در منافع روس و انگلیس را پیش خواهد گرفت؛^۲ اما دولت آلمان سیاست دیگری در پیش گرفت. نفرت مردم و دولتمردان از سیاست دو قدرت انگلیس و روس؛ بسیاری از سیاستمداران ایران را به طرفداری از آنان جلب کرده بود. و به هنگامی که حزب دمکرات طرفدار آلمان توانست کرسی‌های بسیاری در مجلس بدست آورد؛ دولت ایران متمایل به سیاست آلمان گردیده و مستوفی‌المالک نخست‌وزیر نیز پشتیبانی خویش را از دولت آلمان اعلام کرد.^۳ در خلال جنگ جهانی اول و پس از آن نیز تداوم مأموران مخفی وابسته نظامی آلمان در ایران، برای آماده کردن زمینه مساعد جهت گسترش روابط اقتصادی و سیاسی، گرایش ایران را به منابع بازرگانی و فرهنگ آلمان بیشتر کرد. اهمیت وجود مأموران مخفی و وابستگان نظامی آلمان را در خلال جنگ نباید از نظر پنهان داشت؛ زیرا که بارها از نفوذ دولت انگلیس بخصوص در ناحیه غرب ایران جلوگیری بعمل آورد. ناگفته نماند که دولت آلمان، بطور پنهانی بسیاری از حوادث داخلی ایران نظیر: «دولت‌قم» و «کمیته اتحاد اسلام» قم را که تحت نظارت پرنس فن رویس (Prince von Reuss) وزیر مختار آلمان در ایران انجام گرفت و همچنین دولت موقت کرمانشاه راهدایت می‌کرد؛ اهمیت سوق الجیشی ایران و دستیافتن بر هندوستان از طریق ایران؛ باعث گردید که مأموران مخفی آلمان ابتکارات فراوانی بکار برده و نقشه انگلیس را در غرب و جنوب ایران و بین‌النهرین خنثی کنند. معروفترین آنها فعالیتهای واسموس کنسول سابق آلمان در بوشهر بود؛ که به اتفاق ژنرال اشتف مآهوریت یافت که قبایل جنوب ایران بخصوص طوایف تنگستانی، قشقایی، دشتستانی و چاکوتاهی را علیه انگلیسی‌ها بشورانند و در حمل و نقل نفت جهت قوای نظامی انگلیس و تأسیسات نفتی آنها خرابکاری کند. موفقیت‌های وی در چند مورد چشمگیر بود، چنانچه سرانجام منجر به شکست ژنرال تاونشند (Townshend) انگلیسی در ناحیه بین‌النهرین (کوت‌العمار) به سال ۱۹۱۶ م گردید. عملیات مأموران آلمان در ایران

1 — M. Nakai : L'Evolution Politique de L'Iran, (Brussels 1938), P. 40.

2 — G. Lenczowski : Russia and the West in Iran 1918-1948 (New-York 1968), P. 146, 147.

3 — P. Sykes : A History of Persia, (London 1930), vol. II P. 544.

۴- برای آگاهی از جزئیات «حکومت ملی کرمانشاه» رجوع کنید به:
۱. سپهر؛ ایران در جنگ بزرگ، صفحات متعدد.

فقط به فعالیتهای واسموس خاتمه نمی‌یافت؛ بلکه منطقه وسیعی از ترکیه عثمانی، ایران و افغانستان را دربرمی‌گرفت.

مأموران مؤثر دیگری نظیر نیدرمایر (Niedermayer)، تسوک مایر (Zugmayer) و شولتسه (Shültze) عملیات شایانی در خلال جنگ جهانی اول در ناحیه خاورمیانه از خود نشان دادند؛ و اگر دولت آلمان توانست که نفوذ خویش را پس از جنگ جهانی اول در ایران گسترش دهد؛ بسیاری از موفقیت‌ها را مدیون مأموران خود جهت آماده کردن زمینه مساعد این نفوذ می‌باشد. باروی کارآمدن رضاشاه در ۱۳۰۴ ش. / ۱۹۲۵ م.، روابط ایران و آلمان گسترش یافت. اگرچه در سالهای اول سلطنت وی این گسترش در حالت اولیه بود؛ اما تدارکات صنعتی، راهگشای این گسترش و نفوذ گردید. از اولین متخصصین آلمانی که راهی ایران گردیدند دکتر بونه (Dr. Böhne) بود. وی و بعدها دکتر مارتین (Dr. Martin) در سال ۱۹۲۷ م. — مسئولیت معدن یابی، بخصوص زغال سنگ، را بعهده داشتند و به موفقیت‌هایی چشمگیر نیز نایل آمدند. منطقه جستجوی دکتر بونه، ناحیه البرز سفیدرود تا دامغان در شمال و نواحی کویر از اصفهان تا کرمان در جنوب را دربرداشت. نتیجه تحقیقات وی و مؤسسه کروب (Krupp) آلمان که وظیفه بررسی سنگهای معادن ایران را بعهده داشت؛ انگیزه احداث مدرسه معدن شناسی، تأسیسات کارخانه مربوط به زغال سنگ و همچنین تأسیسات حمل و نقل مانند راه آهن جهت انتقال مواد معادن به شهرهای بزرگ گردید.

الف — وسایل ارتباطی

فعالیت آلمانیها در زمینه حمل و نقل و وسایل ارتباطی، هم‌زمان و در جهت افزایش نفوذ اقتصادی — سیاسی آنان در ایران بود؛ و شامل وسایل ارتباطی دریایی، هوایی و زمینی می‌گردید. تاریخچه دریانوردی و کشتیرانی ایران و آلمان از سال‌های دور یعنی ۱۸۷۳ م. آغاز می‌شود؛^۱ و بدنبال گسترش روابط ایران و آلمان در زمان ناصرالدین شاه، بسال ۱۸۸۵ م. دو فروند کشتی به نامهای پرسپولیس و شوش (به ظرفیت ۶۰۰ و ۲۵۰ تن) از آلمان خریداری گردید. در ۱۲۸۵ ش. / ۱۹۰۶ م. شرکت کشتیرانی آلمان یکی از رقبای تجارت انگلیس در خلیج فارس بشمار می‌رفت؛ و قبل از جنگ جهانی اول، کشتیهای خطوط کشتیرانی هامبورگ — آمریکا (مؤسسه

۱ — اسماعیل رائین: دریانوردی ایرانیان، تهران ۱۳۵۰ ش، ج ۲، بخش

هامبورگ (خلیج) مرتباً بین بندرعباس، لنکه، بوشهر، محمره (خرمشهر) و هامبورگ در رفت و آمد بودند و شرکت ونک هاوس (Robert Wönkhaus) در ۱۸۹۸ م. مسئولیت شرکت هامبورگ - خلیج و صید صدف و مروارید را در آبهای جنوبی ایران بعهده داشت.^۱ بعدها شرکت های دیگری از جمله، هانزالاین (Hansa Line) نیز به خطوط کشتیرانی خلیج فارس اضافه گردید؛ که بخصوص در خلال جنگ از اهمیت خاصی برخوردار بود. بعد از جنگ جهانی اول و همچنین در زمان جمهوری وایمار آلمان (۱۹۱۹ - ۱۹۳۳ م.) اهمیت و تفوق بر راهها و وسایل حمل و نقل - بخصوص پس از وقایع جنگ - بارز و چشمگیرتر شد. به همین علت جمهوری وایمار سعی بر آن داشت تا امتیاز اداره خطوط ارتباطی را بدست آورد؛ از آن جمله خطوط هوایی - اعم از داخلی و خارجی - ایران بود. شرکت یونکرس (Junkers) اولین شرکتی بود که در سال ۱۳۰۲ ش/ ۱۹۲۳ م. از طریق خارکف (Charkow)، تفلیس و باکو به ایران آمد و سعی در فروش چند فروند هواپیما کرد. باید یادآوری کرد که آلمان در این سالها تنها فروشنده هواپیما به ایران نبود؛ بلکه فرانسه و شوروی نیز فروشنده هواپیماهای بمب افکن و اکتشافی به ایران بودند؛ اما هواپیماهای مسافری همگی از آلمان خریداری شدند. سرانجام با وجود رقیبی چون فرانسه، در ۱۳۰۴ ش/ ۱۹۲۵ م. شرکت یونکرس امتیاز پرواز بین شهرهای تهران - انزلی و تهران - بوشهر را بمدت ۵ سال بدست آورد. در همین سال نیز شرکت Imperial Airway Limited موفق بگرفتن امتیاز هواپیمایی شد؛ که در اثر فشار مجلس ایران مجبور به متوقف شدن گردید. اما همکاری شرکت انگلیسی با شرکت یونکرس جهت حمل محموله پست از بوشهر به شهرهای دیگر جهان ادامه یافت؛ تا سرانجام در سال ۱۳۰۸ ش/ ۱۹۲۹ م. شرکت یونکرس موفق شد بمدت ۳ سال از طریق هوا به شهرهای خلیج فارس دست یابد.

در سالهای ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ ش. کلیه خطوط هوایی ایران در دست آلمانها بود؛ و شرکت یونکرس و خلبانهای نظامی آن در ایجاد فرودگاههای نظامی^۲، در خلال ۱۳۰۸-۱۳۰۹ ش. / ۱۹۲۹-۳۰ م.، فعالیت چشمگیری داشتند^۳. قرارداد شرکت یونکرس در فوریه ۱۹۳۲ م. پایان رسید و پس از آن، شرکت آلمانی لوفت هانزا (Lufthansa)

۱ - شرکت ونک هاوس در ۱۹۰۱ م. مرکز نمایندگی خود را در بحرین قرارداد؛ در حالیکه شعبات خود را در بصره و بندرعباس نیز حفظ کرده بود.

۲ - بموجب این قرارداد ساختن فرودگاههای بندر بوشهر، لنکه و جاسک بعهده کمپانی یونکرس گذاشته شد.

کارهای یونکرس را ادامه داد. در ۱۳۱۶ ش. / ۱۹۲۷ م. خط هوایی برلین-بغداد-کابل افتتاح شد و مدتی بعد نیز اجازه استفاده از فرودگاه نظامی مشهد به نیروی هوایی آلمان (Luftwaffe) داده شد. بدین ترتیب، قدم دیگری در راه نفوذ آلمان در منطقه خاورمیانه و خلیج فارس برداشته شد.

در ۱۲۹۷ ش. / ۱۹۱۸ م.، در ایران فقط ۱۵۰ کیلومتر راه آهن (جلفا-تبریز) وجود داشت. در آغاز ۱۲۹۹ ش. / ۱۹۲۰ م. دولت ایران با پیش‌بینی و توصیه انگلستان بفرساختن خط راه آهن خاقلین، کرمانشاه، همدان، قزوین و سرانجام تهران - که راهی بسوی دیگر منطقه نفوذ انگلستان یعنی هندوستان بود - افتاد. روسها توجهی باین خط راه آهن نداشتند؛ زیرا که مسیر شمال ایران بطرف شهرهای خلیج فارس - جهت دسترسی به سواحل جنوب - بیشتر مورد توجه و احتیاج آنان بود. دولت ایران برآن شد که از کشور دیگری غیر از شوروی و انگلستان دعوت بعمل آورد؛ که نتیجه آن، دعوت هیئت پولاند (Poland) آمریکایی بود. علاوه برآن، آلمان نیز علاقه مند به مسأله راه آهن ایران بود و نظر باینکه امریکاییها دستمزد زیادی طلب کردند؛ سرانجام احداث قسمتی از راه آهن ایران به آلمانی‌ها واگذار گردید. در بهار ۱۳۰۷ ش. / ۱۹۲۸ م. مجلس ایران مسیر راه آهن ایران را بعلت اهمیت اقتصادی آن؛ از بنادر شمال در مسیر تهران، همدان و خورموسی تعیین کرد. اما در حقیقت، تعیین چنین مسیری بعلت صادرات زیاد ایران به کشور شوروی بود^۱. ساختن قسمت جنوبی این راه آهن از تهران به جنوب، بعهده شرکتهای امریکایی، انگلیسی و فرانسوی قرار داده شد؛ و قسمت شمالی آن را شرکت آلمانی تقبل کرد^۲.

آنچه که نباید از مدنظر پوشیده بماند، منافع دو کشور شوروی و انگلیس در ایران است. زیرا روسها تصور می‌کردند که با اجرای این برنامه، به آسانی می‌توانند بسواحل خلیج فارس دست یابند؛ و انگلیسی‌ها معتقد بودند باین ترتیب و در صورت لزوم، ارسال مهمات و سرباز بمناطق شمالی ایران به آسانی ممکن می‌گردد. راه آهن شمال - جنوب ایران بالاخره در سال ۱۳۱۸ ش. / ۱۹۳۹ م. پیاپی رسید؛ و با شروع جنگ جهانی دوم، منافع راه آهن ایران در عمل برای متفقین آشکار گردید.

هدف آلمانیها از چنین برنامه‌ای، هرگز استقلال یا کمک غیر مستقیم به ایران

1 — A. Mahrad : Die deutsch - Persischen Beziehungen... S. 127.

۲ — این شرکت‌ها عبارت بودند از شرکتهای امریکائی:

— Ulem and Co. New York.

— J.C. White Engineering Corporation New York.

نبود تا ایران را از قید نفوذ انگلیس و شوروی رهایی بخشد؛ بلکه آنچه آلمانیها در ساختن راه آهن ایران در مدنظر داشتند ۳ علت مهم داشت: یکم، منافع مادی چنین قراردادی؛ دوم، اهمیت استراتژی آن؛ سوم، گشودن راهی جهت گسترش بازار آلمان در منطقه آسیا بوده است تا بتوانند در آینده بعنوان قدرت سوم در این منطقه اعمال نفوذ کنند.

ب - روابط صنعتی و بازرگانی

با سفر دوم ناصرالدینشاه به اروپا در ۱۸۷۸ م، قدم دیگری جهت گسترش روابط ایران و آلمان برداشته شد، دیدار شاه قاجار و امپراتور ویلهلم اول (۱۸۷۱ - ۱۸۸۸ م) و بیسمارک صدراعظم وقت؛ مذاکرات محرمانه‌ای را بدنبال داشت که اولین نتیجه آن تأسیس سفارتخانه آلمان بسال ۱۸۸۵ م. در تهران بود.^۱ در چنین زمانی علاوه بر روابط سیاسی، روابط فرهنگی نیز آغاز گردید. لازمه گسترش روابط بازرگانی و صنعتی، وجود راههای ارتباطی بود؛ کهنه‌تنها آلمانیها، بلکه روسها و انگلیسی‌ها نیز در قرون مختلف - بخصوص در دو قرن اخیر - همواره سعی در احداث وسایل ارتباطی مطمئنی کردند.^۲ بدنبال چنین هدفی بود که خطوط دریایی، هوایی و زمینی بسیاری دایر گردید که صنایع استخراج معادن، هواپیما سازی و دیگر کارخانجات صنعتی را بدنبال داشت. امپراطوری آلمان به اهمیت خاورمیانه و منطقه خلیج فارس آگاهی کامل داشت و حتی ویلهلم دوم، که بسال ۱۸۹۸ م. از سلطان عبدالحمید در استانبول دیدن کرد، دلایل و زمینه‌های سیاسی و اقتصادی این دیدار را در نظر داشت و خود را حامی مسلمانان جهان معرفی می‌کرد. بی‌ارتباط نیست اگر نتیجه چنین حمایتی را، اخذ امتیاز ساختن راه آهن برلین - استانبول - بغداد بدانیم.

— Steward and Mc Donell, London.

شرکت انگلیسی:

— Battignolles.

شرکت فرانسوی:

— Julius Berger Tiefbau AG. Berlin.

و شرکت‌های آلمانی

— Philipp Holzmann AG. Frankfurt.

— Siemens Bauunion Berlin.

۱ - اولین سفیر آلمان در ایران، گراف فن براونشوویک Graf von braunschweig

نام داشت.

۲ - نگاه کنید به: W. Litten : Persien, von der pénétration pacifique

zum Protektorat, (Berlin — Leipzig 1920), S. 217 ff.

گستره تاریخ و ادبیات

فعالیت اقتصادی آلمان در ایران، بیشتر بصورت تأسیس تجارتخانه‌های مختلف بود؛ که زمینه‌کار آنها را می‌توان بدینگونه تقسیم‌بندی کرد:

۱ - تجارتخانه‌هایی که مستقیماً با کارخانجات در ارتباط بودند و همزمان تولید و فروش را در اختیار داشتند؛ از آن جمله می‌توان مؤسسه فرش Teppichgesellschaft AG. (Petag) (۱۹۱۲ م.) را نام برد؛ که مرکز آن در برلین بود و شعباتی در کنستانتین پل (استانبول)، تبریز، سلطان‌آباد (اراک)، همدان، کرمان، مشهد و شیراز داشت. این مؤسسه شعباتی نیز در آمریکا و دیگر ممالک اروپایی دایر کرده بود. شعبه تبریز آن، دارای صنایع رنگرزی و نساجی بود و پشم موردلزوم در همان کارخانه رنگ و بافته شده و مستقیماً نیز بخارج صادر می‌گردید. با ایجاد چنین تأسیساتی در ایران، کشور آلمان نیازی به واسطه‌گران نداشت و مستقیماً تولیدکننده و فروشنده بود؛ بخصوص که یکی از پرفروشترین بازارها یعنی آمریکا را بخود اختصاص داده بود.

۲ - مؤسسات داروئی: سال ۱۸۸۴ م. آلبرت شورین (Albert Schwerin) به تهران آمد و توانست از شهرت خوب آلمان در امور داروسازی استفاده کرده و بنگاه کوچک داروئی در تهران را افتتاح کند. لیتن در کتاب خود می‌نویسد: شهرت این بنگاه داروئی بعدی رسید که شاه (ناصرالدینشاه) و دربار ایران فقط از داروهای استفاده می‌کردند که مهر این مؤسسه را بر خود داشت؛ و همین شهرت سبب شد که شورین، داروساز دربار گردد (۱۹۰۷ م.)^۱. و بعلت اعتماد بیحد ایرانیان به شورین؛ بنگاه وی سرانجام به یکی از بزرگترین مؤسسات داروئی تبدیل گشت.^۲ جانشین شورین، همکار قدیمی وی بوناتی (Eugen Bonati) بود که قبلاً در همان داروخانه شروع بکار کرده بود. در ۱۲۹۲ ش. / ۱۹۱۳ م.، بوناتی دارنده «مرکز داروئی آلمان» (Pharmacie Centrale Allemande A. Schwerin) در تهران بود. یکی از همکاران دیگر شورین بنام لتس (Albert Lotz) در همدان موفق به تأسیس داروخانه‌ای در سال ۱۲۸۲ ش. / ۱۹۰۲ م. شد. پس از مرگ لتس بعلت تیغوفید، داروخانه یادشده توسط یکنفر سوئدی بنام سالزمن (Salzmann) اداره شد. «داروخانه ایالتی آذربایجان» (Pharmacie Provinciale Aserbeidjan) نیز در تبریز دایر بود؛ که متعلق به C.A. Reith برلین بود که توسط اگبرت (Seelmann Eggbert) اداره می‌گردید. و سرانجام در ۱۲۹۲ ش. / ۱۹۱۳ م. دومین داروخانه نیز در تبریز

1 — W. Litten: Persien von der Pénétration... S. 217 f.

2 — Litten, W: ibid, S 219.

افتتاح گردید.

۳ - همزمان با تجارتخانه‌ها و شرکت‌های وارداتی و صادراتی روسیه که صادرات پشم، پنبه، خشکبار و تریاک ایران را بمعهد داشتند؛ دولت آلمان دو مؤسسه در ایران تأسیس کرد؛ یکی شرکت ونک هاوس بود که بدان اشاره شد و صادرات غله، مروارید و صدف را بمعهد داشت؛ دیگری شرکت ویلهلم روور (Wilhelm Roewer) در شیراز بود که بسال ۱۲۸۹ش. / ۱۹۱۰م. افتتاح گردید.

۴ - تجارتخانه‌هایی که امور وارداتی را بمعهد داشتند؛ مهمترین آنها شرکت اونداج برمن (F. Uudütsch Bremen) بود؛ که کار خود را از ۱۲۹۲ش. / ۱۹۱۳م. در تهران شروع کرد و دارای شعباتی در عشق‌آباد، مرو، مشهد و غیره بود. درتبریز نیز تجارتخانه دیگری تحت سرپرستی اولمان (Otto Oehlmann) اداره می‌شد که نمایندگی چندین تجارتخانه آلمان را بمعهد داشت.

بتدریج روابط آشکار و پنهانی آلمان بقدری گسترده شد که گاه در مقاطع زمانی مختلف؛ مجلس ایران را تحت نفوذ خود داشت. در جمهوری وایمار (۱۹۱۸ - ۱۹۳۳م.) آلمان که همزمان با افزایش قدرت رضاشاه در ایران بود؛ این روابط مرحله صعودی خود را داشت و در زمینه دیپلوماسی نیز گسترش چشمگیری یافت. پس از روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست به رهبری آدولف هیتلر (Adolf Hitler) در ۱۹۳۳م.، روابط دو کشور وارد مراحل جدیدی گردید؛ اگرچه قبل از زمامداری هیتلر، آلمانی‌ها کارشناسان بسیاری را در ادارات دولتی و صنایع ایران بکارگمارده بودند. شرکت اونداج، حمل و نقل کالا از آلمان به ایران را میسر می‌ساخت و بازار ایران در دهه سوم قرن بیستم را با محصولات مختلفی مانند چرم، کاغذ، نوشتافزار و لوازم شیشه‌ای از جمله چراغهای نفتی و برقی در دست داشت؛ بطوری که در ۱۳۱۰ش. / ۱۹۳۱م.، دولت ایران لیست طولیلی بالغ بر بیش از هزار نوع جنس را منتشر کرد و ورود آنها را ممنوع اعلام کرد؛^۱ و این امر تا حدی از رقابت بازرگانی کشورهای ذینفع در ایران کاست. نه تنها بازار ایران، بلکه ادارات و مؤسسات کشاورزی و مراکز مالی ایران نیز در دست کارشناسان بیگانه بود. پس از اتمام قرارداد

۱- این اجناس را می‌توان تحت ۶ گروه کلی طبقه‌بندی کرد: یکم- نوشابه‌های الکلی و غیرالکلی. دوم- مواد خوراکی (کنسرو گوشت و پنیر...). سوم- پارچه (ابریشمی، ساتن...). چهارم- وسایل دوخته یا بافته شده (پیراهن، جوراب، فرش...). پنجم - اشیاء کوچک (دست‌بند، گوشواره، اسباب‌بازی...). ششم- متفرقه مانند سیگار، رنگ...

میلسپو (Millspough)، ریاست بانک ملی ایران و در نتیجه کارهای بانکی ایران را ۱۳۰۶ ش./۱۹۲۷ م. بمعهد لیندن بلات (Lindenblatt) آلمانی قرار گرفت. روابط اقتصادی و بانکی ایران و آلمان، با ورود دکتر شاخت (Dr. Schacht) وزیر اقتصاد و رئیس رایش بانک آلمان به تهران در ۱۳۱۴ ش./۱۹۳۵ م. گسترش یافت؛ متعاقب آن، امضاء قراردادی در مورد مبادلات بازرگانی بین ایران و آلمان بود. مبادلات تجارتي ایران در سالهای جنگ جهانی اول در دست سه کشور روس بمقدار ۲۸٪، انگلیس ۲۳٪ و آمریکا ۱۲٪ بود و بعد از آن یعنی در سالهای ۱۲ - ۱۳۱۱ ش./۳۳ - ۱۹۳۲ م.، آلمان فقط ۸٪ تجارت خارجی ایران را در دست داشت. اما در سالهای ۱۸ - ۱۳۱۶ ش./۳۹ - ۱۹۳۷ م.، آلمان ۲۷٪ تجارت خارجی ایران را برعهده داشت. با اشغال چکسلواکی توسط آلمان در ۳۹ - ۱۹۳۸ م.، این کشور نیز متعلق به آلمان گردید و کلیه صنایع چکسلواکی در دیگر کشورها؛ به کارخانجات آلمانی تبدیل شد. با این تحول، کارخانه اشکودا موجود در ایران نیز وسیله دیگری جهت نفوذ اقتصادی قرار گرفت. بدین ترتیب، آلمان در سال ۱۳۱۶ ش./۱۹۳۷ م. ۲۱٪ (مقام دوم پس از شوروی) تجارت خارجی ایران را برعهده داشت؛ که این رقم بسال ۱۳۱۸ ش./۱۹۳۹ م. ۴۱٪ و در سالهای ۲۰ - ۱۳۱۹ ش./ ۴۱ - ۱۹۴۰ م. به ۴۵٪ رسیده بود. صادرات ایران به آلمان بیشتر مواد خام از قبیل پنبه، پشم و غلات بود؛ که بخصوص از نظر نظامی و استراتژیکی اهمیت خاصی برای آلمان داشت.^۱ همچنین در زمینه مبادلات خارجی قراردادی بین ایران و آلمان در ۱۳۱۸ ش./۱۹۳۹ م. بسته شد؛ که بموجب آن، تجارت می توانستند قیمت اجناس سفارشی خود را در تهران به بانک ملی پرداخت کنند. همین نحوه پرداخت، در صندوق توازن حساب آلمان (Deutsch Verrechnungskasse) در برلین نیز امکان پذیر بود؛ و این امر، مبادلات تجارتي بین دو کشور را تسهیل بخشید. علاوه بر آن، معاف بودن تجارت آلمان از دریافت اجازه نامه مخصوص ورود کالا؛ امر دیگری بود که تجارت بین دو کشور را امکان پذیر ساخت. مستشرقان شوروی و آمریکا مانند ایوانف و لنچوفسکی، ایران را بمثابة پایگاه آلمان در خاورمیانه دانسته اند^۲ و از آلمان بنام ستون پنجم (Fifth Column)^۳ در دوران جنگ جهانی دوم یاد می کنند. و بدین گونه است که فعالیتهای امپریالیسم آلمان دامنه وسیعی از سرزمین ما را دربر می گیرد؛ و از ایران بعنوان وسیله ای جهت دستیابی به اهداف سیاسی خود بهره برداری می کند.

۱- ایوانف و دیگران: تاریخ ایران، (تهران ۱۳۵۶)، ص ۴۷۵.

۲- ایوانف و دیگران: تاریخ ایران...، ص ۴۷۷

3 — G. Lenczowski : Russia and the West in Iran... P. 162.

۳ - نفوذ سیاسی آلمان در ایران

وجود مأموران سری آلمان در ایران و نقش عمده‌ای که در پیشبرد مقاصد آلمان در ایران - بخصوص در طی جنگ جهانی اول - بمعده داشتند؛ تجربه‌ای بود که نتایج بسیار بارزی را جهت جلوگیری از نفوذ کشورهای روسیه، انگلیس و عثمانی در خاک ایران بدنبال داشت. در دوران جنگ جهانی اول، مأموران مخفی آلمان همچون واسموس، تسوکامیر و نیدرمایر خدمات ارزنده‌ای به کشور آلمان ارائه دادند. همین عملیات درخشان دوران جنگ جهانی اول مأموران بود که دولت آلمان را ترغیب به حفظ مأموران خود در ایران کرد. سالهای سلطنت رضاشاه و گرایش وی به آلمان؛ آزادی بیشتری را در حوزه فعالیت مأموران مخفی امکان‌پذیر کرد. سالهای اول جنگ جهانی دوم بر فعالیت مأموران مخفی افزود؛ و مأموران توانستند از جانی‌نواحی شمالی مانند رشت، تبریز و قزوین - حوزه عملیات شوروی‌ها - و از جانب دیگر نواحی مورد نفوذ انگلیسی‌ها یعنی غرب و جنوب غربی، ارومیه و فارس را در زیر پوشش منطقه فعالیت‌های مخفی خویش درآورند. تجاوز همزمان نیروهای شوروی و انگلیس در ۱۳۲۰ ش. / ۱۹۴۱ م. به ایران و اتمام حجت آنها جهت اخراج اتباع آلمانی ساکن ایران؛ از شدت عملیات آنان کاست. معذالک، عملیات درخشان مأمورانی مانند گاموتا (Roman Gamotta)، مایر (Franz Mayr) کارمند شرکت حمل و نقل ایران - نوئل (Nouvelle Iran Express) و مولر (B. Müller) را نباید فراموش کرد. آنان موفق شدند که بعضی از ایرانیان را^۱ بسازمان‌های مخفی خویش جلب نمایند و جمعیت «ملیون ایران» را باتفاق تشکیل دادند؛ که نتیجه فعالیت آنها، رویدادهای قبایل کرد و لر در نواحی غربی ایران بود. دولت آلمان نیز از ارسال قوای کمکی برای آنها دریغ نمی‌ورزید؛ بطوری که در بهار ۱۳۲۲ ش. / ۱۹۴۳ م. پول و تجهیزات دیگری بوسیله چند چتر باز آلمانی در ۱۰ اردیبهشت ماه به‌حوالی دریاچه قم فرستادند و مأموران جدید به قوای مایر پیوستند؛ عشایر جنوب ایران نیز مانند دوران جنگ جهانی اول، مرکز نفوذ مأموران مخفی آلمان بود.

۱- از جمله ایرانیان و سران ارتش، باید از فضل‌الله زاهدی و تنی چند از افسران؛ واز نمایندگان مجلس، حبیب‌اله نوبخت و نیز جواد علی‌آبادی را نام برد. «ملیون ایران»، نقشه کودتایی را بسرپرستی دریا سالار کاناریس طرح کرده بودند که بی‌اثر ماند. کاناریس در ۹ آوریل ۱۹۴۵ م. پس از واقعه سوء قصد به هیتلر؛ بوسیله سیم آهنی خفه شد.

یکی دیگر از مأموران مخفی، شولتسه (B. Schulze) کنسول آلمان در تبریز بود.^۱ وی پس از فرار از تبریز - بهنگام ورود نیروهای شوروی باین منطقه - در تهران فعالیت خویش را ادامه داد؛ اما بعدها به مناطق قشقای رفت و عملیات خود را در آنجا ادامه داد. و نظر باینکه قبایل قشقای از جنگ جهانی اول با فعالیت‌های واسموس آشنایی داشتند؛ شولتسه را پذیرفتند و دولت مرکزی و قوای ارتشی در ناحیه قشقای و بختیاری مرتب دچار شکست می‌گردید. همه این مأموران دستورات خود را از بغداد می‌گرفتند؛ که محل سفارت آلمان در خاورمیانه بود و دکتر گروبا (Dr. Grobba) آنرا هدایت می‌کرد.^۲ اما شکست آلمان کلیه اهداف آنها در ایران را، که خرابکاری در مؤسسات نفتی و فرودگاه‌ها و متحد کردن و پیوستن ایران به جنگ بنفع آلمان بود، نقش بر آب کرد. بهرحال باید تأکید کرد، قدرتهای بزرگ با هر هدف و مقصودی که در ایران فعالیت می‌کردند؛ جز ورشکستگی و اسارت سیاسی و اقتصادی ایران، چیز دیگری با خود بارمغان نیاوردند.

۱- وی شرح دقیق وقایع جنگ را در کتاب خویش بنگارش درآورده‌است:

B. Schulze : Frührot in Iran, (Esslingen 1952).

۲- نیوزیویو، ۲۸ اوت ۱۹۴۱ م، بنقل از فتح‌الله‌نوری اسفندیاری: رستاخیز

(ایران، تهران بی‌تا)، ص ۷۸۲ و بعد.

نگاهی گذرا بر شعر غنائی

«مطالعه در جوانب روحی و معنوی سیر يك شاعر و بررسی ادوار سیر صعودی یا نزولی يك اندیشه یا يك زمینه وجدانی و عاطفی از طریق تقسیم‌بندی آثار ادبی براساس انواع امکان‌پذیر است. فایده تقسیم‌بندی آثار ادبی براساس انواع این است که بخوبی می‌توان علل ضعف یا قوت یکی از انواع را در دوره‌ای خاص بررسی کرد. وقتی بدانیم حماسه یا شعر غنائی چیست و شرایط تاریخی و اجتماعی هر کدام چیست، بخوبی می‌توانیم از علل ضعف و انحطاط یا اوج و شکفتگی هر نوع در ادوار مختلف سخن بگوییم. براساس شناسایی این نظریه علل اوج حماسه در قرن چهارم و انحطاط آن در عصر مفل و باز اوج غنا و شعر غنائی در عصر مفل را خوب می‌توان تفسیر و توجیه کرد.»^۱

شعر از نظر غرض و موضوع به چهار قسم تقسیم می‌شود:^۲

شعر حماسی^۳، شعر نمایشی^۴، شعر غنائی^۵ و شعر تعلیمی^۶.

شعر غنائی، شعری است که از عواطف و احساسات شخص شاعر حکایت می‌کند و شامل موضوعاتی از قبیل: عشق، پیری، تأثر از مرگ بستگان و دوستان، وطن‌خواهی، انسان‌دوستی و امثال آن می‌باشد.

موضوعهای شعر غنائی در ادب اروپایی: عشق، مرگ، سرنوشت انسان، طبیعت، خدا، عروسی، جشن، وطن‌دوستی، ایمان مذهبی و مانند آنها بوده است ولی در فارسی و عربی این نوع شعر دامنه وسیعتری پیدا کرده است و شامل: مدح، هجو، عرفان، فخر، سوگندنامه، شکایت، خمیه، حبسیه، وصف طبیعت، قصیده، غزل، مناظره، معما و موضوعاتی از این قبیل می‌شود. در زبان فارسی به جای اصطلاح شعر غنائی می‌توان شعر شخصی بکار برد.^۷

گستره تاریخ و ادبیات

دریونان پس از جنگهای پی‌درپی آرامشی نسبی برقرار می‌شود. مردم به خود می‌آیند و ازلذتهای زندگی سخن می‌گویند و فرد در جامعه اعتبار خود را باز می‌یابد و انسان در جمع گم‌شده نیست. در این عصر شعرغنائی شکل می‌گیرد^۸. موضوع شعر غنائی مربوط است به حیات روحی و ذوقی و بیش‌از همه متعلق است به حالات قلب، خواه عشق باشد خواه نفرت، چه عشق پاک لطیف باشد و چه عشق جسمانی، چه صداقت مردانه و برادرانه باشد چه حسد و غبطه مغرضانه. اینگونه داستانها موضوعات خود را از گذشته‌های دور که تاریخ و افسانه درفضای نیمه‌روشن گذشته بهم آمیخته است می‌گیرند^۹.

از ویژگیهای غنائی به مسائلی از این‌قبیل باید اشاره کرد: آهنگین بودن واژه‌ها - انتخاب واژه‌های مخصوص این نوع شعر مانند: عشق، شور، مستی، مطرب، باده، شاهد، اندو، سوک و مانند اینها - معانی رقیق و لطیف، بازتاب اندیشه عرفانی، خشم و شهوت، لذت و الم، تخیل، تفاخر و موضوعاتی از این قبیل.

خیال عنصر اصلی شعر است. بسیاری از سخنان مردم عادی یا نویسندگان بر محور همین خیالهای شاعرانه جریان دارد. «بندتو کروچه» هنر را به شهود غنائی تعبیر کرده و شهود غنائی و بیان را دوروی يك سکه دانسته است. حسن انتخاب واژگان غنائی، شعر را همچون بلوری تراش‌خورده و شفاف، زیبا جلوه می‌دهد. موسیقی درونی مصراعها، یعنی خوش‌آهنگ بودن واژه‌ها، مسلماً بر زیبایی شعر می‌افزاید. موسیقی بیرونی (قافیه و ردیف) این حسن و زیبایی را چندبرابر می‌نماید. برای نمونه، این ویژگیها را یکجا در بیت زیر از حافظ مشاهده می‌کنیم:

یاد باد آنکه نهانت نظری باما بود

رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

شعر غنائی در مسیر طولانی خویش سه مرحله را طی کرده است:

۱ - یا از یکی از جلوه‌های طبیعت تأثر می‌پذیرد؛ چنانکه شاعر در وصف بهار، خزان، باران، باغ، شب و روز و غیره سخن می‌گوید.

۲ - یا از اندیشه ناب لطیف مدد می‌جوید، که همان سرچشمه زلال عرفان است.

۳ - و یا حالت حدوسط را مجسم می‌کند، که شاعر از دنیا و آن سوی حیات سخن می‌گوید.

شعر غنائی محدود و محصور در قالب خاصی از شعر نیست و در همه قالبها چون قصیده، غزل، مثنوی، ترجیع‌بند، رباعی، قطعه و دوبیتی سروده می‌شود. قصاید عنصری و فرخی، غزلهای سعدی و حافظ، مثنویهای بزمی حکیم نظامی گنجوی همچون لیلی و مجنون و خسرو و شیرین، رباعیات خیام، قطعات مسعود سعد و ابن‌یمین و دوبیتیهای باباطاهر همدانی نمونه‌های بارز انواع قالبهای شعری هستند^۱. اشعار عاشقانه و غنائی در ادب فارسی از اواسط قرن سوم هجری یعنی از نخستین روزگار پیدایش شعر دری آغاز شد و قدیمیترین آنها را در ابیات بازمانده از حنظله بادغیسی (در گذشته به سال ۲۲۰ هجری) می‌یابیم. لیکن دوره کمال اشعار غنائی در زبان فارسی از قرن چهارم آغاز شد. در این عهد است که شاعران به سرودن نوع خاصی از شعر که غزل می‌نامند، و جای‌دادن تغزلات دلپسند در تشبیب قصائد آغاز کردند.

نخستین غزلهای دل‌انگیز و آبدار پارسی را رودکی سرود. شاعر معاصر رودکی، شهید بلخی نیز دارای غزلهای لطیف است. سرودن غزل تا روزگار ما با شور و حرارت بسیار از سوی شاعران دنبال شده است.

داستان‌سرایی هم از انواعی است که بسیار زود در شعر فارسی مورد توجه قرار گرفت. علت اساسی این امر وجود داستانهای عاشقانه در ادبیات پهلوی و تأثیر آن در ادب فارسی بوده است. در اشعار پراکنده رودکی و بعضی دیگر از شاعران قرن چهارم، ابیاتی از مثنویها و منظومه‌ها یافته می‌شود.

قدیم‌ترین شاعر قرن پنجم که به نظم داستانهای عاشقانه شروع کرد ابوالقاسم عنصری است که چند داستان معروف زمان خود را به نظم کشید؛ مانند داستان «وامق و عذرا» که داستانی کهن و بازمانده عهد ساسانی بود. در قرن پنجم داستان «ورقه و گلشاه» به وسیله عیوقی از معاصران محمود غزنوی در بحر متقارب به نظم کشیده شد. در همین قرن یکی از داستانهای کهن ایرانی به نام داستان «ویس و رامین» به شعر فارسی درآمد. این داستان از داستانهای اواخر دوره اشکانی و ناظم آن فخرالدین اسعد گرگانی می‌باشد. در پایان قرن ششم هجری نظم داستانها به وسیله یکی از ارکان شعر فارسی یعنی نظامی گنجوی به حد اعلای کمال رسید. وی چند داستان معروف زمان خود را بنظم درآورد، و آنها عبارتند از: خسرو و شیرین، لیلی و مجنون و هفت‌پیکر (بهرام‌نامه). نظامی نوع شعر تمثیلی را در زبان فارسی به حد اعلای تکامل رسانید و بعد از وی گروهی از شاعران پارسی‌گوی داخل و خارج ایران منظومه‌های ویرا عیناً تقلید کرده و یا به هر حال به منظومه‌های وی نظر داشته‌اند.

گستره تاریخ و ادبیات

نخستین مقلد بزرگ نظامی، امیر خسرو دهلوی است (در گذشته به سال ۷۲۵ هجری) که در قوت خیال و قدرت بیان و زیبایی کلام جانشین بحق نظامی شمرده می‌شود. منظومه‌های «شیرین و خسرو»، «مجنون و لیلی»، «هشت بهشت» و «آیینة سکندری» او معروف است.

کار داستانرایی تا اواخر عهد قاجاریه و حتی روزگار معاصر ما در ادب فارسی ادامه یافت و ذکر همه داستانرایان فارسی در این مختصر دشوار می‌نماید.^{۱۱}

انواع اشعار غنائی از لحاظ قالب

الف: قصیده که مضمون آن معمولاً مدیحه، مرثیه، هجو، اندرز و مسائل دینی است. قصیده معمولاً دارای مقدمه‌ای است که صرفاً جنبه غنائی داشته و بطور کلی نسیب نامیده می‌شود ولی چنانچه رنگ عاشقانه داشته باشد به آن تشبیب یا تغزل می‌گویند. نامی‌ترین استادان قصیده مدحیه: عنصری، فرخی، انوری، خاقانی، عارفی و قاتانی هستند. در اینجا باید اشاره کرد که قصیده شامل مجموعه بزرگتری از مضامین غنائی است تا غزل که دامنه‌ای بس محدود دارد.

ب: غزل که جلوه گاه اشعار غنائی مخصوصاً در زمینه عواطف عاشقانه، عرفان، اندیشه‌های فلسفی و مانند اینها است. بزرگترین استادان غزل عبارتند از سعدی، حافظ و صائب.

ج: قطعه که موضوع آن معمولاً فلسفی، اخلاقی و یا غور و تفکر است.

د: رباعی که حاوی معانی عرفانی و حکمت آمیز است. رباعی يك صورت قدیمی و بومی پیش از اسلام است که هنوز هم به صورت دوبیتی که از لحاظ وزن نوعی از آن محسوب می‌شود در اشعار غنائی عامیانه زنده مانده است. رباعی جلوه گاه قریحه اصیل ایرانی است و در اشعار کهن‌ترین شاعران فارسی دری مانند رودکی و بوشکور بلخی و جز آنها نیز آمده است. حکیم عمر خیام به عنوان يك شاعر رباعی سرا شهرت جهانی دارد.

ه: ابیات واحدی هم به نام فرد با قافیه یا بی قافیه هست، که شاعر برای افاده اندیشه‌های آنی کمابیش درخشان خود که بیان آن به صورت دیگری میسر نیست از آن استفاده می‌کند.

و: ترجیع بند و ترکیب بند که برخی از شاعران مانند سعدی، وحشی و هاتف اصفهانی به سرودن این گونه اشعار رغبتی نشان داده‌اند.

ز: مستزاد که بهندرت در ادب فارسی با آن مواجه می‌شویم.^{۱۲}

محتوای اشعار غنائی

- الف: مدیحه که اغلب در قالب قصیده سروده می‌شود.
- ب: هجویه که بیشتر در میان اشعار خاقانی، رشید و طواط، جمال‌الدین اصفهانی، سوزنی سمرقندی، انوری و دیگران مشاهده می‌شود.
- ج: مرثیه یا سوگنامه‌ها که در آثار سعدی، خاقانی، محتشم و دیگران دیده می‌شود.
- د: شکواییه‌ها و شکایت‌نامه‌ها که نمونه آن قصیده دندانی رودکی است در شکایت از پیری با این مطلع:
- مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لا، بل چراغ تابان بود.
- ه: فراق‌نامه یا دهنامه‌سرایی چنانکه در منظومه ویس و رامین و در آثار عماد فقیه کرمانی ملاحظه می‌شود.
- و: عروسی‌نامه که از نمونه‌های آن می‌توان به عروسی‌زال و روباه و رستم و قهیمه در شاهنامه اشاره کرد.
- ز: حبسیه که خاقانی و مسعود سعد و برخی از شاعران دوره مشروطیت مانند فرخی‌یزدی از استادان مسلم این فن بشمار می‌روند.
- ح: سوگندنامه که از نمونه‌های کهن آن می‌توان غزل شهید بلخی را با مطلع:
- مرا به‌جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگریم نه‌بشوم پندی
- نام برد. در اشعار دیگر شاعران نیز همچون فردوسی، عماره مروزی، خاقانی و جز آنان این نوع شعر مشاهده می‌شود.
- ط: ساقی‌نامه که اغلب شاعران مشهور ضمن طرح مسائل عرفانی و بی‌وفائی و ناپایداری دنیا از آن استفاده کرده‌اند، چنانکه در اشعار نظامی (اسکندرنامه)، حافظ، فضولی‌یفدادی، رضی‌الدین آرتیمانی و دیگران دیده می‌شود.^{۱۳}
- ی: شادی‌نامه که از حالات شاد شاعر و عواطف فردی یا جمع، حکایت می‌کند. در شعر فارسی، مخصوصاً در اشعار غنائی، سخن‌پردازان با موشکافی و ریزه‌کاری فراوان از استعارات و کنایات، بسیار استفاده کرده‌اند. هریت بنفسه مینیاتور کامل و مستقلی است که روی آن زیاد کار شده است. پارامی از شاعران در

آرایش صوری تا سرحد تکلف و تصنع پیش رفته‌اند و بعضی دیگر کمتر بدان مبادرت ورزیده‌اند. یکی از مسائل عمده در شعر غنائی فارسی، واقعیت مشاهدات و تجارب است. این احتمال که مضامین اشعار فقط برپایه تخیلات و تصورات استوار بوده و مبنائی از لحاظ مشاهدات واقعی نداشته کاملاً درست نیست، ولی درعین حال بطور مطلق نیز نمی‌توان منکر این معنی شد. با وجود این حقیقت که تجربه و مشاهده در جریان تحول شعر غنائی احیاناً کاهش می‌یابد و یا بکلی از بین رفته و جای خود را به هنرمندی یا چیره‌دستی حرفه‌ای می‌دهد، نباید نادیده گرفت که در موارد بیشماری مشاهده در ضمن استعارات و کنایات جلوه‌گر می‌شود. در مورد شعر عرفانی به این نکته باید اشاره کرد که تصوف مخصوصاً در باب عقیده تحول و انحلال عالم فانی در عالم باقی، یا فناء فی‌الله، هم دست بدامن تخیل می‌شود هم به مفاهیم صریح عقلانی می‌پردازد. و بنابراین برای شیواترین و جذابترین وسیله تعبیر و بیان اینگونه عقاید بیشتر از نثر علمی زبان شعر را انتخاب می‌کند تا طایر خیال عرفانی در فضای آزاد آن پرواز نماید. گرچه میان شاعران دوره متأخر سامانی بخصوص در اشعار رودکی گاهی به ابیاتی که رنگ و بوی عرفانی دارد برمی‌خوریم؛ ولی در واقع از نیمه دوم قرن چهارم هجری بود که فکر صوفیانه بطوری در محیط عامه ریشه دواند و در حیات معنوی نفوذ پیدا کرد که می‌توان آن تاریخ را مبدأ واقعی شعر عرفانی قرار داد^{۱۴}. در مورد قالب اشعار غنائی از لحاظ حجم، این نکته را باید اضافه کرد که اشعار غنائی معمولاً در سه شکل سروده می‌شود:

الف: شکل بلند مانند: اغلب منظومه‌های عاشقانه (خسرو و شیرین، لیلی و مجنون).

ب: شکل متوسط مانند: غزل.

ج: شکل کوتاه مانند: قطعه و رباعی.

وصف در شعر نقش عمده‌ای ایفا می‌کند. توصیف نه فقط قصه را - از رزمی و بزمی - روح و حرکت می‌بخشد، بل شعر غنائی را هم خواه غزل باشد یا قصیده غنی می‌کند و پرمایه. در صورتی که شاعر توصیف اغراق‌آمیز را در وصف خویش یا قوم و تبار خویش بکار برد فخر بوجود می‌آید یا مفاخره - که اعراب همان را حماسه می‌خوانده‌اند. همین توصیف اغراق‌آمیز را وقتی شاعر در حق معشوق و احوال عشق و عاشقی استعمال کند غزل است - یعنی نسیب؛ و وقتی درباره عزیزی از دست رفته بکارش برد رثا نام می‌گیرد یا مرثیه. همچنین وقتی آن را در توصیف کسی بکار دارند که تمجید و تملق او مطلوب است، مدح خوانده می‌شود یا نعت و منقبت؛ و اگر درباره کسی استعمال کنند که مقصود تحقیر یا تهدید اوست - هجو است یا هجاء.

بدینگونه تمام اغراض شعر را می‌توان برگرداند به‌وصف و از اینجا است که وصف در فنون شعر اهمیت دارد و اغراض دیگر بیش و کم تابع آن بشمارند و وابسته. درخاتمه باید به این نکته اشاره کرد که اصطلاح غنائی، که در برابر لیریک (Lyrique) فرنگی در سالهای اخیر در ادبیات فارسی و عربی رایج شده، در قدیم نبوده است. قدما برای مجموعه غنائیات اصطلاح خاصی نداشته‌اند. تعبیراتی از نوع غزل یا تغزل در ادبیات ما بوده که در طول زمان مفهوم آن تغییرات وسیعی یافته است.

همچنین هجو، مصادیق گوناگون داشته، اما مجموعه اینها را به نام خاصی نمی‌خوانده‌اند. کلمه غنائی (از ریشه غنا به معنی موسیقی و نواختن و آوازخواندن) برابر است با کلمه لیریک (به معنی شعری که همراه با «لیر» - یک نوع آلت موسیقی - خوانده می‌شده است) در زبان یونانی قدیم که بعدها به ادبیات اروپائی راه یافته است.^{۱۶}

توضیحات:

- ۱- انواع ادبی و شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مجله خرد و کوشش ۱۳۵۲.
- ۲- از نظر موضوع برای شعر تقسیمات دیگری نیز قائل شده‌اند.
- ۳- حماسی: Epique
- ۴- نمایشی: Dramatique
- ۵- غنائی: Lyrique
- ۶- Didactic
- ۷- مقدمه در گلستان خیال حافظ، دکتر فرشیدورد؛ انوای ادبی و شعر فارسی، دکتر شفیعی کدکنی.
- ۸- انواع ادبی و شعر فارسی، دکتر شفیعی، مجله خرد و کوشش، ۱۳۵۲.
- ۹- تاریخ ادبیات اته، ترجمه دکتر شفق (شعر غنائی).
- ۱۰- مقدمه در گلستان خیال حافظ، فنون و صنایع ادبی، دکتر سادات ناصری.

گستره تاریخ و ادبیات

- ۱۱- مقدمه گنج سخن تألیف دکتر ذبیح الله صفا.
- ۱۲- تاریخ ادبیات رییکا، ترجمه دکتر شهابی (شعر غنائی).
- ۱۳- رجوع شود به تذکره میخانه تألیف عبدالنبی فخرالزمانی.
- ۱۴- تاریخ ادبیات اته، ترجمه دکتر شفق، شعر غنائی.
- ۱۵- شعر بی دروغ، شعر بی نقاب، دکتر زرین کوب.
- ۱۶- انواع ادبی و شعر فارسی، دکتر شفیعی.

فهرست منابع مورد استفاده:

- ۱- گنج سخن، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، مقدمه جلد اول.
- ۲- تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته، ترجمه دکتر شفق.
- ۳- سبک خراسانی در شعر فارسی، تألیف دکتر محمد جعفر محجوب.
- ۴- تاریخ ادبیات ایران، تألیف یان رییکا، ترجمه دکتر عیسی شهابی.
- ۵- شعر بی دروغ شعر بی نقاب، تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب.
- ۶- انواع ادبی و شعر فارسی، نوشته دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مجله خرد و کوشش ۱۳۵۲.
- ۸- ادبیات غنائی، تألیف دکتر لطفعلی صورتگر.
- ۷- درگلستان خیال حافظ (مقدمه)، تألیف دکتر خسرو فرشیدورد.

نوشته: و. کسکل

W. Caskel

ترجمه: دکتر غلامرضا وره‌رام

والیان حویزه

حکومت والیان حویزه توسط محمدبن فلاح پایه‌گذاری شد. وی در سال ۸۴۰ هـ. / ۳۷-۱۴۳۶ م. در حوالی واسط ادعای مهدیگری نمود و در فاصله کوتاهی حکومت مستقلی در خوزستان تأسیس کرد. این دولت که طرفدارانش آنرا دولت مشعشع نام نهادند، در سال ۹۱۴ هـ. / ۱۵۰۸ م. توسط شاه اسماعیل اول از بین رفت. اما در فاصله کوتاهی یکی از خانواده‌های بنیان‌گذار این حکومت؛ حاکمیت مشعشع را با چشم‌پوشی از استقلال مذهبی و سیاسی بدین ترتیب دوباره احیاء کرد که بالاترین قدرت حاکم در ایران را به رسمیت بشناسد و خود بجای پیروی از مکتب مهدیگری مشعشع؛ به شیعه دوازده امامی بگردد. حکومت ایران (صفوی) ابتدا چندان قدرتمند به نظر نمی‌آمد و حتی زمانی نیز عثمانیان از قدرت آنان کاستند.

ابتدا شاه عباس بزرگ (۱۰۳۸-۹۸۹ هـ. / ۱۶۲۸-۱۵۸۱ م.) موفق گردید که رشته بین حویزه و ایران را تحکیم بخشد. از دهه نهم قرن شانزدهم، حویزه توانست بصورت ناحیه‌ای از ایران مورد توجه قرار گیرد.^۱ بطور کلی این استان وضع خاصی داشت و حق حاکمیت بی‌حدی برای اخلاف سیده محمد و سادات بجای مانده بود. حکام، از آن بعد عنوان «والی عربستان حویزه»^۲ و عنوان «خان»^۳ را بکار می‌بردند. اولین والی، مبارک‌بن مطلب، یکی از نبیره‌های سید محمد بود.

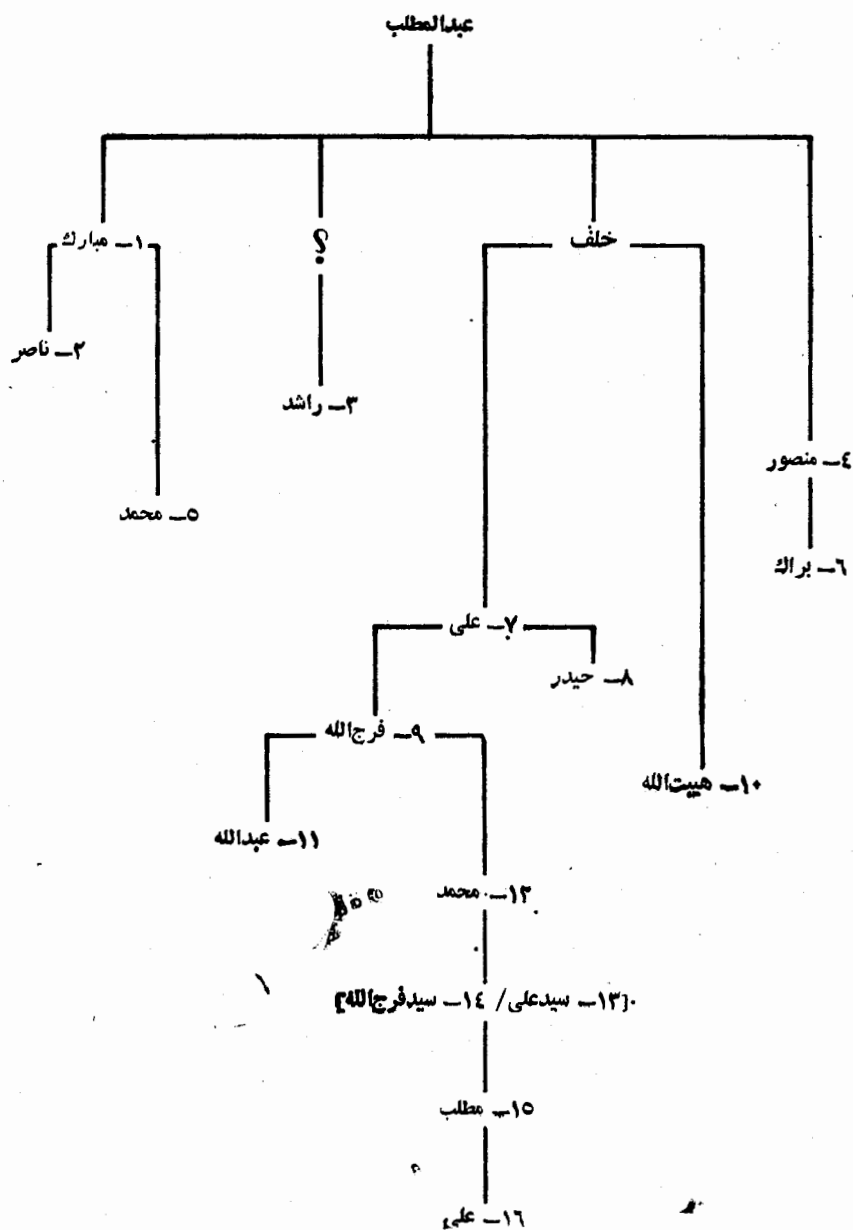
۱- بر سکه‌های قرن هفدهم حویزه، نام سلاطین صفوی ضرب شده است.

۲- در زمان شاه عباس اول، نام عربستان تنها به نواحی خوزستان قدیمی اطلاق می‌شده است. از زمان نادرشاه در اثر تغییرات مرزی استانها، شامل شوش و دزفول نیز گردید و به این مفهوم وسیع خود، در این خاندان نیز بکار می‌رفت. بعدها در سال ۱۹۳۳ م این نام حذف و نام قدیمی خوزستان به آن اطلاق شد.

۳- در دوران صفویه در میان القاب، «خان» مقام بالاتری از «سلطان» داشته است. - م.

والیان حویزه

(از پایان قرن شانزدهم تا اواسط قرن هیجدهم میلادی)



موقعیت خاص حویزه مربوط به دو اصل می‌گردید:

الف- وضع منطقه بصورت سرزمین مرزی.

ب- خصوصیت عشیره‌ای ساکنین آن.

پس از صلح سال ۱۰۴۹هـ. / ۱۶۳۹م. که لشگرکشی سلطان مراد چهارم به بغداد را دربرداشت؛ خوزستان درمرزهای غربی و جنوب‌غربی توسط نواحی عثمانی احاطه شده بود؛ و در غرب به قلمرو حکومتی پادشاهی بغداد و در جنوب به دولت واسالی افراسیاب که در حدود سالهای ۱۰۷۹-۱۰۷۶هـ. / ۱۶۶۸-۱۶۶۵م. در بصره بوجود آمده بود؛ محدود شد.

حدود مرز آن زمان، به دجله بسیار نزدیک‌تر از وضع فعلی بود.^۴ متأسفانه تنها دقیقاً در يك محل، یعنی مابین صروط (یعنی قسمت علیایی عماره در دجله) و شهر حویزه قابل تشخیص است که در قرن نوزدهم تقریباً در وسط این محدوده قرار گرفته بود؛^۵ درحالیکه امروزه ۲۳ آن به حویزه نزدیک شده است.

دراین موقعیت حساس خوزستان، جای شگفتی نیست که در حویزه و بطور کلی در ایران به فکر امنیت کشور باشند؛ وحشت تنها از جانب بصره که کوشش در تصرف سواحل غربی خلیج فارس داشت، نبود. اگر صلح در اینجا به خطر می‌افتاد تنها از جانب حویزه بود، زیرا که حکام حویزه به بصره بصورت بندر طبیعی خود می‌نگریستند. از جانب بغداد نیز خطر بیشتر بود. عثمانیان در قرن شانزدهم به عربستان حمله ور شده و از آنجا حکام حویزه را مجبور به وفاداری بخود کردند. امکان تجدید این امر در هر زمانی می‌توانست به وجود آید.

دوره جدید جنگ ایران و عثمانی در سالهای ۱۱۳۵-۵۹هـ. / ۱۷۲۳-۴۶م.؛ نشان داد که این ترسها بی‌دلیل نبوده است. پس از اینکه در سال ۱۱۳۵هـ. / ۱۷۲۳م. و ۱۱۳۶هـ. / ۱۷۲۴م. استان غربی ایران تسخیر گردید؛ سردار احمدپاشا که حاکم بغداد نیز بود، از توقفی که در پشت جبهه داشت برای لشگرکشی به حویزه استفاده کرد.^۶

۴- مقایسه شود با: Layard: A Description of the Province of Khuzistan, JRGS XVI, (1846), 1-105

۵- مقایسه کنید با علائم ایستگاههای بغداد به حویزه با فواصل تعیین شده در نسخه خطی و در تاریخ رشید، ج ۲، اف ۱۲۱. محل مرزی دورک یا دورق در نقشه ذکر نشده است.

۶- از خط سیر همان علائم ایستگاههای ذکر شده، احمدپاشا مراجعت کرد. متأسفانه تاریخ دقیقی دراین مورد ذکر نشده است.

سید محمدخان والی، اطاعت او را بدون مقاومت پذیرفت. پس از معاهده سال ۴۰- ۱۱۳۹ هـ/ ۱۷۲۷ م. که موجب جدایی کرمانشاه، همدان و لرستان از ایران گردید؛ حویزه به اختیار دولت عثمانی درآمد.^۷ اما قیام نادرشاه که همزمان آغاز گردید، اثر خود را در عربستان حویزه نیز بخشید. محمدخان از حاکمیت رانده شد و بدین ترتیب حاکمیت ترکان به پایان رسید و ادامه تسخیر حویزه از جانب عثمانیان؛ همچنان غیرممکن باقی ماند.^۸

حال نظری به حوزه‌های داخلی حویزه بیاندازیم. مهمترین همسایگان، محدوده شهر دزفول و شوشتر^۹ و دهانه کارون بود. دراصل، دزفول و شوشتر به حیطه سید محمد تعلق داشت و طبیعتاً پس از احیاء حکومت سادات مشعشع؛ کوشش در این بود که مجدداً به تصرف آنان درآید و درواقع نیز چنین شد. دزفول در سال ۹۴۸ هـ/ ۱۵۴۱ م. به حویزه ملحق گردید، با این وصف دزفول در سال ۱۰۰۳ هـ/ ۱۵۹۴-۹۵ م. از طرف شاه عباس دوباره مجزاشد. یک قرن و نیم بعد، پس از مرگ نادرشاه (۱۱۶۰ هـ/ ۱۷۴۷ م.)، یک بار والی حویزه سیدمطلب برای مدت کوتاهی هر دو شهر را جزء حیطه خود درآورد.

در قرن ۱۶ میلادی نواحی مصب کارون در تصرف ترکان افشاریه بود.^{۱۰} تا اینکه در اواخر قرن، قبیله «کعب» بدانجا مهاجرت کرد. عدم توافق بین مهاجرین قدیم و جدید سبب گردید که اولین والی حویزه سیدمبارک فرصتی به دست آورد و شهر دورق را با توسل به زور تصرف کند.^{۱۱} در سال ۱۰۲۹ هـ/ ۱۶۲۰ م. شهر دورق دوباره از تسلط مبارک خارج شد و به نظر می‌رسد که به ولایت فارس ملحق گردید؛ چه در

۷- تاریخ چلبی‌زاده، ص ۱۲۹.

۸- تاریخ سامی، ص ۳۲.

۹- ظاهراً ناحیه حکومتی تحت فرمان حاکم شوشتر در زمان صفویه؛ بستگی به بیگ‌بریگی قسمت مجاور یعنی کوه‌کیلویه داشت که مقر آن در بهبهان بوده است. همینکه نادرشاه در سال ۱۱۴۹ هـ/ ۱۷۳۶ م. عربستان را مستقیماً تحت اداره خود گرفت؛ حاکم آن مجدداً «بیگ‌بریگ حویزه» نامیده شد. از این رو محدوده عربستان شامل دزفول، و شوشتر نیز می‌گردیده است. مراجعه شود به تاریخ شوشتر، ص ۹۵.

۱۰- در این زمان افشاریان از افراد صفویه بوده‌اند؛ اینها عشایری بنام قزلباش بودند که بعدها بخشی از قشر حاکم را تشکیل دادند.

۱۱- اسکندرمنشی، ص ۶۷۵.

قرن ۱۹ نیز بآن ولایت تعلق داشت.^{۱۲}

درحالی که والیان حویزه، در روابط خود با همسایگان فقط سیاست پیشینیان خود را ادامه می‌دادند؛ اما در مناسبات دیگر، خود را با مسائل جدیدی روبرو می‌دیدند که آن رشد عوامل قبایل بدویی بود. در اثر جریان‌های همیشگی طوفان و رفت و آمد شدید مردم روستایی عراق؛ خوزستان بصورت پناهگاه طبیعی محسوب می‌گردید. قرن‌ها مردم نیمه‌شبان‌ی فلاح‌ها و معادی‌ها (گاوداران و برنجکاران) از فرات به مشرق کوچ می‌کردند؛ گاهی بازمی‌گشتند و زمانی برای مدت طولانی‌تری در آنجا باقی می‌ماندند.^{۱۳}

حرکت مشعشعیان بطرف خوزستان نیز زنجیره‌ای از این حرکت مهاجرتی بود. بشکرانه جلال و شکوه مذهبی که حکام حویزه ابراز می‌داشتند؛ موفق گردیدند قبایلی را که مهدی به آن سرزمین کوچ داده بود، همانند گروه‌هایی که بعدها بتدریج به آنجا آمدند، با مردم کنونی آن هم‌آهنگ سازند. در پایان قرن شانزدهم، چادرنشینان نیز در خوزستان پیدا شدند. اینان قبایل «بنی‌لام» و «الکطیر» (زبان بومی: چطیر) بودند، که یکی در مغرب و دیگری در شمال حویزه اسکان یافت.

قبایل «بنی‌لام» اواسط این قرن حجاز را ترك کرده بودند و از عربستان و عراق عبور کردند و تا فرات پیش رفتند؛ اما در قسمت راست ساحل دجله توسط قبیله «منتفق» از پیشروی آنان جلوگیری شد. در نتیجه قبایل مزبور در قسمت چپ دجله تا نواحی کوهستانی ایران، مندلی و بادرای و تا کرخه پراکنده گردیدند. در حدود ۹۸۸ هـ./ ۱۵۸۰ م. اولین بار از آنها صحبت به میان آمد.^{۱۴} و از سال‌های بعد گزارش‌هایی درباره قیام‌ها و هیئت‌های مجازاتی آن به دست می‌آید؛ که بمرور زمان نشانگر ظهور و قوام يك قبیله بدویی جدید بود. قبیله «بنی‌لام» بحران جدیدی رابه‌وجود آورد و باعث تشنج بین حویزه و بغداد گردید؛ چه این بدویی‌ها، که در هر دو منطقه اسکان یافته بودند، با علاقه در جستجوی حامی در آن سوی مرز بودند.^{۱۵}

۱۲- Layard, a.a. O, P. 2 و همچنین ضمیمه روضه‌الصفاء، ج ۱۰.

۱۳- مثالهای مختلف را در این کتاب بیابید:

Chursid Efendi: Sejâhatmâneh - i hudûd, S. 87 ff.

۱۴- قاضی نورالله: مجالس المؤمنین، مجلس هشتم، جلد ۱۶ (انتها). در سایر

منابع قدیمی نیز مانند اینجا، بنی‌لام با نام اولیه قبیله «السلطان»، (سلاطین) نامیده می‌شود.

۱۵- نظم‌زاده، گلستان‌الخلفاء، ص ۱۲۷، رشید، ج ۲، ص ۱۲۱.

گستره تاریخ و ادبیات

دومین قبیله بدویی‌ها، «الکطیر» است، که کمی دیرتر از «بنی لام» به خوزستان آمد. «بنی لام» ابتدا بطرف کارون و در پایان بطرف شوشتر و دزفول روانه شد. گسترش «بنی لام» در این دو شهر چنان بود که هنگام اشغال ایران توسط افغانها در سالهای ۴۱-۱۱۳۷ هـ. / ۲۹-۱۷۲۵ م؛ مدتها فرمانروای این دو شهر بود. پس از مرگ نادرشاه (در سال ۱۱۶۰ هـ. / ۱۷۴۷ م.)، به «الکطیر» قدرت جدیدتری اضافه شد و در سال ۱۱۷۳ هـ. / ۱۷۶۰ م؛ شیخ بزرگ قبیله بطورقانونی حکمران شوشتر شناخته شد.^{۱۶} از آغاز قرن هیجدهم، «الکطیر» کوشش می‌کرد که حدود خود را بطرف شمال توسعه دهد؛ که با مقاومت شدید حکام حویزه روبرو گشت.

از همسایگان حویزه دو قبیله دیگر قابل ذکرند: «منتفق» در جنوب و «کعب» در شرق. از قرون وسطی، ایل «منتفق» در فرات سفلی مقیم بودند و در پایان قرن هیجدهم بطور فوق‌العاده‌ای درخشیدن آغاز کردند.

شیخ مانع، که جد قبیله «سعدون» کنونی است، در سال ۱۱۰۵ هـ. / ۱۶۹۴ م. بصره را تصرف و در عربستان نفوذ کرد. این امر آنقدر برای ترکان و ایرانیان ناگهانی بود، که نماینده دول عثمانی و ایران به نام سید فرج‌الله‌خان در حویزه بزم‌حمت‌توانست او را از بصره خارج سازد.^{۱۷} در سال ۱۱۴۴ هـ. / ۱۷۳۱ م. «منتفق»‌ها باردیگر به حویزه حمله‌ور شدند و والی حویزه را که از جانب ایرانیان برکنار شده بود؛ مجدداً به پایتخت خود باز گرداندند.^{۱۸} این گسترش سیاسی، راه را برای مهاجرت بخشی از دسته‌های ایل «منتفق» به عربستان آماده ساخت. ظاهراً این مهاجرت حوزه وسیعی را دربر گرفته بود، بطوریکه لرد کرزن در کتاب «ایران و قضیه ایران»، جلد دوم، ص ۳۲۴، والیان قرن نوزدهم را بطور کلی «شیوخ اهل منتفق» معرفی می‌کند.

«کعب‌ها» (به زبان محلی: چعب)، چادر نشینان و هم‌چنین فلاح‌ها و معادی‌ها؛ بیش از ۳۰۰ سال سرزمین شرق کارون سفلی را در اختیار داشتند. در اینجا خاندان پر استعداد شیخ، در قرن هیجدهم اثر فرهنگی بسیار برجسته‌ای بجای گذارد.^{۱۹}

۱۶- تاریخ شوشتر، و هم‌چنین Layard: S. 33.

۱۷- نگاه کنید به: Longrigg; Four Centuries of Modern Iraq, S. 120 f.

۱۸- به صفحات قبل این مقاله مراجعه شود.

۱۹- گزارشات سیاحان اروپایی توسط شاه‌عینی سید عبدالله، در تاریخ شوشتر،

تأیید شده است.

و نظامی اداری به وجود آورد که پس از چند سالی قربانی کوششها و فعالیت‌های حکومت جدید مرکزی ایران گردید. در آغاز، که تا قرن شانزدهم ادامه داشت، «کعبیان» همگام با حویزه جهت حمله‌های مشترکی علیه افشاریه با یکدیگر متحد شدند؛ و بعدها علایق هر دو طرف از هم گسست و از نیمه دوم قرن هیجدهم؛ بزرگان حویزه با حسادت غیرقابل پنهان به قدرت جوان و تازه در کارون چشم دوختند و مایل نبودند از ترقی آنان با وجود همه تحریکات جلوگیری کنند.

به قبایل همسایه حویزه، بدویی‌های بومی نیز اضافه می‌گردد؛ که در منابع ایرانی، عربهای حویزه نام گرفتند. تعداد آنان کم نبوده است، باوجودی که مانند قرن ۱۹ میلادی تمام جمعیت منطقه را تشکیل نمی‌دادند. دشواریهایی که از این قشر جمعیت به وجود آمده بود، آنقدر عظیم بود که تنها یک قدرت حاکمه مطلق می‌توانست حکمفرمایی کند. اخلاف مهدی چنین نشان دادند، و درست از این روست که برای حکومت ایران چندان مطلوب نبودند. نادرشاه سعی در از بین بردن این خاندان کرد، با اینوصف بازماندگان نادر صلاح دیدند که حقوق این خاندان را دوباره تأیید کنند.

هرچه موقعیت والیان در این سرزمین ریشه می‌یافت، بهمان نسبت حکومت مرکزی کوشش می‌کرد که آنان را در ایران در زیربند قرار دهد. عده‌ای از شاهزادگان حویزه در ایران تربیت می‌یافتند؛ و یا تا حدودی می‌بایستی در آنجا توقف‌های طولانی بصورت اسیر داشته باشند. حکام حویزه خود در فواصل چندین سال به دربار فراخوانده می‌شدند. بسیاری از آنان با خاندان فرمانروایان صفوی وصلت کردند؛ بطوریکه شاه عباس بزرگ تشکیلات «وفاداران شاهی» (شاهسون) را به خوزستان انتقال داد تا آنجا را مطیع سازد. این اقدامات هدف سیاسی خود را دربرداشت.

از سال ۱۵۹۸/۱۵۹۹ م. حویزه غیر از یک زمان کوتاهی—نسبت به ایران وفادار بوده است؛ اما در روابط فرهنگی، همچنان عربی باقی‌ماند. زیرا زبان قلمرو آنان زبان عربی بود و حکام، خود را بعنوان یک عرب احساس می‌کردند و حتی به مقرهای خود، نامهایی مانند کمال‌آباد و یا خلف‌آباد می‌دادند.^{۲۰}

درباره اصول اقتصادی حاکمیت والیان، کمتر اطلاعی در دست است. کشت غلات ظاهراً گسترش وسیعی یافته بود؛ چه هنوز در آغاز قرن نوزدهم، حویزه در

۲۰— اسکندرمنشی، ص ۳۴۳؛ دیوان ابن معتوق چاپ سنگی ۱۲۸۰ ش، ص ۹۵

شرایطی بود که می‌توانست ۴۰٪ احتیاجات بصره را برآورده کند.^{۲۱} بعدها این شهر، در رفت و آمد شوشتر و دزفول و حویزه مؤثر بود. از حوزه‌های وسیع ناحیه والیان، در کتب و منابع فقط نام «حویزه کوچک» در حوالی پایتخت ذکر گردیده است. در نقشه‌های جدید، خرابه‌های حویزه کوچک در نیمه‌راه بصره مشخص شده است. پایتخت، خود بوسیله ارگی محافظت شده بود که در قسمت راست ساحل رودخانه کرخه قرار داشت و بهمین جهت یک ناحیه بیرون‌شهری را ایجاد می‌کرد.^{۲۲} جمعیت آن از اقوام مختلف به‌نظر می‌رسید: لرها نمایندگان ایرانیان بودند و پیروان مذهب صابئین که صنعت‌کاران را تشکیل می‌دادند.

اخلاف مهدی از اشراف‌زادگان بودند، تعداد آنان بی‌نهایت زیاد بود و در قرن نوزدهم یک ایل را تشکیل می‌دادند.^{۲۳}

از آغاز حکومت سیدمبارک‌خان، اولین والی، حاکمیت در شعبه‌ای از خانواده مطلب محدود گردید. کوشش سایر دسته‌ها به منظور از بین بردن این محدودیت بی‌نتیجه ماند. خصائص ارثی مشخصی جهت حکومت وجود نداشت؛ از این رو در شجره‌نامه اختلافات زیادی در خصائص فرمانروایان دیده می‌شود؛ بهمین جهت خاطره گذشته بزرگ خانواده^{۲۴} زنده بود و شکوه تقدس همچنان برای اخلاف باقی می‌ماند. از شخصیت فرمانروایان، در کتب و منابع موجود کمتر تصویر درستی به‌دست می‌آید؛ باستانی سید براك‌خان که در ربع قرن هیجدهم حکومت می‌کرد.

۱- سیدمبارک بن مولی عبدالمطلب: [حدود ۱۰۲۵ - ۱۰۰۴ هـ. / ۱۶۱۶ - ۱۵۹۵ م.]

۲- سید ناصر بن سیدمبارک: ۱۰۲۶ - ۱۰۲۵ هـ. / ۱۶۱۷ - ۱۶۱۶ م.

وی در دربار ایران بزرگ شد و داماد شاه‌عباس بوده‌است و پس از مرگ‌پدر به حویزه بازگشت. احتمالاً در اثر سمی که مادر برادر جوانش (محمد؟) در ارتباط

۲۱- نگاه کنید به:

Kinneir, A Geographical Memoir of the Persian Empire, (London 1813).

۲۲- رجوع کنید به: Berliner J. Hs. ms. or 1209, 4, f. 73v.

۲۳- رجوع کنید به: Layard: S. 35.

۲۴- اعضای خانواده مانند اخلاف پیغمبر (ص) حامل عنوان مولی‌بودند و

فقط رهبر، عنوان «سید» را داشت. مقایسه کنید:

C. Niebuhr: Beschreibung von Arabien, S. 320,

باحزب مخالف به او داد، وفات یافت.^{۲۵}

۳- سید راشد: ۱۰۲۹-۱۰۳۶هـ / ۱۶۲۰-۱۶۱۷م.

راشد پسر برادر سید مبارک، در يك نبرد با افراسیاب در بصره از پای درآمد. مرگ ناگهانی او باعث ناآرامی‌هایی گردید: در دورق، سلامه پسرعم مبارک مدعی حاکمیت شد؛ حویزه کوچک به دست شخصی به نام سید طهماسب اشغال گردید. ابتدا دولت به دورق حمله کرد و شهر از طرف سپاهیان شیراز تسخیر شد؛ نظم و امنیت در عربستان (خوزستان)، ابتدا در سال بعد توسط حاکم جدید باکمک فرماندار همسایه برقرار گردید.^{۲۶}

۴- سید منصور خان بن مولی‌المطلب: ۱۰۳۳-۱۰۳۰هـ / ۱۶۲۴-۱۶۲۱م. بنابر اخبار و وقایع ذکر شده، حکومت به منصور - که برادر جوان مبارک بود و چند سالی از قبل در دربار به سر می‌برد و از آن تاریخ بی‌در استرآباد اقامت کرده بود - رسید. سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نماند. در سال ۱۰۳۲هـ، شاه عباس که قصد حمله به عراق و بغداد را داشت، برای سید منصور فرمانی مبنی بر پیوند وی با سپاه اعراب به اردوی شاهی فرستاد و او مجدداً از فرمان سرپیچی کرد. شاه عباس در سال ۱۰۳۳هـ / ۱۶۲۴م. سید محمدخان را - پسر مبارک که مدتها در دربار شاه بسر می‌برد و والی خوزستان بود - همراه شیخ عبدالله لقمان و امام قلی‌خان بیگلربیگی فارس رهسپار خوزستان کرد. سید منصور با گروهی از پیروان خود به قلعه حویزه پناهنده شد و امام قلی‌خان قلعه را به محاصره درآورد. منصور هنگام حرکت نیروهای ایرانی به بصره، از ارگ حویزه گریخت و به قبیله «بنی‌لام» در صحرا ملحق شد. او در ماه رجب ۱۰۳۴هـ / مارس ۱۶۲۵م. به بصره وارد شد و از جانب علی‌بن افراسیاب با آغوش باز پذیرفته شد. علی، حضور وی را بعنوان يك کمک در این شرایط غیرعادی بسیار مقتم شمرد^{۲۷}. پس از مرگ شاه عباس، سید منصور به دربار شاه صفی رفت و وی او را با سمت والیگری عربستان (خوزستان) به حویزه فرستاد.

۲۵- اسکندرمنشی: ص ۶۴۴ و ۶۵۴؛ و Della Valle: Reise - Beschreibung, ZDMG XV, 468؛ و نیز: (Genf 1674), 1164.

۲۶- اسکندرمنشی، ص ۶۷۰ ببعد.

۲۷- اسکندرمنشی، ص ۷۱۳؛ دیوان ابن معنوق: ص ۱۶ به بعد، شمرصفحه ۳۱

به بعد عنوان آن نه به منصور، بلکه آن طوری که از محتوای آن پیداست، به پسر او براکه تعلق دارد.

گستره تاریخ و ادبیات

۵- سید محمدخان بن سید مبارکخان: ؟ ۱۰۳۳هـ / ۱۶۳۴م.

محمدخان، مانند برادرش ناصر و عمویش منصور در ایران بزرگ شده بود. پس از برکناری وی، شیخ عبدالله لقمان او را تا حویزه بدرقه کرد. اطلاعات دیگری درباره او، در منابع به چشم نمی خورد.

۶- سیدبراکخان بن منصور (سیدبراکخان):

شخصیت براک، در آثار ابن معتوق (شهابالدین بن معتوق موسوی) - شاعر خوزستانی که به عربی شعر می سروده است - در کتاب هفت قاصد و سایر اشعاری که به او هدیه کرده^{۲۸} ذکر شده^{۲۹} است. او در این مورد چنین می نویسد: «اگر تو نبودی، زندانی ایرانیان شده بودیم، و آثار حویزه خراب شده، و از بین رفته بود» (ص ۷۱۲). سید براک، مردی بسیار دلیر و درسواری بسیار ورزیده بود. پس از رسیدن به حکمرانی، در اثر خلاف کاری فراوان وی، شاه او را در سال ۱۰۶۰ هـ. برکنار کرد.

۷- سید علی خان بن خلف:

با سیدعلی، سومین رده از خاندان مشعشع به حکمرانی حویزه دست یافته است. سلف او مولی کمال الدین خلف زندگی معنوی را برگزید و از مقام دیوان عالی قضایی استفاده کرد؛ درحالی که پسر او، علی، سالیان دراز در حکومت بود^{۳۰}. خلف در سال ۱۰۷۴هـ / ۱۶۶۳م. وفات یافت. دوران حکومت علی و تاجگذاری وی بنابر اشعار موجود از ابن معتوق در حدود سال ۱۰۶۰ هـ. / ۱۶۵۰م. بود و ظاهراً تا سال ۱۰۹۸ هـ. / ۱۶۸۷م. که پسر ابن معتوق اشعار پدر خود را جمع آوری کرده؛ می زیسته است^{۳۱}. با استیلای سلطان مراد چهارم، حکومت سیدعلی سالیان دراز باصلح و آرامش روبرو بود. از این رو ابن معتوق (متوفی ۱۰۸۷ هـ.) کوشش می کرد برای حامی خود خدمات شایانی ذکر نماید: چندبار لشکرکشی موفقیت آمیز بر ضد «بنی لام» و دیگران، دوبار ملاقات شاه، والسلام^{۳۲}. در سال های ۶۰ چنین به نظر می رسد که کوشش شده بود، سید علی حکومت مرکزی را از بین ببرد. در این مورد اطلاع

۲۸- دیوان ابن معتوق: ص ۳۸ - ۲۱، و ص ۱۵۴ به بعد. عنوان اولین قصیده (همچنین در لغت العرب، ج ۴، ص ۵۲۹) اشتباهاً علی، جانشین براک قرار داده شده است. تاریخ همان سال ۱۰۵۵ هـ. / ۱۶۴۵م. ذکر شده است و به مناسبت بازگشت از ملاقات شاه صفی بوده است.

۲۹- بعدالمشقة فال لذات العلی، (ص ۲۳، ه الف).

۳۰- مراجعه شود به اشعار سوگواری دیوان ابن معتوق، ص ۱۶۰.

دقیقی در دست نیست. تنها ابن معتوق به اظهارات مختصری در این باره قناعت کرده است (اشعار درباره عید الفطر سال ۱۰۷۷ هـ). در اثر توجه پدرش، علوی به امور و علایق علمی دست یافت و ابن معتوق با علاقه خاصی در این مورد او را حمایت می‌کرد؛ همان‌طوری که او ابن معتوق را بنحو شایسته‌ای حمایت می‌کرد. وی کوشش کرد تا سید نعمت‌الله جزایری - جد تاریخ نویس بزرگ شوشتر - را که پس از سقوط آخرین حکمران خاندان افراسیاب در سال ۱۰۹۹ هـ / ۱۶۸۸ م. به حویزه آمده بود؛ در دربار خود نگاهدارد. اما سید که استادی همه‌جانبه و بانبوغ بود، ترجیح داد که شوشتر را به عنوان محل اقامت خود برگزیند.^{۳۳}

علی، خانواده کثیرالتعدادی بجای گذاشت. ابن معتوق ده‌پسر از او ذکرمی‌کند، که مسن‌ترین آنان حسین، در زمان حیات پدرش بدرود گفت.

۸- سید حیدر خان بن سیدعلی خان:

ابن معتوق، صفحه ۹۷ بیعد، تنها يك شعر از مجموعه خود را به حیدر اختصاص داده است.^{۳۴} به نظر می‌رسد که بطور موقت بجای پدر حکومت می‌کرده است.

۹- سید فرج خان بن سیدعلی خان:^{۳۵}

فرج، سنت جنگی خانواده خود را دوباره از سر گرفت و از سال ۱۱۰۶-۷ هـ / ۱۶۹۵ م. علیه «منتفق» به مبارزه برخاست. زیرا که «شیخ مانع» آنان، يك سال قبل پاشای ترك را از بصره رانده و خود زمام امور شهر را به دست گرفته بود. در سال ۱۱۰۸-۹ هـ / ۱۶۹۷ م. فرج پیروزی نهایی را بر «منتفق» به دست آورد و «مانع» را از بصره خارج ساخت؛ و نه تنها از وظایف خود نسبت به حکومت ایران سرباززد، بلکه با عثمانیان نیز هیچ‌گونه تفاهمی نشان نداد. وی زمانی طولانی موفق شد که شهر را در اختیار خود داشته باشد؛ اما همین که تصمیم گرفت به ترکان اجازه ورود دهد، خلع حکومت شد. در حویزه عموی او مولی هیبت‌الله، که در بصره يك کارمند ایرانی

۳۱- دیوان ابن معتوق: ص ۴۴ تا ۱۴۱. اولین شعر بدون تاریخ است و این اشتباه در سایر اشعار جبران شده است.

۳۲- برای تاریخ به دیوان ابن معتوق، ص ۳۶ و ۱۶۶ مراجعه شود.

۳۳- تاریخ شوشتر، ص ۵۶.

۳۴- قصیده: ص ۷۵ بیعد. برخلاف، عنوان در مورد حیدر نیست، بلکه در وصف پدر علی سروده شده است.

۳۵- روابط خویشاوندی کاملاً مطمئن نیست، اما آنچه مشخص است، این است که او برادرزاده هیبت‌الله بوده است.

بود، بجای او به حکومت رسید. فرج‌الله، که می‌بایستی در مقابل مخالف پیشین خود شیخ «منتفق» راه فراری جستجو کند، در سال ۱۱۱۳ هـ/ ۱۷۰۱ م. خود را تسلیم سپاه ترکان نمود و دولت عثمانی مجدداً بصره را تصاحب کرد.^{۳۶}

۱۰ - هیبت‌الله خان بن مولی خلف:

وی هنگامی که به حکومت رسید بسیار پیر بود و برای شرایط سخت حویزه رشد نکرده بود. قبایل بدویی از ضعف او استفاده کرده و مرتب حویزه را مورد حمله خود قرار می‌دادند.

۱۱ - سید عبدالله خان بن سید فرج‌الله خان:

در دوران عبدالله خان ناآرامیهای قبایل بدویی همچنان ادامه داشت و اشکالات خانوادگی نیز بدان افزوده گردید. از این رو حکومت مرکزی خود را مجبور به حمله دید (۱۱۲۴ هـ/ ۱۷۱۲ م.) از آنجا که این حمله با نیروی ناکافی صورت گرفت، ناامنی و خرابی به وجود آمد. بالاخره در سال ۱۷۱۳ یا ۱۷۱۴ م. عبدالله معزول گشت و برادرش محمد والی گردید. وضع چنان نامساعد و بحرانی بود که یک سال بعد محمد فراخوانده شد؛ اما او از طریق مرز به قبیله «بنی‌لام» رفته بود. این واقعه بنظر ایرانیان چنان تهدیدآمیز رسید که اقدامات فوق‌العاده‌ای در این مورد اتخاذ کردند.

عبدالله خان بنابدستور حکومت با حکام همسایگان مجاور متحد گردید؛ سپاه از دجله عبور داد و تا نواحی واسط پیشروی کرد. ترکان مایل نبودند نیروی کافی برای جوابگویی به تجاوزات مرزی جمع‌آوری کنند و تنها به اعتراضات دیپلماتی پرداختند. اما «بنی‌لام» نیز علیه ایرانیان به اعتراض متقابل پرداخت و جنگ را با موفقیت در سال ۱۱۲۷ هـ/ ۱۷۱۵ م. به پایان رساند و خود عبدالله نیز اسیر گردید. از آنجا که ترکان چندان زیرک نبودند که «بنی‌لام» را بکلی تارومار کنند؛ او مجدداً توانست به حویزه بازگردد. این شکست، آنچنان قدرت وی را تضعیف کرد که پی‌درپی می‌بایستی شاهد آن باشد که نیروهای پاشای بغداد در سال ۱۱۳۰ هـ/ ۱۷۱۸ م. به مرزهای سرزمین وی هجوم آورند و تا کارون پیشروی کنند تا قبیله «بنی‌لام» را مطیع سازند. این رفتار باعث از بین رفتن تاج و تخت وی گردید؛ تا بالاخره حکومت به برادرش محول شد.^{۳۷}

۳۶ - تاریخ شوشتر، ص ۶۵ بعد؛ در GOR علامت سند نمره ۱۹۷۴، ۲۰۰۰.

۳۷ - تاریخ شوشتر، ص، ۶۷ بعد، گلشن الخلفاء، اف، ص، ۱۲۷ بعد، تاریخ

رشید : ج ۲، ص ۱۲۱، مقایسه شود با : Longrigg: S. 126

عبدالله‌خان به امید جلب حمایت ترکان برای به‌دست آوردن موقعیت خود؛ در سال ۱۱۳۱ هـ. / ۱۷۱۹ م. به بغداد رفت. پس از آن، ما او را مجدداً در اصفهان و در دربار ایران می‌یابیم که در رأس يك لشکر کمکی عرب در نبرد گلناباد شرکت کرد و در مقابل افغانها از اصفهان دفاع کرد. يك گزارشگر اروپایی^{۳۸}، از نقش‌دوگانه عبدالله‌خان در این موقعیت صحبت می‌کند؛ و این امید که عبدالله بتواند توسط افغانها مجدداً به حکومت حویزه دست یابد. لیکن فاتحین افغان کاملاً او را از کار برکنار کردند و از جهت دیگری او را به زندان انداختند. بدین ترتیب دیگر از وی اثری نماند.

۱۲- سید محمدخان بن سید فرج‌الله‌خان:

شرایط ذکر شده در بالا، که منجر به تغییر تخت حکومتی در حویزه گردید، سبب شد که حکومت مرکزی قدرت مرزی دولت را تقویت کند.

حکمران شوشتر دستوری دریافت کرد که مرکز سپاه در حویزه را تصرف کند^{۳۹}. فرستادن يك مأمور ایرانی بدان معناست که حاکم موجود مورد سوء ظن است؛ باوجودی که سید محمد بطور رسمی در آنجا گماشته شده بود. حوادث زیر نشانگر این است که این امر بحق بوده است. بمجرد اینکه ترکان در جریان جنگ در سال ۱۱۳۵ هـ. / ۱۷۲۳ م. بطرف عربستان نفوذ کردند؛ سید محمد به آنان پیوست و عنوان محافظ قلعه حویزه با درجه میرمیرانی رابه دست آورد. اما محاسبه او کاملاً اشتباه از آب درآمد. در سال‌های ۱۷۲۸ و ۱۷۲۹ م. نادرشاه مجدداً استقلال و حاکمیت ایران را برقرار ساخت؛ و قبل از اینکه او خود در بهار ۱۱۴۲ هـ. / ۱۷۳۰ م. در خوزستان ظاهر شود، به حکومت ترکان با گماردن يك والی جدید در حویزه پایان بخشید. محمد از رقیب خود شکست خورد و به‌بصره فرار کرد و در آنجا با دریافت مستمری زندگی می‌کرد. پس از پیروزی «کوریفان» ترک در پایان سال ۱۱۴۴ هـ. / ۱۷۳۱ م.، محمد با کمک «منتفق» مجدداً به حویزه بازگشت؛ اما دومین حکومت وی چندان طولی نکشید و پس از صلح ۱۱۴۵ هـ. / ۱۷۳۲ م. که حویزه به ایران بازگشت، از وطنش رانده شد^{۴۰}.

۳۸- ر. ل. به : - Hanway, Krusinski, die Agenten der Holländisch

Ostindischen Compagnie in Dunlop, Perzie Haarlem 1912, S. 245f.

۳۹- تذکره شوشتر: ص ۶۹.

۴۰- مراجعه شود به منابع صفحات اول همین مقاله.

۱۳ - سید علی خان^۱:

از تاریخ نادری، اثر محمد مهدی، (تبریز ۱۲۷۱ هـ. در صفحه ۶۹)، چنین برمی آید که علی در قیام پائیز سال ۱۱۴۶ هـ. / ۱۷۳۳ م. سقوط کرد و برادرش رضا بجای وی بر اریکه حکومت نشست. اما حمله غافلگیرانه نادر، او را مجدداً به حکومت رساند.

۱۴ - سید فرج الله خان:

با حکومت سید فرج الله خان، در حکومت والیان عربستان انقطاعی صورت می گیرد.

در سال ۱۱۵۱ هـ. / ۱۷۳۸ م. و یاکمی دیرتر، نادرشاه مأموری ایرانی در حویزه گمارد و حاکم قبلی را برکنار کرد^۲. این شهر که تا سال ۱۱۵۶ هـ. / ۱۷۴۳ م. فاروق-خان بر آن حکومت می کرد، بیش از ۱۰ سال مقر خاندان حکومتی بود.

۱۵ - مطلب خان بن سید محمد خان:

مطلب حاکمیت خاندان را مجدداً برپا کرد. در رجب ۱۱۶۰ هـ. / مارس ۱۷۴۷ م. به شهر آباء و اجداد خود دورق نفوذ کرد و حکمرانی را که از طرف نادرشاه گمارده شده بود؛ زندانی نمود. حکام نواحی همسایه فوراً دست به اسلحه بردند، اما در اواسط ماه مه همان سال توسط مولی مطلب در دزفول شکست خوردند و پس از آن متوجه شوشتر گردیدند. اما قبل از اینکه شهر را تصرف کنند، در اثر طغیان رود، لشگریانش از تصرف شهر دست برداشتند. وضع کاملاً نامعلوم است، که چگونه پس از مرگ نادرشاه کلیه دشواریها برطرف گردید. عادلشاه - حاکم جدید بر حسب تقسیم بندی جدید ایالتی نه تنها او را به عنوان والی حویزه، بلکه برای تمام عربستان به رسمیت شناخت. در يك لحظه چنین به نظر می رسد که قلمرو مشعشعیا ن به اوج عظمت گذشته خود رسیده باشد؛ اما بعداً مشخص گردید که سید مطلب وسیله کافی و کاملی در اختیار نداشته که باین کار نایل آید. در دزفول و شوشتر ناآرامی آغاز گردید و در حالیکه همه ادعای حاکمیت داشتند؛ قدرت یکی از قبایل بدوی بنام طایفه «آل کثیر» روبهزونی بود^۳. در سال ۱۱۶۱ هـ. / ۱۷۴۸ م. مطلب در حالیکه کوشش می کرد حق قانونی خود را در شمال حفظ کند؛ شکست سختی از طایفه «آل کثیر» خورد. سه سال بعد فرصتی به دست آورد که به دزفول حمله کند و مجدداً «آل کثیر» را او

۴۱ - از نسبت او چیزی در دست نیست.

۴۲ - مجله آینده ص ۱۲۴، مقایسه شود با تاریخ شوشتر، ص ۹۵. بعد.

۴۳ - تذکره شوشتر، صفحات ۹۷ و ۱۱۳.

به مقابله پرداخت. اگرچه مطلب در آن موقع موفق به جلب نظر طایفه «بنی لام» گردید، با این حال نتوانست از رود کرخه عبور کند و پس از ماهها جنگ‌های کوتاه مدت بدون اینکه کاری صورت دهد؛ مجبوره بازگشت شد (۱۱۶۴ هـ / ۱۷۵۱ م.). این آخرین تاریخی است که ما در مورد حکومت وی بدست آورده‌ایم.

۱۶- سید علی خان بن سید مطلب خان:

آغاز حکومت علی خان مصادف با دهه پنجاه بود^{۴۴}. سید عبداللهمن نورالدین تاریخ‌نویس شوشر، اثری بنام قبیله حویزه را به او هدیه کرده است.

گزارش‌ها درباره حویزه، بعد از سال ۱۷۵۰ م. بکلی قطع می‌شود. این موضوع از این جهت نیست که يك منبع اصلی مانند تاریخ‌شوشر در این زمان به اتمام رسیده است؛ بلکه حقیقت به این دلیل ذکر شده است: دیگر چندان نمی‌ارزد که درباره حویزه مطلبی نوشته شود. در این زمان که قرن‌ها نبرد بخاطر مرزها پایان یافت، حویزه نقش تاریخی خود را به مثابه دولت حایلی ما بین ایرانیان و عثمانیان ایفا می‌کرد. این لحظات فرا رسیده بود، چه قدرت حمله عثمانیان سست شده بود، و ایران نیز توسط لشکر کشی‌های نادرشاه ضعیف گردیده بود. و این امر با مشاجرات ده‌ها ساله‌ای بر سر تخت حکومتی همراه بود؛ و تنها برای تصاحب بصره، بین دو قدرت جنگ‌های مکرری روی داد. حویزه در این جنگها شرکت نداشت، زیرا قدرت خود در شط‌العرب را به «کعبیان» از دست داده و از جریانات سیاسی کنار زده شده و از نظر اقتصادی نیز حویزه منزوی شده بود. زیرا در شهرهای دزفول و شوشتر به علت برخورد های همیشگی، بین قسمت‌هایی از شهر باهم، جنگ‌های آشکاری رخ می‌داد که خود باعث قطع آنها با قسمت‌های اقتصادی شهر می‌گردید.

در پایان قرن و با آغاز حکومت‌خاندان قاجار؛ مجدداً قدرت دولتی در عربستان به وجود آمد. استان عربستان باردگر تحت حکمرانی شاهزاده محمد علی میرزا دولتشاه رونق گرفت. در سالهای ۱۲۴۷-۴۸ هـ / ۱۸۳۱-۳۲ م. استان دچار وبا گردید، و چند سال بعد نیز حکومت مطلقه معتمدالدوله منوچهر خان عواقب وخیمی به بار آورد.

حدود سال ۱۸۱۰ م. حویزه فرصت مناسبی یافت که حکومت جدیدی را به وجود

۴۴- این امر در اثر آن است که رساله تاریخ‌قبیله حویزه در تاریخ شوشر ذکر

شده و به او هدیه گردیده و از جانب او در سال ۱۱۶۸ هـ / ۱۷۵۵ م. بسته شده است.

آورد. والی پیشین، که ایرانیان را علیه قیام رعایا بهیاری خواسته بود، زندانی گردید و به دزفول منتقل شد.^{۴۵} در سال ۱۲۴۹ هـ. / ۱۸۳۳ م.^{۴۶} بفاصله کمی که حویزه دچار وبایی سهمگین شد؛ با تغییر ناگهانی جریان رود کرخه، ضربه مرگ آوری بر شهر وارد شد. جریان آب به نهر هاشمیکه از انشعابات شمالی که به مرداب بزرگ غربی شهر ریخته می‌شود و رودخانه طیب و دووریج و دجله از آن سیراب می‌گردند، سرازیر گردید؛ در نتیجه ساحل کنونی رودخانه شریانهای حیاتی حویزم و اطراف آن کاملاً بدون آب باقی ماند. تحت حکومت مولی مطلب نیز چنین مصیبتی رخ داده بود. این بار هیچگونه اقدامی صورت نگرفت و کوشش بعدی حکومت ایران برای سد کردن آن بیهوده بود.^{۴۷} شهر خالی از سکنه گردید و در سال ۱۲۵۶ هـ. / ۱۸۴۰ م. جمعیتی برابر ۵۰۰ نفر داشت. بقیه جمعیت در سایر نقاط پراکنده گردیدند و عده‌ای بصورت قبایل بدویی به همسایگان مجاور روی آوردند. مقدار مالیات نقصان یافت. حکومت والیان سقوط کرد و گاه حتی حاکمیت بر قبایل بدویی آن سرزمین نیز از دست آنان خارج شده بود. از والیان این دوره تنها اسامی آنان موجود است که لرد کرزن در کتاب معروف خود درباره ایران تحت عنوان «ملایان یا شیوخ قبیله منتفق حویزه» (سید و اعضای قدیمی خانواده حاکم) ذکر کرده است:

۱- مولی فرج‌الله

۲- مولی عبدالله

۳- مولی مطلب (خلود ۱۳۰۰ هـ. / ۱۸۸۳ م.)

۴- مولی نصرالله (در خلود ۱۳۱۰ هـ. / ۱۸۹۳ م.)

تنها در مورد مولی فرج‌الله اطلاعات مختصری در دست است. او مدت‌ها در کرمانشاه زندانی بود و بکمک معتمدالدوله مجدداً به قدرت رسید و سرپرستی هیئت‌هایی را که در بهار و پاییز سال ۱۲۵۷ هـ. / ۱۸۴۱ م. هازم فلاحیه و محرم‌بودند به عهده گرفت؛ و به پادشاه این سرپرستی، حاکم عربستان (خوزستان) گردید که مقامی کاملاً بی‌اهمیت بود؛ زیرا اکثر استانها دارای یک حکمران شده بودند. بعدها توقف اجباری او در ایران به فعالیت سیاسی او صدمه رسانده، اما اجازه داشت تحت حکومت محمدشاه

۴۵ - نگاه کنید به: Kinneir, Memoir, S. 106.

۴۶ - رجوع کنید به: Longrigg, S. 278. Layard, S. 35: 1837.

۴۷ - نگاه کنید به: و X وروضه‌الصفاء، Layard, S. 66, Supplement zu فصل

ذکر... عربستان، اهواز و محمره.

مجدداً به موطنش باز گردد.

فرج‌الله از شم درستی برخوردار بود و این بخصوص در زمانی بود که ایران مقابل محمره و فلاحیه قرار گرفته بود؛ چه در اینجا دشمن واقعی حویزه قرارداد داشت که از قبایل «کعب» اشتقاق یافته بود. در زمان تسلط شیخ خزعل، خاندان «مشعشع» نیز مانند دیگر عشایر، زیر فرمان او قرار گرفتند. فرج‌الله دختری از خاندان آنان بزنی گرفت و در سایه این خویشاوندی مولی عبدالعلی را که آن زمان پیشوای خاندان «مشعشع» بود، برکنار ساخت و برادرزن خود را بجای او گذاشت. ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی دولت در خوزستان مستقر گردید؛ کار شیخ خزعل نیز به پایان رسید و حاکم نظامی بار دیگر پیشوایی خاندان «مشعشع» را به مولی عبدالعلی سپرد.

بحثی کوتاه پیرامون چغانیان

آنچه در زیر می‌خوانیم بحثی است کوتاه پیرامون یکی از شهرهای خراسان بزرگ به نام چغان (chaghan) یا چغانیان (Chaghaniyan) که روزگاران دراز، زیرفرمان حکمرانان خراسان بزرگ بوده و در واقع از اعمال و توابع آن محسوب می‌شده است. چغانیان که معرب آن صغانیان (Saghaniyan) است، ولایتی قدیمی بوده و در اطراف دره چغان رود (Chaghan - Rud) در سرزمین ماوراءالنهر قرار داشته است.^۱

نکته مهم باید توجه داشت که قریه‌ای نیز در مرو به نام «صاغان» یا «چاغان» بوده، و صاغانی (صالح بن یحیی بن بختر) دانشمند مشهور (متوفی حدود سال ۸۴۰ ه. ق.) منسوب به آن است، و این غیر از صغان یا چغان مورد بحث ماست.

واژه چغان در لغت به معنی شخصی است که در کارهای خود سعی و کوشش وافر داشته باشد، اکثر فرهنگ‌نویسان فارسی، مردم‌کوشا و ساعی را چغان گفته‌اند، و برخی نیز مانند صاحب برهان، مطلق سعی‌کننده و کوشنده اعم از انسان یا حیوان را چغان نامیده‌اند.

و چغانه نام سازی بوده که مطربان آن را می‌نواخته‌اند، نام پرده‌ای و نغمه‌ای از موسیقی نیز می‌باشد، حافظ گوید:

به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق

به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید^۲

یا:

۱- یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۰۹، ماده چغانیان.

۲- حافظ، ص ۱۸۴.

سحرگاهان که مخمور شبانه

گرفتم باده با چنگ و چغانه^۳

باید گفت قصیده شعر را هم چغانه گفته‌اند^۴ که چکامه نیز نامیده می‌شود^۵.
دراین مقال منظور از چغان یا چغانیان، شهری قدیمی از ماوراءالنهر است^۶
که ناحیه‌ای بزرگ بوده و در مسیر علیای آمودریا (جیحون) قرار داشته، و مرکز
آن به همین نام خوانده شده است، این سرزمین کشت و برز بسیار داشته، و از
رودخانه‌ای موسوم به چغانرود یعنی همان رودی که امروز سرخن (Sorkhan) نامیده
می‌شود مشروب می‌شده است.

مؤلف حدودالعالم می‌نویسد: این سرزمین دارای نعمت بسیار و آب و هوای
خوش است، مردمان جنگی و دلاور دارد، و پادشاه آنجا را امیر چغانیان گویند^۷.
درباره پیدایش چغانیان و اینکه چه کسی و درچه زمانی آن را به وجود
آورده سند دقیقی که بتوان به آن اعتماد کرد در دست نیست؛ همچنین درباره
فرمانروایان این شهر چه پیش از اسلام و چه پس از آن روایت معتبری در کتب
تاریخی دیده نمی‌شود؛ باوجود این شاید بتوان با ذکر چند جریان تاریخی و حادثه و
واقعه، تا اندازه‌ای به اوضاع و احوال آنجا آشنا شد.

آنچه مسلم است و در تاریخ سیستان ذکر آن رفته؛ در زمان عبداللہ بن طاهر
(جلوس ۲۳۰ هـ. ق. وفات ۲۴۸ هـ. ق.) بخشی از خراسان بزرگ بوده و زیرفرمان
حکمرانان این سرزمین اداره می‌شده است^۸. البته این نکته را نباید فراموش کرد که
طبق روایات شاهنامه این سرزمین در دوره حکومت ساسانیان قبل از اسلام وجود داشته،
دو بیت زیر شاهد بر این مدعا است که در زمان پادشاهی قباد چغانیان مورد توجه
بوده است:

که گریازیابی تو گنج و کلاه

چغانی باشد تو را نیکخواه

و:

۳- حافظ، ص ۳۹۸.

۴- برهان، ماده چغانه، ص ۳۹۸.

۵- جهانگیری، فرهنگ، ماده چغانه.

۶- آندراج، ماده چغان.

۷- حدودالعالم، ص ۶۶-۶۷.

۸- تاریخ سیستان، ص ۲۷.

چو خواهی فرستمت بی مرسپاه
چغانی که باشد که یازد به گاه^۹
و بعد از قباد، هنگام حکومت انوشروان، نیز به نام چغان و چغانی برمی‌خوریم:
چغانی و سومان و ختلان و بلخ
شده روز بر هر کسی تارو تلخ^{۱۰}

یا:

ز شاه چغانی که با بخت نو
بیامد نشست از بر تخت نو^{۱۱}
این بیت نشانگر آن است که «چغانیان» در این دوره تاریخی شاه‌نشین بوده است.
و:

چغانی گوی بود فرخ‌نژاد جهانجوی، پر دانش و بخش‌وداد^{۱۲}
شاه‌چغانیان را چغان-خدا (Chaghan-Khudat) یا صغان-خدا
(Saghan-Khudat) می‌نامیدند^{۱۳} که به صورت صفت یا لقب به هر یک از فرمانروایان
چغانیان داده شده است.

در تواریخ مذکور است که این شهر در قرنهای ۵ و ۶ میلادی از مراکز عمده
هفتالیان به شمار می‌رفته و آنگونه که بیهقی در تاریخ خود آورده است ولایتی مستقل
بوده و از حاکم خراسان پیروی نمی‌کرده است: «... همیشه خوارزم را پادشاهی بوده
است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است، همچون ختلان و چغانیان»^{۱۴}.
از آنچه گذشت این نتیجه حاصل می‌شود که: به نظر می‌رسد چغانیان در دوره
حکومت ساسانیان جزو بلاد معروف بوده است؛ اما قبل از آن، تاریخ در این باره سکوت
اختیار کرده است.

بعد از اسلام، تاریخ بر آن دلالت دارد که به سال ۳۱ ه. ق. احنف بر پادشاه

۹- فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص ۳۹، بیت ۱۶۷، ۱۷۰ (پادشاهی قباد).

۱۰- فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص ۱۸۶، بیت ۲۲۷۲ (پادشاهی کسری

نوشین‌روان).

۱۱- همان، ص ۱۶۱، بیت ۱۸۱۹.

۱۲- همان، ص ۱۶۰، بیت ۱۸۱۴.

۱۳- Barthold, Turkestan, P. 72

۱۴- بیهقی، ص ۶۶۵.

گستره تاریخ و ادبیات

چغانیان حمله برد و سپاه او را مغلوب نمود^{۱۵}؛ و ظاهراً در همین سال بود که چغان خدات در حمایت از یزدگرد سوم با لشکریان اسلام مقابله کرد. در سال ۸۶ هـ. ق. / ۷۰۵ م. این شهر به دست قتیبة بن مسلم فتح شد و در اختیار سپاهیان اسلام قرار گرفت^{۱۶}. به گفته حافظ ذهبی، این فتح در سال ۸۵ هـ. ق. اتفاق افتاده است^{۱۷}، و از آن پس چغان خدات تابع فرمانروایان خراسان بودند. برخی از اخبار دال بر آن است که چغان خدات پادشاه چغانیان، در سال ۱۱۹ هـ. ق. / ۷۳۷ م. تحت فرمان مسلمین درآمد^{۱۸}؛ و دربر خورده، صغان خدات و بیشتر یارانش کشته شده، اموالشان مصادره گردید^{۱۹}. در قرون بعد به حکومت خاندان آل محتاج برمی خوریم که مدتها بر این ناحیه فرمان راندند و تابع دولت سامانیان بودند؛ اما اینکه از صلب چغانیان هستند یا از فرمانروایان عربی، جای حرف است. تنهامی توان گفت آل محتاج نام خاندانی بوده که بعد از اسلام، و پس از پیروزی مسلمانان بر این ناحیه، در چغانیان حکومت می کرده اند؛ و از این حکمرانان نامهای زیر که شهرتی به هم رسانده و در تواریخ جای پای پیدا کردند، جلب توجه می کند:

محتاج بن احمد، مظفر بن محتاج، ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی (متوفی ۳۲۹ هـ. ق.) که مدتی از طرف نصر دوم سامانی سپهسالار خراسان شد^{۲۰} ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر (متوفی ۳۴۴ هـ. ق.) که در دستگاه سامانیان نفوذ و قدرت داشت و در سال ۳۲۷ هـ. ق. از طرف نصر بن احمد سامانی فرمانروای خراسان شد؛ پیش از این نیز پدرش ابوبکر بر این ناحیه حکومت می راند، اما چون به سختی بیمار گشت، نصر بن احمد، ابوعلی را از چغانیان خواست و او را به جای پدر گماشت^{۲۱}، وی تا سال ۳۴۲ هـ. ق. بر ناحیه خراسان حکومت می کرد، و در این سال بود که از خراسان و نیز چغانیان عزل شد^{۲۲}، و به سال ۳۴۴ هـ. ق. زندگی را بدرود گفت^{۲۳}.

- ۱۵- ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۲۶.
- ۱۶- طبری، ج ۲، ص ۱۱۸۰. نیز رک به ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۲۳.
- ۱۷- حافظ ذهبی، العبر، ج ۱، ص ۱۰۰.
- ۱۸- ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۲۰۰. نیز رک به Encyclo. of I. m. Saghaniyan
- ۱۹- ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۲۰۲.
- ۲۰- ابن اثیر، الکامل، ج ۸، ص ۲۱۰.
- ۲۱- ابن اثیر، الکامل، ج ۸، ص ۳۵۶.
- ۲۲- همان، ص ۵۰۵.
- ۲۳- همان، ص ۵۱۲.

دیگر از این امرا، نام ابوالعباس فضل بن محمد بن مظفر، ابوالمظفر عبدالله بن احمد بن محمد بن مظفر، ابو منصور بن احمد بن محمد بن مظفر، ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر، فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد جلب توجه می کند. بیشتر این امرا صاحب فضل و کمال بودند، و همچنین دوستدار هنر و هنرمندان، در این باره عوفی سخنی دارد که با هم می خوانیم:

«امراء چغانیان در آن عهد نامدار بودند، و این امیر ابوالمظفر نادره عهد و یگانه عصر خود بوده است، و در دولت و مکتب پای بر فرق فرقد نهاده، و در رفعت و قوت کمر از میان جوزا گشاده و جد او ابوبکر محمد مظفر محتاج بود^{۲۴}... و عم او امیر عالم ابوعلی احمد مظفر رحمه الله، که جهان علم و مکان حلم بود، کان محامد و اختر آسمان مناقب، و ذکر این خاندان معظم در تاریخ ناصری مسطور است، و در سایر تواریخ مذکور، امیر طاهر بافضلی ظاهر و هنری وافر بود، هم بر ممالك چغانیان ملك و هم در ولایت هنر و بیان سلطان بود، وفات او در سنه ۳۷۷ اتفاق افتاد، ایزد سبحانه و تعالی صاحب قران خداوند، خواجه جهان، عین الملك، ملك ملوك الوزراء را وارث، اعمار دارد، او را اشعار لطیف و آبدار است...»^{۲۵}. عوفی ابیاتی از امیر طاهر نقل می کند، و این رباعی از آن جمله است:

يك شهر همی فسون و رنگ آمیزند

تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند

با ما بحديث عشق ما چه ستیزند

هر مرغی را به پای خویش آویزند^{۲۶}

ابوالمظفر را شاه چغانیان می نامیدند و منجيك ترمذی به نام او اشارتی دارد:

بسان عمر و عطای خدایگان بزرگ

ابوالمظفر شاه چغانیان احمد

و همو در جای دیگر گوید:

ابوالمظفر شاه چغانیان که برید

به تیز دشنه آزادگی، گلوی سؤال^{۲۷}

۲۴- ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج در سال ۳۲۹ ه. ق. مرد و در چغانیان

مدفون شد (ابن اثیر، الکامل، ج ۸، ص ۳۷۸).

۲۵- عوفی، لباب الالباب ج ۱، ص ۲۷، ۲۸، ۲۹.

۲۶- همان مأخذ، ص ۲۹.

۲۷- منجيك ترمذی.

گستره تاریخ و ادبیات

و شعرایی همچون دقیقی طوسی که به گفته عوفی به سبب دقت معانی و رقت الفاظ او را دقیقی می گفتند، در خدمت امرای چغانی بوده اند. دقیقی قصیده‌ای نیز در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی سروده که دوبیت زیر از آن است:

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک
وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش^{۲۸}

و منجیک ترمذی که از ساحران شاعران بود، و شعری و الفاظی خوب و معانی بکر در اشعارش وجود دارد، از ملازمان چغانیان بوده، و در قصیده‌ای که در مدح ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن محمد مظفر سروده، این ملازمت به چشم می خورد، ابیات زیر از آنجمله است:

مراز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا برآید خیل ستارگان خیال
به خامه بر بنبشتم بحار می خوردم
بجام لاله می داغ دوست مالامال
هزارستان آواز داد و، گفت چه بود
مرا زشاخ فگندی، به ناله بیش منال

سپس می گوید:

خدايگانا، فرخنده مهرگان آمد
ز باغ گشت به تحویل آفتاب احوال^{۲۹}

از دیگر شعرایی که درباره چغانیان بوده اند ابومحمد بدیع بلخی رامی توان نام برد که در زمره ارباب هنر به شمار می رفته، وی در مدح امیر ابویحیی طاهر بن فضل صفانی قصیده‌ای گفته که این ابیات از آنجاست:

بیاد سید حران عالم
ابو یحیی النبی یحیی به العز
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی
برین رستم دل حاتم جوایز^{۳۰}

۲۸- عوفی، لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۱۱.

۲۹- عوفی، لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۱۳، ۱۴.

۳۰- همان مأخذ، ص ۲۲، ۲۳.

از این چند نمونه و نمونه‌های بسیار دیگر که آوردن همه آنها موجب اطناب و ملال می‌شود، می‌توان به این نکته دست‌یافت که امرای چغانی نه تنها خود هنرمند و ادیب بودند، بلکه هنرمندان و ادبا را سخت می‌نواختند و این امر موجب شد که تعداد بیشماری از شعرا و بزرگان ادب در خدمت آنان به ترویج علم و هنر پردازند. برخی از حکمرانان آل محتاج، دامنه حکومتشان از چغانیان فراتر می‌رفته. آنگونه که در تاریخ آمده، امیر طاهر ابوالمظفر ابن محمد محتاج که فرخی سیستانی قصیده داغگاه را در مدح او گفته است، علاوه بر چغانیان حکومت بلخ و تخارستان نیز داشته است، و گویند دقیقی مداح او بوده و گشتاسب‌نامه را به نام وی ساخته است. خاندان آل محتاج تابع سامانیان بوده‌اند. و همانند اجداد خود از اوایل اسلام تا شاهی محمود غزنوی بر چغانیان فرمان می‌راندند، و اینان که نسب خود را به چغان خدات می‌رسانده‌اند، با روی کار آمدن محمود غزنوی از قدرت افتادند، و نامی از آنان باقی نماند، اما چغانیان مورد توجه پادشاهان غزنوی بود؛ در تاریخ بیهقی می‌خوانیم، «... و چون کرده‌آید، نواحی بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ و قبادیان و ختلان به مردم آکنده باید کرد...»^{۳۱} تا آنجا که در حمله مغول نامی از چغانیان که مورد تهاجم چنگیزیان باشد دیده نمی‌شود؛ و بعد از خاموش شدن آتش مغول، این ناحیه جزو املاک نواده‌ای از نواده‌های جغتای محسوب می‌گردد.^{۳۲}

در قرن ۸ ه. ق. / ۱۴ م. واژه چغانیان از زبانها می‌افتد، و چنانکه شرف‌الدین یزدی در ظفرنامه آورده است. این واژه به صورت دمنو درمی‌آید^{۳۳}، واژه دمنو (Dchnaw) در ترکستان بارتولد به شکل دنا (Denaw) ضبط گردیده است.^{۳۴}

حال که سخنی کوتاه پیرامون وضع تاریخی چغانیان گفته آمد، خوب است اشاره‌ای به نام چند تن از مشاهیر این ولایت شود:

ابوبکر محمد بن اسحاق بن جعفر صغانی از ثقات بوده و از ابوالقاسم نبیل و ابی‌مسهر و عبدالله بن موسی و یزید بن هارون روایت کرده، و مسلم بن حجاج قشیری و ابو عیسی ترمذی از او روایت نقل نموده‌اند، وفات او را به سال ۲۷۰ ه. ق. نوشته‌اند.^{۳۵}

۳۱- بیهقی، ص ۹۲.

۳۲- Encyclo. of I. m. Saghaniyan

۳۳- یزدی، شرف‌الدین، ج ۲۱، ص ۱۲۴.

۳۴- Barthold, Turkestan, P. 72. —

۳۵- یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ماده صغانیان.

گستره تاریخ و ادبیات

امام حسن محمدبن حسن که از حافظان لغت و صاحب تصانیف فراوان بوده، منسوب به چغانیان است.^{۳۶}

ابوالعباس، فضل بن عباس بن یحیی بن حسین صاغانی که دارای تتبعات بسیار بوده، و به ویژه در زمینه حدیث تصنیفات نیکو دارد و به سال ۴۲۰ ه. ق. به بغداد وارد شده است، از مشاهیر این شهر می باشد.

جز اینان ادبا و شعرای معروف و مشهوری نیز بودند که در دربار چغانیان می زیستند؛ لیکن از نواحی دیگر به این شهر روی آورده بودند که نام برخی از آنان قبلاً ذکر شد، مانند دقیقی که ممدوح او ابوالمظفر فخرالدوله محمدبن محمد چغانی بوده، و نیز فرخی او را در قصیده معروف با کاروان حله مدح کرده است. یا منجیک ترمذی که در خدمت ابوالمظفر طاهر بن فضل چغانی (مقتول در ۳۷۷ ه. ق.) بوده است. و همانگونه که بیان شد خود امیر طاهر نیز شخصی فاضل و ادب پرور بوده است.

با این اشاره باید توجه کرد که از قرن ششم به بعد، از چغانیان اطلاع کاملی در دست نیست، فقط می دانیم که امرای چغانیان در نیمه اول قرن ۵۰۰ ه. ق. / ۱۱۱۰ م. از قبول سلطه غزنویان ابا نمودند؛ در سال ۴۵۱ ه. ق. / ۱۰۵۹ م. طبق معاهده ای به حکومت سلاجقه واگذار شد که در آن، ناحیه بلخ را هم سلجوقیان تصرف کردند، در همین اوضاع و احوال بین امرای چغانیان فتنه و آشوب به وجود آمد که در سال ۴۵۶ ه. ق. / ۱۰۶۴ م. این آتش فتنه توسط البارسلان خاموش گشت^{۳۷}؛ وی چغانیان را تصرف کرد و پادشاه آنجا را کشت^{۳۸}. بنابه گفته ابن اثیر در این هنگام امیر چغانیان موسی بوده است.^{۳۹}

مردم چغانیان از نظر مذهبی قبل از فتح آن به دست اعراب به دین بودایی رغبت داشتند؛ و آمده است که بیش از ۵۰۰ دیر بودایی در این ناحیه بنا شده، اما تعداد راهبان زیاد نبوده است. پس از فتح آن به دست مسلمانان و پذیرش مردم چغانیان دین اسلام را، این مردم پیرو اهل سنت و جماعت شدند؛ و به گفته یاقوت،

۳۶- منتهی الارب، ماده صغانیان.

۳۷- Encyclo. of I.m. Saghaniyan

۳۸- حافظ ذهبی، العبر، ج ۳، ص ۲۳۷. نیز رك به ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰،

ص ۳۴.

۳۹- ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰ ص ۳۴.

چندان عالم و فقیه و دانشمند در این منطقه پرورش نیافته است.^{۴۰} پس از آنکه مردم چغانیان به دین اسلام گرویدند، دیرهای بودایی جای خود را به مساجد داد و در قرن چهارم آنگونه که مقدسی توصیف کرده مسجد بزرگی در این شهر وجود داشته که از آجر بنا شده بود.^{۴۱} و نیز بازار سرپوشیده این شهر معروف بوده که در وسط آن بازار، مسجد، قشنگی وجود داشته و این مسجد تا قرن ششم ه. ق. شهرت داشته است.^{۴۲}

قریه‌ها و روستاهای چغانیان

چغانیان مشتمل بر قریه‌ها و روستاهای زیاد بوده، که برخی آنها را بالغ بر شانزده هزار دانسته‌اند.^{۴۳} یاقوت در این زمینه می‌نویسد که چغانیان شانزده هزار قریه و ده هزار مرد جنگی داشته است.^{۴۴} اما صاحب آندراج تعداد قریه‌های آباد موجود در چغان را يك هزار می‌داند.^{۴۵} به هر صورت این روایات و همانندهای آنها نشانگر آن است که چغان شهری وسیع بوده و ده کوره‌های بسیار داشته است، که آوردن نام آنها نیاز به فرصت مناسب است. پس در اینجا سعی می‌شود نام آن عده از روستاها که در کتب معتبر تاریخی و جغرافیایی ضبط شده و دارای اهمیت تاریخی یا سیاسی یا ادبی بوده است بیاوریم؛ و شرح این همه را به جای مناسب موکول نماییم:

بارنگی (Barangi) دهکده‌ای از چغان بوده و در پنج فرسنگی آن قرار داشته است.^{۴۶} که به شکل برنجی (Barnji) نیز ضبط شده است.^{۴۷}

باسند (Basand) دهکده بزرگی بوده نزدیک کوه و دارای باغهای فراوان^{۴۸} و از چغانیان به مقدار دو روز راه (دوازده فرسخ) فاصله داشته است.^{۴۹} در این محل به

۴۰- یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ماده صغانیان.

۴۱- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۳، نیز رك به: Barthold, Turkestan, P. 73

۴۲- Barthold, Turkestan, P. 73

۴۳- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۶۸، نیز رك به: Barthold, Turkestan, P. 72.

۴۴- یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ماده صغانیان.

۴۵- آندراج، ماده چغان.

۴۶- Encyclo of I. m. Saghaniyan

۴۷- Barthold, Turkestan, P. 74

۴۸- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۴.

۴۹- Barthold, Turkestan, P. 74. نیز رك به خراسان بزرگ (تألیف

نگارنده)، ص ۷۴. نقشه ۱۰۱ موقعیت باسند را مشخص می‌نماید.

گستره تاریخ و ادبیات

سال ۳۳۲ هـ. ق. مردی ادعای نبوت کرد و گروهی گرد او را گرفتند و از او پیروی کردند و دسته‌ای با او مخالفت ورزیدند. پیروانش بیشتر از مردم چاچ^{۵۰} بودند. این مرد خوارق و تیرنگ‌های زیادی داشت، از آنجمله دست خود را درون حوض آب می‌برد و پر از دینار بیرون می‌آورد. ابوعلی بن محمد بن مظفر، لشکری را جهت سرکوب نمودن او روانه کرد، که در این درگیری، این مرد به‌بلندی کوهی پناه برد ولی گرفتار و کشته شد و سر او را برای ابوعلی فرستادند؛ در این نبرد تعداد زیادی از پیروان او نیز به هلاکت رسیدند^{۵۱}.

بوراب (Burab) در فاصله چهار فرسنگی چغانیان قرار داشته است^{۵۲}.

بها (Baham) بنا به گفته مقدسی از روستاهای چغانیان بوده است^{۵۳}.

ترمذ (Tirmidh) شهری قدیمی و در کنار رود جیحون قرار داشته است. این شهر بسیار بزرگ بوده، تا آنجا که برخی آن را مستقل دانسته‌اند، و در آن روستاهای متعددی وجود داشته است^{۵۴}، در حدودالعالم آمده که ترمذ شهری است خرم، و قهنگزی دارد بر لب‌رود و این شهر بارگه ختلان و چغانیان است^{۵۵}. صاحب‌آندراج می‌نویسد، ترمذ شهری است مشهور به خراسان، از جمله ولایت چغانیان از بلاد ماوراءالنهر که مرکز حکومت چغانیان و حاکم‌نشین آنجاست^{۵۶}. در دایره آمده است، اکنون ترمذ و اراضی منسوب بدان مستقل است و از نظر سیاسی از چغانیان جداست^{۵۷}. ترمذ در گذشته بسیار معروف و مشهور بوده، تا آنجا که شعرا به توصیف و تعریف آن پرداخته‌اند؛ چنانکه سوزنی در این باره سخنی دارد:

سمرقند یثرب شد و، مکه ترمذ

ز مکه به یثرب خرامید سید

حکیم انوری نیز در توصیف ترمذ می‌گوید:

۵۰- نام شهری از خراسان بزرگ بوده که در آینده مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

۵۱- ابن‌اثیر، الکامل، ج ۸، ص ۲۸۹.

۵۲- Encyclo. of I. m. Saghaniyan نیز به ۷۴ P. Barthold, Turkestan.

۵۳- مقدسی، احسن‌التقاسیم، ص ۲۶۸.

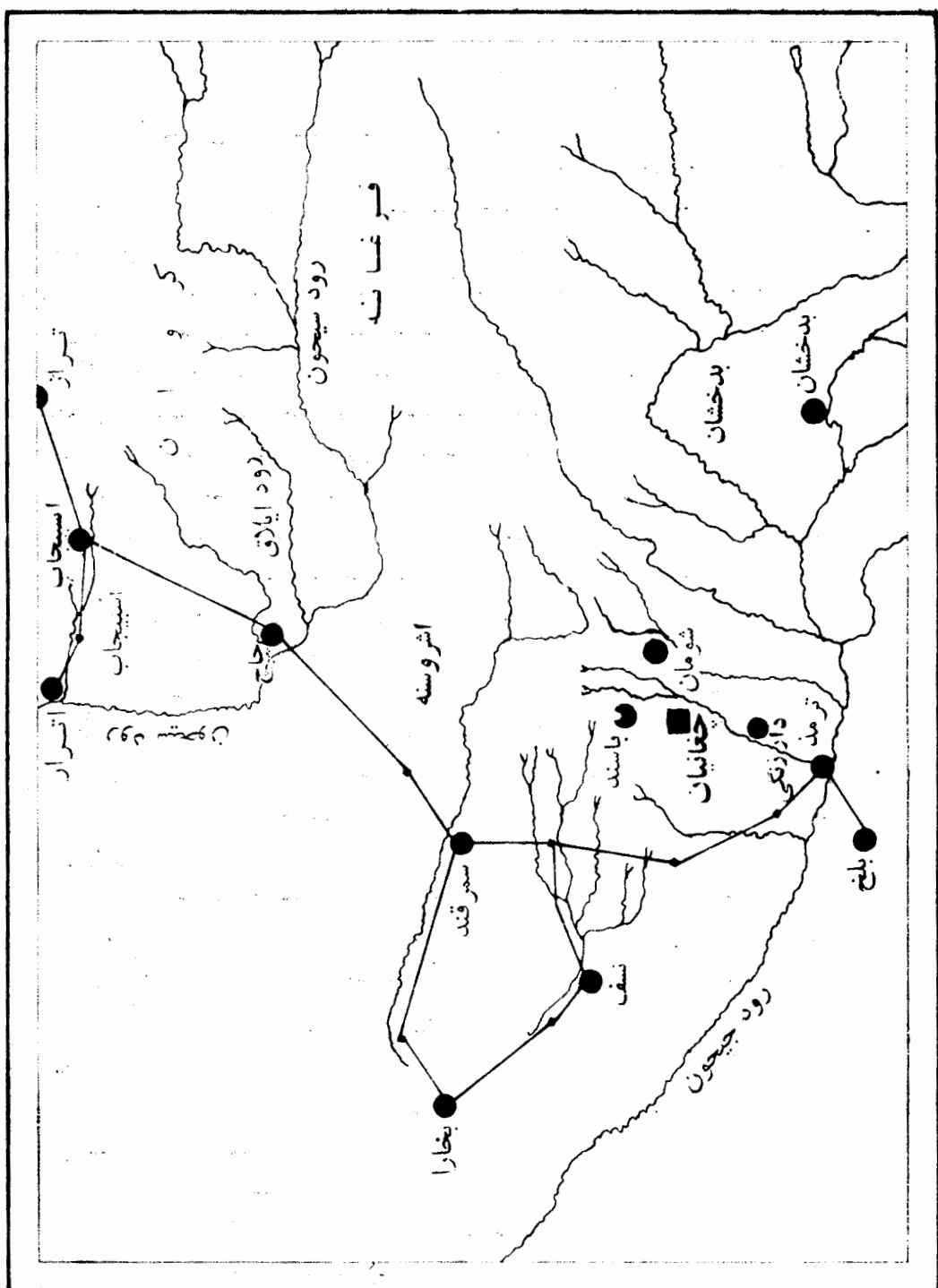
۵۴- القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۸.

۵۵- حدودالعالم، ص ۶۶.

۵۶- آندراج، ماده ترمذ.

۵۷- Encyclo. of I.m. Tirmidh

موقعیت جغرافیائی چغانیان



گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمذ

گفت راضی مشو از روضه رضوان به گناه

برخی روایات دال بر آن است که ترمذ توسط گشتاب بنا شده، و نام آن در ابتدا آواره (Avareh) بوده است.^{۵۸}

هم‌اکنون ترمذ جزو جمهوری تاجیکستان^{۵۹} است و در مرز افغانستان قرار دارد، چون نامی از ترمذ برده شد، بدنیت اشاره‌ای نیز به برخی از دانشمندان و بزرگان این منطقه بشود، بنابراین نامی از ابوالمظفر ترمذی می‌بریم که در قرن چهارم هجری می‌زیسته و امام وقت خود و حنبلی‌مذهب بوده، و بسیاری از مردم از بیان و سخن وی فایده‌های دینی و دنیوی برده‌اند؛ ابوالمظفر در میان شیوخ به جلالت و خوشی حال موصوف و معروف بود.

او را گفتند: یا شیخ ما را وصیتی کن. گفت: پرهیزگاری را شعار خودنمایید. گفتند: آن چیست؟. گفت: هرچه هست در نیست، و اول درجه آنست که هرچه را مال غیر دانی و نهی الهی است از آن اجتناب نمایی.^{۶۰}

دیگر از بزرگان ترمذ، حکیم ترمذی، ابو عبدالله محمد بن علی ترمذی^{۶۱} متوفی ۲۸۵ ه. ق. است که از محدثین معروف اهل سنت و از عرفای مشهور خراسان بوده است، حکیم ترمذی با توجه به اهمیت بسیار به مقام ولایت و برخی جهات دیگر تاحدی پیشرو ابن عربی است، و ابن عربی به آثار و آراء او توجه تام داشته است، از آثارش نوادر الاصول و ختم الولاية است^{۶۲}، قبر ترمذی از زیباترین آثار در خرابه‌های باقی‌مانده این شهر است.^{۶۳}

نام ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی (ولادت ۲۰۹ ه. ق. / ۸۱۵ م. - وفات ۲۷۹ ه. ق. / ۸۹۲ م.) نیز در خور ذکر است؛ وی مدتی جهت گردآوری حدیث به خراسان و عراق و حجاز سفر کرد و احادیث بسیاری را از مشایخ فرا گرفت؛ از آثارش الجامع

۵۸- خراسان بزرگ، چاپ نگارنده، ص ۹۷. نیز رك به واعظ بلخی، فضائل بلخ، ص ۱۶-۱۷.

۵۹- معین، ماده ترمذ (در دائرة المعارف مصاحب جزو جمهوری سوسیالیستی ازبکستان به‌شمار آمده است).

۶۰- نامه دانشوران ناصری، ج ۵، ص ۳۵ و ۳۶.

۶۱- غربال، الموسوعة، ص ۵۰۶، ماده ترمذ.

۶۲- مصاحب، دائرة المعارف.

۶۳- غربال، الموسوعة، ص ۵۰۶.

است که از صحاح سته اهل سنت به شمار می‌رود. برخی گویند، وی کور به دنیا آمد^{۶۴}؛ اما مشهور آن است که در اواخر عمر نابینا شد. ترمذی از حافظان و محدثان معروف خراسان در قرن سوم هجری به شمار می‌رود.

در اینجا باید از سید برهان‌الدین محقق که از سادات ترمذ و جزو مشایخ عوفیه بوده نام برد؛ گفته می‌شود وی در قونیه تربیت مولوی را برعهده داشته، و این امر نه سال به درازا کشیده است. مجموعه‌ای از سخنانش در کتاب معارف برهان محقق آمده که نشان می‌دهد علاوه بر کمال اخلاقی و سیر وسلوک و داشتن مقامات معنوی؛ دانشمندی آگاه و برجسته بوده است^{۶۵}.

دارزنگی (Darzangi) شهرکی است از چغانیان و معرب آن دارزنجی (Darzanji)

است، دور آن خندقی بوده و مردمانش به بافتن پای‌تابه و گلیم و زیلو می‌پرداختند^{۶۶}، بین دارزنگی و چغانیان هفت فرسنگ راه فاصله بوده است^{۶۷}. مقدسی درباره این بخش می‌نویسد: مسجد جامع آن در وسط بازار قرار داشته، و آب آشامیدنی مردم از نهر جیحون تأمین می‌شده است^{۶۸}. یاقوت این واژه را به شکل دارزنج ضبط کرده و گوید: دارزنج قریه‌ای بوده از چغانیان^{۶۹}. اما مقدسی به همان شکل دارزنجی آورده است^{۷۰}، و بیهقی به شکل فارسی یعنی همان دارزنگی ضبط می‌کند که مؤید گفتار حدودالعالم است: «... و چون دمار از چغانیان برآورده بودند، از راه دارزنگی به ترمذ آمدند...»^{۷۱}.

دستجرد (Dastjerd) بزرگ بوده و بین دونه‌ر از شاخه‌های جیحون قرار داشته است^{۷۲}. حافظ ابرو روستایی به همین نام در زمره روستاهای النجان از سرزمین هرات نام برده^{۷۳} که ظاهراً غیر از این روستا است.

۶۴- غربال، الموسوعة، ص ۵۰۶.

۶۵- مصاحب، دایرةالمعارف.

۶۶- حدودالعالم ص ۶۷.

۶۷- Encyclo. of I.m. Saghaniyan نیز رک به: Barthold, Turkestan, P. 74

۶۸- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۳.

۶۹- یاقوت، معجم البلدان، ماده دارزنج.

۷۰- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۳.

۷۱- بیهقی، ص ۴۶۵.

۷۲- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۴-۲۶۸.

۷۳- حافظ ابرو، هرات، ص ۲۰-۱۹. نیز رک به خراسان بزرگ، تألیف

نگارنده، ص ۲۷۳.

گستره تاریخ و ادبیات

ریکدشت (Rikdasht) این روستا به فاصله شش فرسنگی چغانیان قرار داشته است.^{۷۴}

زینوار (Zinvar) که مقدسی آن را به صورت زینور Zinvar ضبط کرده است^{۷۵} که به فاصله سه منزل راه از چغانیان قرار داشته؛ اما بارتولد می نویسد فاصله آن تا چغانیان يك روز راه بوده است.^{۷۶}

سنگرده (Sangardeh) مقدسی آن را از نواحی چغانیان به شماره آورده و همانند باسند^{۷۷} دانسته است.^{۷۸} اما بارتولد آن را به شکل سنگ گردگ (Sang-gardak) ضبط کرده و می نویسد در فاصله يك روز راه از پایتخت و احتمالاً نزدیک دهانه رود سنگ گردگ واقع بوده است.^{۷۹}

شومان Shuman از توابع چغانیان بوده^{۸۰} اما مستوفی آنگاه که درباره قبادیان بلغ سخن می گوید. شومان را از نواحی آن دانسته است^{۸۱} البته این نکته را هم باید یادآور شد که مقدسی، قبادیان (قوادیان) را هم از نواحی چغانیان به شمار آورده است.^{۸۲}

صرمنجان (Sarmanjan) بین ترمذ و چغانیان قرار گرفته است، این ناحیه به شکل شارمنگان (Charmangan) و صرمنجن Sarmanjan نیز ضبط شده و تقریباً يك روز راه یا شش فرسنگ از ترمذ فاصله داشته است^{۸۳}، صرمنجان با شهر دیگری به نام هاشمگرد (Hashimgird) منطقه مستقلی را تشکیل می داده که مرکز آن ترمذ بوده است. و قبل از اسلام زیر فرمان دهقان مخصوص یا پادشاه اداره می شده است^{۸۴} و امیر مستقل

۷۴- Barthold, Turkestan P. 74؛ نیز رك به مقدسی، ص ۲۶۸.

۷۵- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۶۸.

۷۶- Barthold, Turkestan, P. 74

۷۷- رك به همین مقاله، باسند.

۷۸- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۴.

۷۹- Barthold, Turkestan, P. 74

۸۰- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۴-۲۶۸؛ نیز نقشه ص ۱۰۱ دیده شود.

۸۱- مستوفی، نزهت، ص ۱۹۲. نیز رك به خراسان بزرگ، ص ۱۲۳.

۸۲- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۴.

۸۳- Encyclo. of I.m. Sarmangan نیز رك به Barthold, Turkestan, P. 73

۸۴- Barthold, Turkestan, P. 73 نیز رك به Encyclo. of I. m. Tirmidh

این ناحیه را «ترمذشاه» می‌نامیدند.^{۸۵}

کمنج (Kamanj) یا **کمنجیان** (Kamanjiyan) این واژه در حدود العالم به شکل **کمنجیان** ضبط شده و در وصف آن آمده که در آنجا گروهی مردمانند از حدود ختلان و چغانیان^{۸۶}. اما بیهقی آن را به دو صورت اول آورده است. «... و در این هفته‌نامه‌ها رسید از سپاه سالار علی عبدالله و صاحب برید بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علی‌تکین چون شوندند، که سالار بکتغدی و لشکر ما بناکام از نسا بازگشتند، دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند، خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فرا آورده است از **کمنج** و **کمنجیان**، و سپاه سالار علی بلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد، بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند...»^{۸۷} از آنچه بیهقی نقل کرده چنین برمی‌آید که **کمنج** و **کمنجیان** دو محل جدا از هم بوده‌اند، اما چون در کتب جغرافیایی و دیگر جاها با هم ذکر شده‌اند. رأی اکثر را پذیرفتیم و آن دو را یک محل با دو شکل مختلف آوردیم. یاقوت دربارهٔ **کمنج** می‌نویسد، اصل آن **کمنجث** (Kamanjath) بوده و از روستاهای چغانیان است. ابوالحسن علی بن نعمان بن سهل **کمنجثی** منسوب به همین ناحیه است که از راویان بوده و ابو عمر نوقانی از او روایت کرده است^{۸۸}. بیهقی در یک مورد این واژه را به شکل **کمخیان** Kamkhiyan آورده: «... نامه رسید از برید و خش که بورتگین از میان **کمخیان**... می‌خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترک **کمخیه** بدو پیوسته است، به حکم وصلتی که کرد با مهتران **کمخیان** و قصد هلبک دارند...»^{۸۹}

قوادیان (Ghavadiyan) این شهر بالای ترمذ قرار گرفته و از ترمذ کوچکتر است^{۹۰}، مقدسی این واژه را به ضم اول ضبط کرده و گوید **قوادیان** (Ghovadiyan) شبه‌ناحیه است^{۹۱}؛ یاقوت محلی به نام **قبادیان** Chobadiyan هم در کتاب خود آورده

۸۵- ابن خردادبه، ص ۳۹. نیز رک به Encyclo. of I.m. Tirmidh

۸۶- حدود العالم، ص ۷۲.

۸۷- بیهقی، ص ۴۹۲.

۸۸- یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۸۰، مادهٔ **کمنجث**.

۸۹- بیهقی، ص ۵۵۷.

۹۰- یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۱۰، مادهٔ **قوادیان**.

۹۱- مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۴.

و آن را از نواحی بلخ دانسته است.^{۹۲} و اینکه آیا قوادیان و قبادیان هر دو نام یک محل اند یا اینکه دو ناحیه جداگانه یکی در بلخ و دیگری در چغانیان جای بحث است؛ راقم این سطور هردوی اینها را یکی دانسته و در بخش مربوط به بلخ آورده است.^{۹۳} کومجنانان (Kumjanan) در فاصله دو فرسنگی از مرکز چغانیان قرار داشته است.^{۹۴}

ویشگرد (wishgerd) شهری است استوار اندر میان کوه و صحرا نهاده است حدمیان ختلان^{۹۵} (Khuttelan) و اندر وی دایم باد آید و تربت شقیق بلخی در آنجاست و زعفران هم فراوان دارد.^{۹۶} ویشگرد به شکل واشجرد نیز ضبط شده و یاقوت آن را از قریه‌های ماوراءالنهر می‌داند و می‌گوید شهری است نزدیک ترمذ و شومان، و کوچکتر از شومان است که زعفران فراوان دارد و به سایر نقاط جهان صادر می‌شود.^{۹۷} واشجرد از توابع قبادیان به‌شماره آمده است. و ابوعلی بن ابراهیم بلخی که از ابوهاشم و انس روایت کرده، و در خدمت قاضی ابو یوسف فقه آموخته و حدود بیست سال در فهم معانی قرآن کوشیده و پیاده به زیارت خانه کعبه رفته، در همین روستا به قتل رسیده است. گویند در اثناء سفر مکه در بغداد هارون الرشید را دیده و او را پند داده است؛ تاریخ قتل او را بین ۱۵۳ و ۱۷۴ یا ۱۸۴ نوشته‌اند. از این ابوعلی در کتب صوفیه سخنان بسیاری نقل شده است.^{۹۸}

با مطالعه شاهنامه به واژه ویسه‌گرد برمی‌خوریم که ظاهراً همان واشجرد یا ویشگرد باشد:

که باشد مرا ترمذ و ویسه‌گرد

که خود عهد این دارم از یزدگرد^{۹۹}

یا:

۹۲- یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۰۳، ماده قبادیان.

۹۳- رک به خراسان بزرگ، ص ۱۲۳.

۹۴- Barthold, Turkestan, P. 74

۹۵- رک به خراسان بزرگ، ص ۱۱۸.

۹۶- حدود العالم، ص ۶۷.

۹۷- یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۵۳، ماده واشجرد.

۹۸- معین، فرهنگ، ص ۹۰۶.

۹۹- فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص ۸، بیت ۳۶، پادشاهی هرمز.

ز سومان وز ترمذ و ویه گرد

سپاهی برآمد ز هر سوی گرد^{۱۰۰}

چه شگنان وز ترمذ و ویه گرد

بخارا و شهری که هستش بگرد^{۱۰۱}

همان شب سپاه اندرآورد گرد

برفت از در بلخ تا ویه گرد^{۱۰۲}

در پایان، یادآوری این نکته لازم است که اگرچه این نوشتار چند صفحه‌ای نمی‌تواند ویژگیهای تاریخی و جغرافیایی و ادبی ناحیه چغانیان را به ما بنمایاند؛ شاید بتواند نام شهری را که روزگاران دراز از اعمال خراسان و زیرفرمان حکمرانان آنجا بوده، در خاطره‌ها زنده نگهدارد؛ تادر آینده نزدیک به طور کامل مورد بحث و بررسی قرار گیرد و به توفیق حق، نکته‌های مبهم آن روشن شود.

منابع و مأخذ مقاله

- ابن اثیر (علی بن محمد)، الکامل فی التاریخ، چاپ اول، بیروت، ۱۳۸۵ ه. ق. / ۱۹۶۵ م. ۱۲ مجلد + یک جلد فهرس.
- ابن خردادبه (ابوالقاسم عبیداله، و. حدود ۳۰۰ ه. ق.). تألیف حدود ۲۳۲ ه. ق.
- برهان (محمدحسین ابن خلف تبریزی)، برهان قاطع، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- بیهقی (محمد بن حسین)، تاریخ بیهقی، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۴ ش.
- تاریخ سیستان (مؤلف؟)، تألیف در اوایل قرن هشتم ه. ق.
- حافظ شیرازی (مولانا شمس الدین محمد)، دیوان (تصحیح یحیی قریب)، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- حدود العالم (مؤلف؟)، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲ ه. ق.

۱۰۰- فردوسی، شاهنامه، ج ۸، بیت ۱۷۷۶، پادشاهی کسری نوشین روان.

۱۰۱- همان مأخذ، ج ۵، ص ۱۵۰، بیت ۱۱۳۲، داستان دوازده رخ.

۱۰۲- همان مأخذ، ص ۹۸، بیت ۲۱۲.

گستره تاریخ و ادبیات

ذهبی (محمد بن احمد «حافظ ذہبی»)، العبر فی خبر من غیر، چاپ اول، کویت، ۱۳۸۰ ق. / ۱۹۶۰ م. ۳ مجلد.

رنجبر (احمد)، خراسان بزرگ، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳ ش.
شاد (محمد پادشاه)، فرهنگ آندراج، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۵ ش. ۷ مجلد.
شرف الدین (علی یزدی)، ظفرنامه، (تصحیح محمد عباسی)، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش. ۲ مجلد.
طبری (محمد بن جریر)، تاریخ الرسل والملوک، چاپ اول، بیروت، ۱۹۶۵ م. ۱۵ مجلد.

عوفی (محمد بن محمد)، لباب الالباب، تصحیح ادوارد براون انگلیسی، چاپ اول، لیدن، ۱۳۲۱ ق. / ۱۹۰۳ م. ۲ جلد در یک مجلد.
غربال (محمد شفیق)، الموسوعة العربية المیسرة، چاپ اول، مصر، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.

فردوسی (ابوالقاسم)، شاهنامه، چاپ اول، شوری، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۶ م. ۹ مجلد.
القلقشندی (احمد)، صبح الاعشی، چاپ اول، مصر، ۱۳۳۲ هـ. ق. / ۱۹۱۴ م. ۱۴ مجلد.

مستوفی (حمدالله بن ابی بکر بن محمد بن نصر)، تاریخ گزیده، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۹ ش.
مصاحب (غلامحسین)، دائرة المعارف فارسی.

معین (محمد)، فرهنگ فارسی، چاپ اول، تهران، ۶ مجلد.
مقدسی (محمد بن احمد)، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ دوم، لیدن، ۱۹۰۶ م.
میر جمال الدین (حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی)، فرهنگ جهانگیری، تألیف ۱۰۱۷ هـ. ق.

میرزا عبدالرحیم (ابن عبدالکریم صفی پوری)، منتهی الارب.
نامه دانشوران ناصری، چاپ دوم، قم ۱۳۳۸ ش. ۹ مجلد.
واعظ بلخی (ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود) فضائل بلخ، تصحیح عبدالجی حبیبی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰ ش.
یاقوت حموی (یاقوت بن عبدالله)، معجم البلدان، چاپ اول، بیروت، ۱۳۶۶ هـ. ق. ۵ مجلد.

Barthold, W. Turkestan, 2d. Ed. London, 1928

Encyclopadia of islam, new Ed. 1960.

طنز چیست

طنزپردازی همچون داستان‌نویسی، نمایشنامه‌نویسی و شعر یک نوع شیوه بیان جهت ابلاغ مطالب انتقادی و نفرت‌بار همراه با خنده و شوخی است. به این سبب «طنز را آئینه حقیقت نامیده‌اند.»^۱ که نابسامانیها، پلشتی‌ها و معایب فرد و جامعه را درخود منعکس کرده و می‌خواهد آنرا بزرگ جلوه دهد؛ لذا طنزپرداز برای رسیدن به هدف خود و بهتر نمایاندن کارش دست بمقایسه می‌زند و زشتی را در برابر زیبایی، بدی را در برابر خوبی، نیکنمایی را در مقابل بدنامی و عفريت جانکاه مرگ را در رویارویی زندگی شیرین قرار می‌دهد و علم طغیان برمی‌افرازد و نیزه خشم خود را بر آنچه رنگ بدی و زشتی دارد جانانه فرود می‌آورد.

بهمین جهت است که برخی طنز را چیزی در حد نیش و نوش می‌دانند؛ و دسته دیگر از آن بعنوان حربه‌ای اجتماعی در دوره‌های تاریکی و اختناق یاد کرده و گروه سوم، طنزپردازان و طنزنویسان را دریچه‌های اطمینانی برای مردم می‌دانند. من اضافه می‌کنم که همیشه پیوندی ناگسستی و عاطفی بین توده مردم و طنزپردازان واقعی وجود دارد؛ چون این دو در موارد بسیار، لازم و ملزوم و کامل و مکمل یکدیگر هستند؛ زیرا طنزنویس، برخاسته از این گروه و مبلغ افکار و آراء و خواسته‌ها و نیازهای درونی و عقده‌های جانفرسای چنین افرادیست؛ و سخن طنزنویس همچون مرهمی است برای التیام جراحاتها و بهبود زخمهای روح‌تراش انسانهای دردمند و مأیوس.

قلم طنزنویس همچون نیشتری بران است که دملهای چرکین و آماسیده درد و نفرت، زبونی و دورویی، سالوس و ریا و مظالم افراد جابر و مردم‌آزار را آشکار می‌کند و بیرون می‌ریزد. طنز، اذهان توده عوام را بیدار کرده و آگاهانه ایشان را به بیداری و حرکت وامی‌دارد و آنان را به بهتر زندگی کردن و برخورداری از مواهب زندگی رهنمون می‌شود.

بقول یکی از نویسندگان «طنز با تعصب بسیار، خشم و کینه‌ای را که اصل و مایه آن تحقیر و توهین است اظهار می‌کند؛ و با این اظهار، قصدش آزار رساندن و انتقام گرفتن است و بهیچوجه گذشت نمی‌کند، چون خشمناك ممكنست ترحم کند، اما کینه‌جو چنین نیست.»^۲

طنزپرداز نگارشگر وقایع و رویدادهای خنك و بی‌مزه و خنده‌آور نیست، بلکه هدفی والا تر و مسئولیتی مهم‌تر دارد. او بایستی با مضارب قلمش تارهای قلوب انسانها را به ارتعاش درآورد و ذات عصر و زمان خویش را در پس پشت کلمات و تصاویر جاندار تفکرآمیز ارائه دهد. بدین‌سان است که عنوان «طنزنویس» را باید برای کسی قائل شد که از روی بصیرت و نه غرض و رشك و چشمداشت، زیربنای جامعه و نظام اجتماعی و خصوصیات نهانی قدرتهای مسلط را بشناسد و آنطور که باید و شاید آنرا در قالب الفاظ و تصاویر بیاراید.

سارتر می‌نویسد: «طنز با نیشخندی عنادی و استهزاءآمیز که آمیخته به ابهامی از جنبه‌های مضحك و غیرعادی زندگی است پای از جاده شرم و تملك نفس بیرون نمی‌نهد؛ و همین نکته مرز امتیاز طنز از هزل و هجو است. و از همین‌روست که در شعر و ادب کلاسیك، طنز با هزل و هجو سرمویی بیش فاصله ندارد»^۳. طنز در آغاز می‌خنداند، اما قبل از آنکه نقش تبسم از چهره خواننده محو شود نیروی تفکر او را برمی‌انگیزد و وجدان انسانی او را بیدار می‌کند، بدانسان که خنده نخستین به‌ظرفی می‌ماند که آنرا از دارویی تلخ آکنده باشند، زیرا شراره‌های ویرانگر عصیان و خشم از بن دندان زهرخند آن زبانه می‌کشد. زهرخند طنز به پیش‌برده فکاهی و خنده‌انگیزی می‌ماند که نمایشی تراژدی و غم‌آلود درپی داشته باشد، درامی که هدفش ویرانگری است و به تخریب عقاید و رسوم ظلم‌آمیز زمان می‌پردازد؛ و بگفته دانتی شاعر بزرگ ایتالیا، درست زیرپای حقیقت مانند پاچوشی که از بن درخت سرمی‌زند شك پدیدار می‌شود و فهم خواننده را از ارتفاعی به ارتفاعی دیگر سوق می‌دهد. بنابراین، طنز هم می‌خنداند و هم می‌گریاند؛ رقت‌انگیزی آن از خلال اشکهای ما رخ خواهد نمود و مضحك‌بودن آن در خنده‌های ما شناخته خواهد شد.^۴

(۲) فروغی، آیین سخنوری، ص ۱۴۰ بتقل از «سخنرانیهای دومین کنگره ایرانی»، ج ۱، ص ۱۷.

(۳) سارتر، ادبیات چیست، ترجمه مصطفی رحیمی. ص ۷۸.

(۴) «سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی»، مقاله «طنز چیست»، ص

طنز پرده‌داری آغاز می‌کند و رسوایی راه می‌اندازد تا بدبختی‌ها را بزرگ کند و در معرض دید قرار دهد، بیماریهای جامعه را بشناساند و اهل‌درد را برای درمان آنها تشجیع کند. طنز (Satire) ضمن دادن تصویر هجوآمیزی از جهات زشت و منفی و «ناجور» زندگی، معایب و مفاسد جامعه و حقایق تلخ اجتماعی را به صورت اغراق آمیز یعنی زشت‌تر و بدترکیب‌تر از آنچه که هست نمایش می‌دهد تا صفات و مشخصات آنها روشن‌تر و نمایان‌تر جلوه کند و تضاد عمیق وضع موجود با اندیشه‌ی يك زندگی غالی و مأمول آشکار گردد. بدین ترتیب، قلم طنزنویس با هرچه مرده و کهنه و واپس مانده است و با هرچه که زندگی را از ترقی و پیشرفت باز می‌دارد، بی‌گذشت و اغماض مبارزه می‌کند.

مبنای طنز بر شوخی و خنده است، اما خنده‌ای تلخ و جدی و دردناک همراه با سرزنش و سرکوفت و کمابیش زنده و نیشدار که با ایجاد ترس و بیم خطاکاران را به خطای خود متوجه می‌سازد و معایب و نواقصی را که در حیات اجتماعی پدید آمده است برطرف می‌کند. بعبارت دیگر، اشاره و تنبیه اجتماعی است که عزت و غفلت را مجازات می‌کند؛ و هدف آن اصلاح و تزکیه است نه ذم و قدح و مردم‌آزاری. خنده‌ی علاقه و دلسوزیست، ناراحت می‌کند اما ممنون می‌سازد و انسان را به اندیشه و تفکر وامی‌دارد. مارکتواین گفته است: «می‌توان خواننده را به خنده آورد لیکن خنده‌ای که مبنای آن بر محبت خلق الله نباشد خنده‌ایست بیجا و بی‌معنی»^۵.

وسيله قراردادادن طنز برای بیان نکات اخلاقی موجب ترقی و توسعه جنبه‌های هنری و ادبی آن می‌گردد؛ زیرا عواطف، شهوات، خشم اجتماعی و کین سیاسی و.... منشأ بوجود آمدن طنز می‌باشند^۶.

طنز در واقع پوششی است فراگیر کل نظام هستی و مبین دردهای اصلی و بازگو کننده تمام تضادها و عدم تناسبهای اجتماعی بالحنی غمبار و پرخاشجویانه. وقتی در جامعه تقابل و رویارویی مسائل اساسی چهره می‌نماید و چیزی ناحق بجای حق می‌نشیند و بازتاب و انعکاسی وارونه پدید می‌آید، عامل طنز خود را نشان می‌دهد و رسالتش آغاز می‌گردد.

طنز همچون تراژدی در برابر بدبختی‌ها نوحه‌سر نمی‌کند که آنها را موجه و مشروع جلوه دهد؛ بلکه بقول رولان بارت (R. Barthes) منتقد معاصر فرانسوی، می‌داند که هیچ چیز فریبکارتر از تراژدی نیست؛ ازین روی بی‌پروا ولی با ظرافت به تحریک

۵) یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۶.

۶) سارتر، ادبیات چیست، ص ۲۸.

عدالت‌خواهی و شرافت و جوانمردی مردم می‌کوشد و با برانگیختن حس رقابت و خودپسندی افراد، آنان را در مقابله با بدبختی‌ها ترغیب می‌کند. بارت همچون گورکی (M. Gorky) معتقد است حقیقت و عقل همیشه از اعماق یعنی از میان طبقات عامه سرچشمه می‌گیرد.^۷

شعر طنزآمیز عام و رندانه است که از زمین تا آسمان همه‌جا را می‌کاود و همه کس را نیش می‌زند و درچاشنی بیان خود شرنک نارضایی و خشم پنهان دارد، در بسیاری از آثار صوفیان همچون سنایی، مولوی و بیشتر از همه عطار چنین آثاری ملاحظه می‌شود. اینان با ذوق و ظرافت بی‌مانند از زبان مجذوبان حق همه‌چیز را در موج طنز می‌شویند و حتی به مشیت و عنایت خداوندی هم احترام نمی‌گذارند.^۸

طنز بیش‌از هرچیز انسان را بما می‌شناساند و هم آنان را که مورد طنز قرار گرفته‌اند، و هدف‌نهایی طنز هم جز این چیزی نیست. طنز، توده مردم را از خواب خرگوشی بیدار می‌کند و طرف مبارزه را هم که مورد اصابت نیزه خشم طنزنویس قرار گرفته‌است معرفی می‌کند؛ زیرا «بزرگترین هنر طنز ایجاد آگاهی و بیداری است».^۹

جای دارد برای تأیید مطالب فوق، گفته آقای دکتر زرین کوب را در اینجا بیاوریم؛ ایشان می‌نویسند که: «طنز خاص عواطف رنج‌آمیز است که رنجهای مخاطب را برمی‌انگیزد، بهمین دلیل زبان نیش‌آلود طنز در تمام ادوار حیات يك ملت حکم ضرورتی را پیدا می‌کند تا مسئولان، سرنوشت مردم جهان پیرامون خویش را از یاد نبرند و بدانند جز آنان که فرمان می‌رانند اکثریتی نیز هستند که فرمان می‌برند».^{۱۰}

از گذشته تا بحال همیشه این‌طور بوده که مردم حرف جدی را بسختی تحمل می‌کنند و همین‌امر سبب شده که حقایق اساسی و جدی را در قالب شوخی ارائه دهند؛ داستان عبید زاکانی و شعر معروف او، که البته بدیگران هم منسوبست (سلمان ساوجی و خواجهای کرمانی):

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی
مؤید این نظر است. «بهمین جهت وقتی در محیطی حرف جدی و اساسی را تحمل نکنند و حساسیت نسبت به حق‌گوئی خیلی شدید باشد نویسنده و شاعر حرف خود را در لفاف طنز و هزل می‌پیچد؛ یعنی کاری می‌کند که دیگران حرفش را جدی نگیرند. ترجیح

(۷) «سخنرانیهای دومین کنگره...»، ج ۱، ص ۱۸-۱۹.

(۸) زرین کوب، شعر بی‌دروغ شعری نقاب، ص ۱۵۰.

(۹) «جهان‌نو»، خرداد ۴۸، ص ۵.

(۱۰) زرین کوب، شعری بی‌دروغ شعری نقاب، ص ۸.

می‌دهد که جامعه بی‌رحم و خشن، وجود او را بعنوان هرزمدرای مضحکه‌بازی تلقی کند که عقائد پیش‌پا افتاده‌ای دارد و حرفهای پیش‌پا افتاده می‌زند. بعبارت دیگر، طنز و هزل چتر محافظی است که نوعی مصونیت برای هنرمند ایجاد می‌کند و این فرصت را به او می‌دهد که در پناه آن، هر چه دل‌تنگش می‌خواهد بگوید. اما کهنه‌مشر بها و مردم بی‌اطلاع از ذوق و ظرافت ادبی خیال می‌کنند که طنزنویس حرف دیگری در چنته ندارد و افق فکر و اندیشه‌اش فقط بهمان تعبیرات و تمثیلات عامیانه ختم می‌شود؛ در حالیکه این‌طور نیست، طنز و هزل - که البته با شوخی و مسخرگی فرق بسیار دارد - همیشه از جدی‌ترین و عبوس‌ترین طبایع سرچشمه می‌گیرد. یعنی برای طنزنویس بودن، در اعماق روح باید خیلی خشک و خشن و سختگیر بود.^{۱۱}

در اینجا بیاد حرف یکی از طنزنویسان مشهور معاصر شوروی بنام «ایوان کوستیویف» می‌افتم که می‌گوید: «هر شخصی که خیلی جدی باشد طنزنویس می‌شود»^{۱۲} و داستانهای طنزی او نیز حاکی از این مطلب است.

طنز يك پیروزی اخلاقی است که پیروزی مادی را کم دارد. بنابراین بدیهی است که طنز هنگامی به بیشترین اهمیت خود می‌رسد که بتواند بر دشمن خود فائق شود. توانایی واقعا عظیم و بزرگ طنز برای پیروزدن، تحقیر دشمن و ترس پنهان آن، در همین جاست. زهر طنز - انرژی مملو از نفرت و اندوه - که غالباً چارچوب سیاه گرد تصاویر زنده طنز را تشکیل می‌دهد، در همین جا است. تضاد طنز در همین جاست، دیالکتیک آن نیز در همین است. طنز می‌کوشد با خنده دشمن را نابود کند و هر چه راه پیروزی طولانی‌تر باشد خشمش شعله‌ورتر است. اینجا جاست که لونا چارسکی فریاد برمی‌دارد: «ما دمار از روزگارت برمی‌آوریم! تنها کاری که از ما برمی‌آید تمسخر توست»^{۱۳}. خنده در چنین حالتی بجای آنکه قهقهه آسا و پیروزمندانه باشد، تلخ می‌شود و بصورت يك رشته حمله نیشدار و آمیخته با خشمی مفرط، درمی‌آید. نیشخند، کوششی است برای پیروز بنظر آمدن بر دشمنی که مانده است تا شکست بخورد. نیشخند، تیری از کمان خنده است... البته خنده‌ای که پرطنین باشد، خنده‌ای که آنرا «نعره‌ای» «اشک‌انگیز» یا «روده‌برکننده» می‌نامیم. و این بخصوص موقعی رخ می‌دهد که يك سلسله راه‌حلهای نامنتظره برای مشکلاتی بظاهر جدی موجد يك رشته واکنش می‌شود.

(۱۱) محمود عنایت، «نگین»، س ۹، ش ۹۷، ص ۱۴.

(۱۲) قدر يك لبخند، ترجمه منوچهر محجوبی. ص ۱۷۶.

(۱۳) لونا چارسکی و آناتولی، درباره ادبیات، ترجمه ع. نوریان، تهران، پویا،

خنده‌ای که خوش‌خلقانه باشد، نشان اینست که دشمن سرسخت ندارید؛ خنده خشنودانه اثبات می‌کند که شخص بر بسیاری از مشکلات غلبه کرده است. خنده قهقهه‌آسا بالحنی واقعاً سالم و پیروزمندانه، نشان پیروزی مطلق و آسان‌یافته است.

یکی از خصوصیات طنز خوب اینست که خالی از هرگونه گرایش و انگیزه خصوصی باشد. از طرف دیگر، طنز بایستی دور از هرگونه زشتی‌بیان باشد و الفاظ رکیک و مستهجن را بساحت طنز راهی نیست. همچنین طنز درحالی که ستیزه‌جو و جانگزاست، باید رسواگر و حقگو و غیرقابل گنشت باشد و نبایستی دربرابر مظلومان و محرومان اجتماع خالی از حس ترحم و دلجویی باشد. بیان طنز درحالی‌که به شکنجه روحی و عذاب وجدان زورگویان و ستمگران و طفیلی‌های جامعه ضربه وارد آورده و برگرده مالکان جان و مال و ناموس افتادگان تازیانه فرودمی‌آورد و شمشیر انتقام خود را بر فرق سر این گروه از خدایی‌خبر می‌زند، از طرفی هم با بینشی آگاهانه و مسئولانه به روشنگری و پایداری تشویق می‌کند.

بعبارت دیگر، طنز می‌باید از خط فکری و سیاسی درست و بجایی برخوردار باشد. درعین‌اینکه طنزنویس خوب می‌خنداند، ولی هیچگاه نباید خنده‌اش به مسخرگی بینجامد؛ بلکه باید در زیرپوشش خنده، بیانش از خشمی توفنده و سازنده سرشار باشد که چون پتکی بر سر دغلبازان و فرومایگان فرود آید. و بقول برخی منتقدین که طنز را هنر ظریفی می‌دانند، طنز بایستی از ظرافت خاص خود دور نیفتد؛ واقتضای موقعیت زمانی و مکانی هم در طنز خوب باید از نظر نویسنده طنز دور نماند، تا طنزنویس به هدف والای انسانی خود برسد.

طنز واقعی نفی‌کننده زمان حال و نفی‌کننده زندگی مصیبت‌بار موجود است؛ کار او تغییردادن سرنوشت ملتها و دگرگون ساختن سرمشقها و آرمانهای يك ملت و سرانجام ساختن ملتی دیگر از همین ملت است. چنین است که می‌خواهد از گفتار کردار بسازد و شور و شر راه‌بیندازد؛^{۱۴} و این بدانجهت است که در بسیاری موارد همچون يك عامل موظف، شکست و نابسامانیها را بگردن می‌گیرد و آنها را در خود تحلیل می‌برد.^{۱۵}

طنز واقعی، همانطور که اشاره شد، زائیده شرایط اجتماعی زمان است و نیز حاصل گرایشها و برداشتهای ذهنی نویسنده طنز از باورداشتهای و معتقدات افراد دوروبر و خوانندگان آثارش. به این جهت است که برخی طنز رایک فن ترغیب و تلقین و تحریک پندیری می‌دانند و رابطه‌ای بین علم بدیع و طنز قائل شده‌اند؛ زیرا نویسنده طنز با

(۱۴) «کتاب اول زمان»، ص ۸.

(۱۵) سارتر، ادبیات چیست، ص ۳۵.

بهره‌گیری از سبک و شیوه بیان خاص، دست به خلق فضا و تصویر می‌زند که علاوه بر سرگرم کردن خواننده، الگوئی مطبوع از اعمال و شخصیت انسانها و جامعه بدست می‌دهد. به تعبیر دیگر، طنزپرداز با بکارگیری واژه‌ها و ترکیبات مناسب در قالب سبکی دلنشین حقایق تلخ را با شهد خنده در دید خوانندگان اثر طنزی می‌آراید و تضادها و نابرابریها را هنرمندانه ترسیم می‌کند و نحوه عمیق‌نگریستن، برداشت درست و آگاهانه از مسائل و طرد ناهنجاریهای در رابطه با گذشته‌گرایی و کهنه‌پرستی را آموزش می‌دهد.

بقول بهرام صادقی: «طنز واقعی، بعد از خنداندن، تازیانۀ بر اعصاب می‌زند و ترا تا عمق تفکر فرو می‌برد...». وی ادامه می‌دهد که: «طنز به باور من در واقع نه برای خندیدن است، که زهر خند است و خنده ناشی از خواندن نوشتار طنزآمیز نباید که قابل رؤیت باشد. یعنی خنده (زهر خند) حاصل از طنز بیشتر درونی و ذهنی است، تا بیرونی و عینی؛ و این معیار تشخیص و تمیز طنز است از هزل و هجو...»^{۱۶}.

در رابطه طنز با خنده که هیچگاه از یکدیگر جدا نیستند همه کسانی که درباره طنز سخن گفته‌اند و کتاب و مقاله نوشته‌اند اشاره‌ای کرده‌اند و یادآور شده‌اند که: «طنز حتماً باید خواننده را بخنداند و این درواقع پایه و اساس شناخت طنز است. چون اگر طنز خاصیت خنداندن را نداشته باشد، فاقد قدرت اصلی و توانایی ریشه‌ای آن است و در واقع دیگر طنز نیست. همانطور که داستان و رمان باید جذابیت و کشش داشته باشند، طنز نیز باید قاطعیت و توانایی خنداندن خواننده را داشته باشد»^{۱۷}. و این عقیده بسیاری است که در زمینه ویژگی طنز چنین می‌اندیشند، که از آن جمله مثلاً «برگسون» بیشتر معروفیت دارد؛ و مرحوم دکتر شریعتی را در این رابطه مقاله‌ای تحت عنوان «عبرت و حکایتی» می‌باشد که بخشهایی از آن را در اینجا جهت پربارتر شدن موضوع می‌آوریم؛ ایشان در این باره می‌نویسد: «هانری برگسون فیلسوف معاصر فرانسوی رساله عمیق و موشکافانه‌ای دارد بنام «خنده» (de Rire) که در آن فیلسوفانه خندیدن را تحلیل کرده است و نشان داده که انسان را چرا خنده می‌گیرد و از چه مسائلی است که خنده برمی‌آید.

وقتی موشکافی‌های وی را می‌خواندم، میدیدم که با چه ظرافت و درعین حال با چه دشواری در این زمینه می‌اندیشد و در جستجوی یافتن مثال‌هایی تلاش می‌کند. با خود می‌گفتم کاشکی برگسون می‌توانست هم «ایرانی» باشد و هم «خواننده توفیق»، آنگاه کتاب «خنده» او چه شاهکار عمیق و زیبا و پرمایه‌ای می‌شد؛ چه، میان «ایرانی

۱۶) بهرام صادقی، «جوانان رستاخیز»، ش ۶۲، ص ۲۸.

۱۷) همان مأخذ، ص ۲۸.

بودن» و «توفیق خواندن» رابطه‌ای است که در همه فرهنگهای گوناگون، ویژه «ایرانی توفیق خوان» است. زیرا، بسیار ساده لوحانه است اگر توفیق را روزنامه‌های تعبیر کنیم که همچون روزنامه‌های مشابهش در دیگر کشورها از قبیل le Canard enchaîné «مسائل اجتماعی و سیاسی را به زبان شوخی برای مردم بیان می‌کند». چنین تعبیری ظرفیت آن را ندارد که تمام حقیقت سرشار و ریشه‌دار و ظرفیتی را که در رابطه «مردم ایران» و «روزنامه توفیق» هست در خود جای دهد و به خواننده ابلاغ کند، زیرا وقتی می‌توانیم از این حالت عمیق و پخته و حساس سخن بگوییم که مسأله روانشناسی و فرهنگ و روح انتقادی طنزآمیز خاص ایرانی را خوب بشناسیم؛ و این هنگامی ممکنست که تاریخ سخت و طولانی این قوم و «سرشت و سرگذشت» غم‌انگیز ملتی هوشیار و معنی‌یاب و صاحب‌دل را در طول ادواری که بر او گذشته است از نزدیک بررسی کنیم و ببینیم که این قوم که اندیشه‌های نقاد و نگاهی موشکاف و دلی شاعر و روحی حساس و حالتی رندانه و زرنک و شوخ طبع و هفت خطا داشته است، غالباً در رهگذر تاریخ درازش با مضحک‌ترین اشکال و به دست احقرترین اشخاص گرفتار بوده است؛ و سعدی نکته‌سنج صاحب‌دل خوش‌سخنی بوده است که جهودانش به کارگل واهی داشته‌اند و او که دستی بر این زبردستان نداشته و زبانش را یارای سخن گفتن آزاد و صریح نبوده و مجال فریادی نمی‌یافته، خوانماخواه روح لطیف و هوش تیزش در قضا جولانگاه ممکن اسب می‌تاخته و در این میدان بوده است که در لطیفه ساختن و طعنه پرداختن و «خورده گیری»های موشکافانه و نکته‌سنجی‌های زیرکانه و پوشیده ساختن و پنهان گفتن و رندانه دست انداختن و کنایه و ابهام و مجاز و استعاره و ذم بهایشبه‌المدح و «بهر گفتن تا دیوار بشنود» و حال را به گذشته بردن و حسابش را رسیدن و گذشته را به حال کشاندن و در پس تعبیرات و توجیهات و پرسوئل‌های آن از تیررس «حالیون» مخفی شدن و درس‌گر دین و تاریخ و قصه و اسطوره و عرفان و تصوف و زهد و انزوا به کمین نشستن و از پشت پرده‌های رنگارنگ شعر و شوخی و ضرب‌المثل و معانی و بیان و بدیع و صنایع لفظی و معنوی بیشمار تیراندازی کردن و هزاران «لطائف الحیل» دیگر، روحی‌یافته زیبا و زاینده و فرهنگی ساخته سرشار از لطافت و طنز و نقد که اگر آن را بخواهیم به اصطلاح معمول فرنگیش Satire بنامیم، بحر را در کوزه‌ای ریخته‌ایم و گلستان بی‌در و پیکری را در گلدانی نمایانده‌ایم. فرهنگ و روح نقد طنزآمیز خاص ایرانی، ثمره دو واقعیت توأمان است: یکی روحیه لطیف و نکته‌سنج این قوم که فطری او است و دیگری شرایط اختناق که تجلی و رشد او را از «راسته گفتن» و صریح و یک‌بعدی و مستقیم خود را ابراز کردن مانع می‌شده است و همچون کسی که از نعمت نطق محروم است، لاجرم چشم

و نگاه و لب و سر و گردن و ادا و اطوارش نرمش و دقت و ظرافت حرکاتی می‌یابد که فقدان زبان را جبران می‌کند؛ و اگر چنین کسی هنرمند و خوش‌استعداد نیز باشد غالباً با چشم و ابرو و سر و دست آنچنان معنی‌دار و دلپذیر و اثربخش و عمیق «حرف می‌زند» که زبان آزاد و آسوده و «رسمی» هرگز قادر نیست در انتقال این معانی، تساهل بدین مرحله «توفیق» تأثّل آید^{۱۸}...».

همانطور که گفته شد، طنز از تضادهای اجتماعی به وجود می‌آید؛ بنابراین اگر بخواهیم تعریف جامعی از آن به دست دهیم می‌توان آنرا چنین تعریف کرد: «انتقاد تمسخرآمیز از تضادهای اجتماعی». اما باز هم این تعریف به نظر کامل نمی‌آید، چون امکان دارد دو چیز متضاد در کنار هم قرار بگیرند و انتقادآمیز و مسخره نباشند اما سبب تبسم درونی ما شوند. بهترین و کامل‌ترین تعریف طنز را از دکتر شفیعی کدکنی شنیدیم، که: «طنز، عبارتست از تصویر هنری اجتماع نقیضین و یا ضدین». اول فکر کردم جای انتقاد تمسخرآمیز در تعریف شفیعی خالی است، اما بعد دیدم وقتی دو چیز ضد و نقیض کنار هم تصویر شوند، این تصویر در ما خنده‌ای به وجود می‌آورد و همین خنده، انتقاد تمسخرآمیز است. ممکن است این خنده از روی شادی و شنگولی باشد، بدون آنکه جنبه انتقادی داشته باشد. پس می‌بینیم که تعریف شفیعی، جامع‌ترین تعریف از طنز است و بقول معروف «مو، لای درزش نمی‌رود». البته باید تذکر بدهم که تعریف شفیعی کدکنی، تعریف در ادبیات است. زیرا گفته است: «تصویر هنری اجتماع نقیضین و ضدین». ما خارج از ادبیات، می‌توانیم تصویرهایی از اجتماع نقیضین و ضدین ببینیم، بی‌آنکه هنری باشند. کلمه «هنری»، تعریف طنز را به ادبیات محدود می‌کند.

گفتم تصویر دو چیز ضد و نقیض، خنده به وجود می‌آورد. راستی خنده چیست؟ خنده از دیرباز، یکی از وسائل مهم بیان بوده است و در ادبیات وظایف مختلفی به عهده دارد. گاهی نویسنده، جنبه‌های مضحک شخصی را به خواننده نشان می‌دهد و او را به بیداری و تربیت و اصلاح خود هدایت می‌کند. این خنده که بیشتر به شکل شوخی و ظرافت درمی‌آید، کند است. در این خنده، به جای کین و غضب و نفرت، رغبت و مرحمت به چشم می‌خورد. به چنین خنده‌ای «فکاهه» می‌گویند.

در حالت دوم، خنده، ضمن روکردن دست اشخاص و حوادث، آنها را به قصد نابود کردن به آتش سوزان انتقاد می‌گیرد. نویسنده از طریق استهزای تلخ، تمسخر، کنایه و ریشخند، شخصی را مورد انتقاد قرار می‌دهد و در خوانندگان بر ضد حادثه‌ای،

(۱۸) علی شریعتی، «عبرتی و حکایتی»، سروش، س ۹، ش ۱ (۱۳۳۱ اردیبهشت

حس نفرت را بیدار می‌سازد. به چنین خنده تلخی «طنز» می‌گویند^{۱۹}. می‌توان طنز را نوعی آئینه برای انعکاس و بازتاب رویدادهای اجتماع دانست که اگر درست و آگاهانه و دقیق بکار گرفته شود، می‌تواند صورت کلی و حتی ظرافتها و ریزه کاریهای آنرا بنمایاند و تا حد امکان جلوه دهد و کوچکترین تخلفی از آشکار کردن واقعیتها و حقایق و عدم تناسبها نکند. طنز در حقیقت همیشه انگیزه‌ای در خود احساس می‌کند که بدنبال کشف عدالت و پاکدامنی برآید و نابرابری و ناپاکی را مورد سؤال قرار دهد. طنز، تمسخر و سبکسری نیست که از بی‌دردی و راحت‌طلبی و فراغت برآید؛ بلکه همچون توپ و تفنگ، در مبارزه با آنچه ریشه در بدی و فساد دارد بکار گرفته می‌شود.

بعبارت دیگر، «طنز شعری است که در آن شرارت و تبهکاری و قباح و حماقت مورد انتقاد قرار می‌گیرد». درایدن (Dryden) پارا فراتر نهاده و طنز را این‌چنین تعریف می‌کند: «نهایت طنز اصلاح و تصحیح عیوب و نقائص می‌باشد» و دیفو (Defoe) «سرانجام ساتیر (طنز) را تهذیب و اصلاح می‌داند».

در مقدمه کتاب (The Battle of Books) اثر سوئیفت (Swift) چاپ ۱۷۰۴ م. درباره طنز می‌خوانیم: «طنز نوعی عینک است که دارندگان آن عینک، عموماً در آن صورت واقعی همه کس جز صورت خودشان را کشف می‌کنند؛ و این دلیل اساسی و عمده‌ایست برای پذیرش برخورد طنزنویسان با افراد دنیا...». بهترین نوع طنز آنست که دارای لحنی مطمئن و قطعی و ارزشهایی استوار و قاطع می‌باشد.

دکتر جانسون (Dr. Johnson) تمایزی این‌چنین مابین طنز عمومی (general Satire) و طنز خصوصی (Particular Satire) می‌گذارد: «طنز کامل و مناسب به وسیله بازتابهای عمومی (generality reflections) از هجومی که هدف آن شخص خاصی است، تمایز گذارده می‌شود»^{۲۰}.

با طنز می‌توان حقایق تلخ را با زبانی ساده و مردمی به نحوی بیان کرد که مخاطب را وجد و نشاطی دست دهد و در ذهنش نیز مطلب چنان استوار بنشیند که برای همیشه باقی بماند. طنز را طغیان عالی روح نامیده‌اند؛ و به گفته‌ای دیگر، آنرا نه تنها آزادکننده، بلکه رفیع و مهذب هم به‌شمار آورده‌اند. بنابراین مجدداً در همین جا درمی‌یابیم که چگونه طنز با شوخی‌های جلف و سبک فرق دارد. طنز یعنی اینکه انسان مهمترین مطالب و مباحث را با لطیف‌ترین و درعین حال تیزترین و برنده‌ترین شکل

(۱۹) عمران صلاحی، «خندستان»، سروش، س ۱، ش ۵ (پنجشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۵۸). ص ۳۷.

(۲۰) نگاه کنید به:

ممکن آن بیان کند. قلمرو طنز بسیار گسترده است، از آن می‌توان در راه بیداری جوامع بشری سود جست و مردم را به تلاش و تحرك واداشت و به اندیشه انداخت. درحقیقت طنز افسون است و طنزپرداز و طنزگو «افسونگر»ی است که با همه نیرو و توان و اندیشه و توشه‌ای که از ادبیات و هنر و فرهنگ و فلسفه دارد به این افسونگری می‌پردازد؛ و بسته به توانایی فکری‌اش، طنز و شوخی را چاشنی عقل و منطقی می‌کند و اثری ارائه می‌دهد که در مواردی خاص توجه و تحسین همگان را برمی‌انگیزد و اذهان را توجه به فردی خاص یا مطلبی خاص می‌دهد.^{۲۱}

طنز هنوز وسیله‌ایست لازم و رهایی‌بخش بمنظور مواجهه با مشکلات پراهمیت جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم. و این در صورتی اثربخش و سازنده است که شیوه و لحن طنز دور از هرگونه سازش و تسلیم باشد و از احساسات رقیق و غیرمنطقی نشأت نگیرد؛ زیرا از هدف اصلی خود دور می‌افتد و به شوخی و فکاهه نزدیک می‌گردد. طنزنویس بیدار که هدفی متعالی را دنبال می‌کند، در ابلاغ پیام خود باید چون هنرمندی دقیق و ماهر تیر کلمات و واژه‌های طنزی خود را آنچنان به سوی هدف نشانه بگیرد که تیر وی به قلب تباهی‌ها و دورویی و مظالم اصابت کند و زخمی جانکاه بجا گذارد. «در طنز مقصود گوینده در ورای لفظ قرار گرفته است. ممکن است ظاهر سخنش جدی باشد لیکن منظور او جدی نیست، و در این مورد بسیاری از مطالب ممکن است بشکل طنز درآید و از صورت جدی خارج شود. خنده انگیزخته از طنز خنده‌ایست توأم با سرزنش که با ایجاد ترس و وحشت، معایب فرد و جامعه را باز می‌نماید و فرد را به خطای خود آگاه می‌کند و به برطرف کردن آن خطا وامی‌دارد. درحقیقت، طنز نوعی تنبیه است و غرض از آن هم اصلاح است نه نکوهش و آزار. اینگونه طنز که از غرض خالی باشد درحقیقت کاردی است که بقصد اصلاح بر یک زخم چرکین فرود می‌آورند، نه کاردی که با آن کسی را از حیات ساقط می‌کنند.»^{۲۲}

اما آنان که طنز را از دیدگاه روان‌شناسی بررسی کرده‌اند، «اجتماعی‌بودن» را یکی از جنبه‌های خاص آن دانسته‌اند. فروید گوید: «طنز اجتماعی‌ترین فعالیت روانی است، این نوع از ادب همیشه محتاج وجود شخص ثالث است تا آنرا درک کند چون هیچکس آنرا برای خود بوجود نمی‌آورد.»^{۲۳} او می‌گوید طنز باید متعرض نیز

(۲۱) مسعود مهرابی «سروش»، ش ۱۹۶، ص ۵۷.

(۲۲) عزیزالله کاسب، زمینه‌های طنز و هجا در شعر فارسی، بی‌ناشر. ص ۴۶.

(۲۳) امیرحسین آریانپور، فروید و فرویدیسم، ص ۱۷۲ بنقل از همان مأخذ،

باشد و فقط در صورتی به نتیجه می‌رسد که با تمایلات مخالف تصادف کند. گامینز طنز با آنچه که ما در فنون ادبی «ایهام» می‌نامیم یکی می‌شود؛ یعنی کلمه يك معنی واقعی دارد و يك مفهوم مجازی، رویهمرفته در موارد فوق تعداد زیادی کلمات و جملات که برای ابراز همان ایده‌ها لازم است حذف و صرفه‌جویی شده است. بقول ژان پل ریچتر، «ایجاز بمنزله جسم و جان لطیفه و بلکه خود لطیفه است».

در واقع باید گفت طنز اعتراضی است بر نابسامانی‌های اجتماعی، بر نابسامانی‌هایی که جامعه نمی‌خواهد آنرا بپذیرد. بهر حال، چه شاعر جرأت بازگو کردن حقایق روزگار خود را نداشته باشد و حافظ وار سبیل‌سازی کند و چه آنکه جامعه صراحت را پذیرا باشد؛ هر یک از این عوامل می‌تواند باعث پیدایش طنز باشد. و چه بسا که زمان پذیرای سخن «جدی» نیست. طنز فقط باید انگیخته از واقعیت‌ها باشد و از قوانین کلی و واقعی امور حکایت کند. بعلاوه طنز آنگاه می‌تواند مفید واقع شود که از زیبایی و زیادوستی و حقیقت‌جویی ملهم باشد و بقصد «به‌سازی» سازنده باشد.

وظیفه دیگر طنز آنست که خواننده یا شنونده را به خود جلب کند و زشتی‌ها را یکی به یکی به او نشان دهد؛ قدم‌بقدم او را دنبال کند و نقاط ضعف را به او یادآور شود تا از وضع موجود خود خسته شود؛ و آنگاه شوق کمال را در او برانگیزد و اندیشه يك زندگی روشن و مرقی را جانشین ضعف و سستی و زبونی و همه مظاهر اهریمنی کند.^{۲۴}

خوبست تعریفی را که آندره برتون در کتاب «جنگ طنز سیاه» پیرامون طنز آورده در اینجا بیاوریم، وی در این باره که طنز چیست می‌نویسد: «عصیان مطلق بلوغ و عصیان داخلی سن بلوغ، عصیانی مافوق روح به گفته لئون پیرکن. و بنابراین چیزی بسیط و وسیع، و در هر حال دور از دسترس تعاریف ساده و هجو و هزل و خنده...»^{۲۵}

«هدف طنز همیشه تفنن و تفریح و یا تهیه سرمایه‌های حرفه‌ای نیست، بلکه گاهی نیز هدف آن است که از این راه غذائی جدی‌تر برای جامعه فراهم آید و موجب شود که جامعه چیزی را تحمل کند و یا مسئله‌ای از يك مرحله بحرانی بگذرد؛ در این جا تمامی يك جامعه در حالت تحرك و مبارزه، مورد نظر است.

آیا خشونت‌آمیزترین طنزهای ضد دستگاهی «چارلی چاپلین» (مثلا کارمند بینوایی که لباس پلیسی برتن دارد) در حالیکه وجدان بینندگان را از اینکه از حقه‌ای حمایت می‌کند آسوده می‌سازد، خود نمی‌تواند بعنوان وسیله‌ای برای قبولاندن سیستم بکار رود؟

(۲۴) همان مأخذ، ص ۵۲ - ۵۴.

(۲۵) رودکی (ماهنامه فرهنگی - هنری). ش ۷، ص ۱۲.

افرادی که طنز را به منظور برقراری دستورات و عقائدی خاص بکار می گیرند بی تردید از نوعی هنر بهر مورند. در میان معاصرین و از میان مشهورترین اینان، می توان کلمانسو، چرچیل، خروشچف و شاید پس از آنها ادگار فور را نام برد. طنز بدون تکیه بر مکتب، شیوه و روشی مشخص چون دلقك سرگردانی است که فقط برای تفریح بکار می آید. طنز يك هیپی سرگردان نیست، بلکه نیاز دارد که در قلب جامعه، زندگی کند.^{۲۶}

«طنز نیازی به ایضاح ندارد. خود دربرگیرنده نوعی آگاهی دقیق و ظریف است و آگاهی برتر از این آگاهی، و نیز ادراك عالی از این آگاهی برتر، و همینطور تابی نهایت. با وجود این طنز به نوعی حالت بیخودی و مکاشفه نیاز دارد.

طنز رنگی ملی و قومی دارد. با حقیقت آمیخته است ولی در هر کشور شکل خاص خود را دارد. طنز، انتقام انسان از راز سرنوشت، مرگ، بی عدالتی تحمیلی و مسائل حل نشدنی است. طنزپردازی در يك جامعه بدون عدالت تنها راه حل مسائلی است که نه می توان از آنها جدا شد و نه چاره شان کرد. آگاهی از خویشتن، انتقام انسان ناتوان و تنها،... این آخرین حربه ایست که برایمان باقی می ماند. به هنگام عبور از بیابان بلاهت و شرارت، طنز تنها وسیله ایست که ما را برای ادامه زندگی کمک می کند»^{۲۷} بقول دکتر حسن بابک: «طنز، زبان گویای اکثریت خاموش» است. در ادامه

نوشته ایشان درباره طنز می خوانیم «طنز از درون سو آکنده و تلخ و زهرآگین و از برون سو شیرین است. دیگر اینکه طنز يك هدف اجتماعی والا را تعقیب می کند و هدفی معین و وسیع دارد؛ درحالی که در مطایبه، هدف از خنداندن خواننده و شتونده تجاوز نمی کند... طنز و نیشخند شیوهای پرخطر در نویسندگی است و دریافت این نکته که برای ملایم ساختن خشونت تا چه اندازه ابهام بکار برده شده است، چندان آسان نیست. در این سخن باید روی کلمه ابهام تکیه کرد و این حقیقت را در نظر داشت که ذکر ناحق به شیوهای خاص که به کشف حقیقت تلخی منجر گردد با سخن راست و مستقیم گفتن تفاوت آشکار دارد. طنز نویس گذشته از اینکه از ذوق شوخ طبع و هزال و لطیفه گوی باید با بهره باشد، به داشتن اطلاعات عمیق و دقت نظر در امور کلی و تأثیر متقابل آنها نیز از طریق مطالعه و مداقه نیازمند است، زیرا طنز میوه خوشابی است که از پیوند ذوق و

۲۶) آلد سودی، «طنز در قلب جامعه»، ترجمه و تلخیص نسرین جزایری، رودکی، ش ۷، ص ۱۳.

۲۷) ولادیمیر یانکلهویچ، «طنز انتقام انسان ناتوان ۱» ترجمه نسرین جزایری، رودکی، ش ۷، ص ۱۳.

علم و اطلاع حاصل می‌گردد.

بهترین و بی‌غل و غش‌ترین مطالعات اجتماعی را از لابلاي نوشته‌های طنزنویسان می‌توان بدست آورد. زیرا طنزنویسی بعلت ابهامی که دارد امکان بیشتری به نویسنده برای نمودن اوضاع و احوال می‌دهد و او را از گزند صاحبان قدرت برحذر می‌دارد. هنگامی که در جامعه‌ای سخن بروشنی و صراحت نتوان گفت سرپنجهٔ تدبیر طنز است که گوینده و نویسنده را مدد می‌کند تا آنچه در دل دارد بگوید.

ناسزاگویی و بددهنی از قبیل پارامی از اشعار انوری ابیوردی، سوزنی سمرقندی، و در این اواخر میرزادهٔ عشقی نیز طنز شمرده نمی‌شود...»^{۲۸}

«طنز هنر ظریفی است، واکنشی لطیف از اندیشه‌ای حساس و متأثر است. ضربه‌ای است سخت طغیانگر و ویرانگر، مجادله‌ای است با پلیدی‌ها، ستیزی است با دورویی‌ها و نیرنگ‌ها و ستم‌ها؛ زهرخندی است برای حیرت‌ها و عبرت‌ها، نشانگر تلخی از واقعیت‌هاست؛ مخدر نیست، خنده را سبب نمی‌شود، نیش چاقویی را می‌ماند که بیدارت می‌کند، فحاش نیست، اما بابانگ رسایش رسواگراست؛ بابی‌هدفی، سرگردانی و خیال‌پردازی رابطه‌ای ندارد؛ آنقدر واقع‌بینانه و ظریف حرکت می‌کند که کوتاه‌ترین فاصله را برای درك مقصود و رسیدن به هدف پیش‌پای تو می‌گذارد؛ نقاد است، پرشور است و جنگنده است؛ تولدش نه بدلیل خنده، که دلیل اندیشیدن و تفکر و بیداری و هوشیاری تو است؛ تا آنجا که گاه نقش يك مصلح را بازی می‌کند. گاه خنده بر لبانت می‌نشانند، اما خنده‌ای همراه با تفکر و اندیشه، همراه با درد، با تأثرهای عمیق.

انگیزه‌های طنز عموماً بر محور مسائل کلی و همه‌گیر دور می‌زند؛ و غالباً حضور مؤثر و پربارش را در جنگیدن با قدرتها و نابسامانیها می‌توان دریافت؛ طنز قدرت‌شکن است، مجادله‌اش عموماً با نیرنگ‌ها، دورویی‌ها و ظلم و ستم‌هاست؛ طنز هرگز به قصد درگیری شخصی، پیش‌يقه گرفتن و تصفیه حسابهای معمولی و پیش‌پا افتاده متولد نمی‌شود؛ میدان تاخت و تازش همه‌گاه وسیع است، گسترده است؛ گاه در قالب يك مسألهٔ غیرواقعی، با اغراق در بزرگ کردن آن به شرح بسیاری از واقعیات می‌پردازد؛ وزمانی به عکس، شکل عریان واقعیت است و پارامی اوقات مرزی می‌شود بین واقعیت و غیر واقعیت.»^{۲۹}

(۲۸) حسن، بابک، «طنز زبان گویای اکثریت خاموش»، اطلاعات، ش ۱۳۸۴۱.

(۱۵ تیرماه ۱۳۵۱)، ص ۱۷.

(۲۹) هادی، سیف، «نامهٔ نور» (ماهنامه)، فرهنگسرای نیاوران، ش ۳ (شهریور

۱۳۵۸)، ص ۳۸.

یکی از نویسندگان معاصر طنز را چنین تعریف کرده است: «انتقاد اجتماعی، درجانه رمز و کنایه، با رعایت و حفظ جنبه‌های هنری و زیبایی‌شناسی.» سپس ادامه می‌دهد: «درحقیقت، ارزش هنری طنز و هزل و هجو، با ارزش اجتماعی (عمیق و نه سطحی) آنها نسبت مستقیم و با جنبه خصوصی و فردی آنها نسبت معکوس دارد. طنزی که عاری از هنر و دید عمیق اجتماعی باشد، هزل است. و هزلی که هیچگونه ذوقی در آن بکار نرفته باشد وانگیزه‌های خصوصی آن را آفریده باشد، هجو است. این نردبانی است که عالی‌ترین طنز، برترین و آخرین پله آنست و زشت‌ترین هجو، که بیان‌کننده گرفتاری‌ها و درگیری‌های ناچیز فردی است، نخستین و فروترین پله آن.»^{۳۰} در کتاب دیگر این نویسنده بتعاریف دیگری از طنز برمی‌خوریم که ذکر آنها خالی از فایده نمی‌باشد. وی می‌نویسد: «طنز پنجره‌ای است که در برابر دیدگان ما گشوده می‌شود» یا «طنز غذایی است که به ما نیرو می‌دهد تا تکاپو کنیم، حتی در شوخی نیز باید عنصری از طنز وجود داشته باشد.»

طنز با چیزهای عجیب و استثنایی کاری ندارد. طنز، آنچه را که برای همه عادی و طبیعی و خردمندانه بنظر می‌رسد، از چنان زاویه‌ای به تماشا می‌گذارد که غیرعادی بودن، غیرطبیعی بودن و ابلهانه بودن آن آشکار می‌شود.

برای همین است که می‌خندیم، اما میان خنده، با اندکی هراس درمی‌یابیم که داریم به خود می‌خندیم. با اندکی شرم درمی‌یابیم که داریم به دور و بری‌های خود و به دوستان و آشنایان خود می‌خندیم؛ خنده‌مان می‌برد و اندیشه جایش را می‌گیرد، می‌اندیشیم که چرا چنین و چنان است و چرا باید چنین و چنان باشد؟^{۳۱}

حال که دوباره سخن از خنده بمیان آمد بی‌مناسبت نمی‌دانم که قسمتی از مقاله آقای مسعود مهرابی را بیاورم؛ زیرا همانطور که بارها اشارت رفت خنده یکی از عناصر سازنده طنز است، البته نه هر خنده‌ای بلکه خنده‌ای از سر درد و آگاهانه. چون در این مقاله به انواع خنده اشاره شد، لذا دامن سخن خود را فراچیده و به نقل‌نوشته ایشان می‌پردازم:

«خنده یکی از اسرارآمیزترین پدیده‌های موجود است. نه تنها علل خنده در يك عصر، گاه كاملاً با علل خنده در عصر دیگر فرق می‌کند، بلکه میان يك ملت و ملت

(۳۰) فریدون، تنکابنی، یادداشتهای شهر شلوغ، تهران، پیشگام، بی‌تا، ص

۱۷۱ - ۱۷۲.

۳۱- فریدون، تنکابنی، اندیشه و کلیشه، تهران، جهان کتاب، ۱۳۵۷، ص

۵۲ - ۵۳.

دیگر، و يك گروه اجتماعی با گروه دیگر متفاوت است. به نظر می‌رسد، امروزه خندیدن در جهان تا اندازه‌ای ماهیت انسانی خود را از دست داده است. به هر حال، به همان اندازه که گروه‌های مختلف انسانی وجود دارد، خنده‌ها نیز متفاوت هستند، از جمله: خنده دیوانه‌وار، خنده بی‌رودربایستی، خنده تعجب، خنده تابناگوش، خنده رکیک، خنده وقیح، ریشخند، خنده خوش‌ذوقانه، خنده بهت، خنده خشم، خنده گرم و با حرارت، خنده شرم، خنده حجب و حیا، خنده تظاهر، خنده پرمدها، زهرخند، خنده تمسخر، خنده آب‌زیرکاه! و... مسلماً شمار خنده‌ها را نمیتوان تمام کرد.

از منابع استوار خنده که تا به امروز پای‌برجای مانده است، متأسفانه خندیدن به عیب هموعان ماست. عجیب می‌باشد که معمول و مرسوم است (یا شده است)، که خرمی و خندانی خاص اشخاص چاق باشد و لاغران برعکس سبب غم و غصه نمایانده شوند. بدین سبب، شاهد آن هستیم که برای آنکه اختلافشان را تشدید کنند، آنها را در کنار هم قرار می‌دهند (نمونه بارز آن در سینما لورل و هاردی)، همچنانکه درسیرک دلقک سفیدپوش را در کنار دلقک سیاه‌پوش قرار می‌دهند. قوزی‌ها و بینی‌درازاها متأسفانه هنوز از منابع خنده، سرور و انبساط خاطر بشمار می‌روند. از موضوع خنده دور نشویم، بودلر گفته است: «شوخی و مضحکه از بارزترین نشانه‌های شیطانی انسان است». این خنده شیطنت‌آمیز، حتی اگر بدون قصد هم صورت پذیرد، چون در مقابل نقائص و نقصان‌هاست، باز هم قابل قبول نیست...

متفکری گفته است: «خنده از غافلگیر شدن ناشی از موضوعات پیش‌بینی‌نشده پدید می‌آید». در ردیف چنین افکاری است که «برگسون» گفته است که کم‌دی هنگامی ظاهر می‌شود که يك ناهنجاری و یا خشونت، که نمودار عملی ماشینی و بدون تفکر است، جای لطف و ملاحظت زندگی را بگیرد...

بودلر در تحقیق خود به نام «جوهر و اساس خنده» و بطور کلی - کم‌دی در هنرهای زیبا - تأکید زیادی دارد که خنده معرف يك عقده «برتری‌جویی» است و این موضوع آشکار است که همه دیوانگان بیمارستانهای روانی معتقدند که برتری آنها به منتها درجه است!

خنده سلاحی بغایت نیرومند است، زیرا هیچ چیز برای مقابله با عیب و نقص، بهتر از پیش‌بینی و مسخره کردن آن نیست. خنده ولتر فیلسوف بزرگ فرانسوی مثل صاعقه شلاق می‌زند و می‌سوزاند. خنده‌ب‌ها را واژگون می‌کند (رجوع شود به شعارهای طنزگونه‌ای که مردم انقلابی میهنمان در روزهای قبل از برقراری جمهوری اسلامی، در مورد استعمارگران و بویژه خاندان منحوس پهلوی سرمی‌دادند).

تمام سخنانی که درستایش خنده گفته شده است، از قدرت این سلاح حکایت دارد. اما بخلاف سلاحهای دیگر، درکمال اختفا و پنهانی اثر می‌کند. غالب اوقات رذالت‌ها هدف خنده است. البته هدف خنده طعن و تمسخر، زیرا خنده طنزآمیز همیشه همراه با حسن‌نیت است، حتی اگر کاملاً هم خالی از نیش نباشد. تمسخر خنده خشم‌آلودی است برضد آنچه عمیقاً معیوب است. طنز خنده‌ای است برای دوستان، یا پدیده‌ای که با افکار ما تطابق دارند.

در قرن حاضر، خنده سلاحی است که می‌توان آن را مدح کرد، بی‌آنکه اصول انسانی را زیر پا گذاشت. زیرا خنده سلاح تخریبی نیست، سلاحی است سازنده، یا به بیان دیگر ضد سلاح است...»^{۳۲}

(۳۲) مسعودمهرابی، هفته‌نامه «سروش»، ش ۱۹۵، ص ۴۶-۴۷. توضیح اینکه چون عنصر خنده مایه اصلی طنز است و درباره آنها بحثهای زیادی شده است و ما را بیش از این مقدور نیست که در این باره سخن را بدرازا بکشانیم لذا برای اطلاع بیشتر می‌توان علاوه بر مقاله ممتع بالا به مآخذ زیر نیز رجوع کرد:

— ماهنامه نگین، سال نهم. ش ۱۰۶، راپرت. ص ۴.

— فارس (Farce) نمایش لودگی و مسخرگی. ترجمه پرویز پرورش، ماهنامه نگین، س ۹، ش ۱۰۶.

— آثار برگزیده کاریکاتوریست‌های فرانسوی. به همت: اردشیر و ایراندخت محصص.

— درباره ادبیات، لوناچارسکی و آناتولی، ترجمه ع. نوریان. تهران، پویا، ۱۳۵۱، ص

۵۲- ۵۵ و ۷۲- ۷۶....

نوشته: پروفیسور فؤاد کوپرولو
ترجمه: دکتر محمدتقی امامی

ریشه‌های افسانه‌های مربوط به حاجی بکتاش ولی بنیان‌گذار طریقت بکتاشیه

بطوریکه از اظهارات صریح اولیاء چلبی روشن می‌گردد، تاریخ آمدن عده‌ای از دراویش یسوی به میان ترکان ساکن غرب، قبل از قرن دهم می‌باشد. و این مسئله باعث بوجود آمدن يك افسانه بکتاشی درباره احمد یسوی و حاجی بکتاش ولی گردیده است.

در مورد مرید بودن حاجی بکتاش ولی به احمد یسوی، تنها در روایات قرن دهم و سالهای بعد از آن برخورد می‌کنیم. در کتابهایی نظیر «کنهل الاخبار» و «اولیاء چلبی» نیز به این حکایات برخورد می‌شود؛ این کتابها نیز صحت نوشته‌های عاشق پاشازاده را در مورد ماهیت حاجی بکتاش اثبات می‌کند. اصولاً نه در «شقایق نعمانیه»

(۱) براساس نوشته‌های عاشق پاشازاده - از مورخین قدیمی عثمانی - که آمدن حاجی بکتاش ولی را از خراسان باتفاق برادرش منتش به شهر سیواس و از آنجا به بابا الیاس و قیرشهر و سپس به شهر قیصریه ذکر می‌کند؛ برادرش منتش بهنگام عزیمت از قیصریه به سیواس شهید گردید. حاجی بکتاش از قیصریه به قرا اویوق آمد و در آنجا زنی بنام خاتون آنا را بدختری قبول نمود و در آنجا وفات یافت. این مورخ با آگاهی کامل از زندگی حاجی بکتاش و برادرش منتش، فرد مجذوبی است که از مریدی و مرادی فارغ است و در مورد ملاقات حاجی بکتاش با اورخان غازی و دعای حاجی بکتاش در مورد اجاق «ینی چریها» ارزش تاریخی قایل نشده و بطور کامل آن را رد می‌کند.

علی حاشیه‌نویس، که حاشیه‌نویسی فراوانی بتاريخ عاشق پاشازاده نموده است، آمدن حاجی بکتاش را بدربار روم، بسال ۶۸۰هـ/ ۱۲۸۱-۸۲م. و مرگ او را بسال ۷۳۸هـ/ ۱۳۳۷-۳۸م. - پس از نود دوسال زندگی - ذکر می‌کند. هم‌چنین

و نه در عاشق‌پاشازاده در مورد مناسبت حاجی بکتاش ولی و احمد یسوی به مطلبی برخورد نمی‌کنیم.^۲ با وجود این، بدون توجه به ماهیت تاریخی حکایات شکل گرفته بکتاشی در قرن دهم، باز اطلاعات زیادی در مورد مناقب احمد یسوی بدست می‌دهد که با معلومات داده شده از طرف علی حاشیه‌نویس و اولیاء چلبی تکمیل می‌شود. این موضوع، نفوذ زیاد خواجه احمد یسوی را در میان ترکان غرب از قدیم‌الایام بوضوح روشن می‌کند. در اینجا ما مجبور هستیم برای روشن شدن حکایات احمد یسوی، ابتداء نقش او را در حکایات بکتاشی معلوم کنیم.

تاکنون افسانه‌های بکتاشی بدلائل مختلف مدون نگردیده است، در «ولایت نامه»هایی که در مورد حاجی بکتاش بوسیله مریدانش تدوین شده است تناقضات زیادی بچشم می‌خورد؛ مثلاً در «ولایت‌نامه حاجیم سلطان»، که حاجی بکتاش ولی را بدرستی جانشین احمد یسوی ذکر می‌کند. درحالی‌که در نسخه منثور ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی و جلد پنجم کنهل‌الاخبار، حاجی بکتاش را مرید شیخ لقمان پزند ذکر می‌کند و نسب شیخ لقمان پزند را به خواجه احمد یسوی و حتی با روایات ضعیف دیگری به محمد حنفیه فرزند حضرت علی بن ابیطالب (ع) می‌رسانند.

بدین ترتیب مثلاً در ولایت‌نامه حاجیم سلطان، مناسبتی که میان حاجی بکتاش ولی و احمد یسوی ذکر گردیده در دیگر مناقب‌نامه‌ها میان حاجی بکتاش و

در مورد ازدواج خاتون آنا با خواجه ادریس از علمای آنزمان و نیز در بنای خانقاه حاجی بکتاش ولی توسط اورخان غازی بزمان حیات حاجی بکتاش و واگذاری اداره آنجا بفرزندان خواجه ادریس، اسم پدرش را سید محمد ابراهیم ثانی و مادرش را حتمه خاتون و تولدش را سال ۶۴۶ هـ / ۱۲۴۸ م. در شهر نیشابور ذکر و تماماً به عادات بکتاشی تکیه می‌کند؛ ولی با کمال تأسف، این نظر هیچ ارزش تاریخی ندارد. گفتار صریح عاشق‌پاشازاده را نمی‌توان (صفحه ۲۰۴-۲۰۶) با حکایاتی که از «ولایت‌نامه‌ها» استخراج گردیده مقابله نمود. این عمل، برای يك مورخ، در هیچ زمان يك حرکت درست بحساب نمی‌آید.

اساساً، نظریه عاشق‌پاشازاده در مورد حاجی بکتاش ولی را با دلایل دیگری نیز می‌توان قوت بخشید؛ پروفیسور ژاکوپ در تحقیقات خود راجع به حاجی بکتاش ولی درست به همین نتیجه می‌رسد.

(۲) تاریخ عاشق‌پاشازاده، صفحه ۲۰۴-۲۰۶. ترجمه شقایق نعمانیه، مشایخ مراد اول، ج ۱، ص ۴۴.

شیخ لقمان پرند ذکر می‌شود. باز در شکل دوم روایات و ولایت‌نامه‌های حاجی بکتاش، حکایات دیگری نیز برای احمد یسوی و حاجی بکتاش ولی وجود دارد.^۳

بر اساس روایت موجود در ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی، حاجی بکتاش بهنگام کودکی برای تعلیم به شیخ لقمان پرند سپرده شد؛ لقمان پرند از جانشینان احمد یسوی بود که در علم ظاهر و باطن بدرجه والاّی رسیده بود؛ شیخ لقمان، لقب پرند را از خواجه احمد یسوی و بروایتی از محمد حنفیه گرفته بود. بکتاش بهنگام کودکی کرامات زیادی از خود نشان داد. یک روز هنگامیکه لقمان پرند وارد اطاق او گردید اطاق را نورانی یافت؛ متحیر شد و به اطراف خود نگریست، دو ذات نورانی در سمت راست و چپ بکتاش مشاهده نمود که برای بکتاش قران می‌خوانند. بمحض وارد شدن لقمان، آندو ذات نورانی از دیده غایب شدند؛ لقمان از کودک وجود آندو ذات را سؤال کرد و دریافت که یکی حضرت محمد (ص) و دیگری حضرت علی (ع) بودند.^۴

باز روزی بکتاش از لقمان درس فرامی‌گرفت که وقت نماز رسید؛ لقمان از شاگردش برای گرفتن وضو آب خواست، بکتاش به استادش گفت: اگر نظر کنی آب در اینجا جاری شود و به بیرون رفتن نیازی نخواهد بود. استاد جواب داد که این کار در حد قدرت من نیست، بکتاش بلافاصله دست بدعا برداشت و لقمان آمین گفت؛ در همان لحظه در وسط مکتب‌خانه چشمه آب لطیفی جوشید و بطرف بیرون جاری شد و در اطراف چشمه گیاهان خوشبویی روییدند.^۵

پس از مدتی از این واقعه، لقمان پرند عازم مکه می‌شود. در صحرای عرفات، هنگامیکه بطرف قبله ایستادند، لقمان بمیریدان خود گفت: «یاران، امروز روز عرفات است، حالا در ایلات و قبایل ما غذاها طبخ می‌شود». این گفتار لقمان، بقدرت‌ خداوند برای بکتاش توجیه می‌شود. در این لحظه در خانه شیخ نیز غذاهایی طبخ شد و بکتاش بلافاصله یک سینی غذا برای لقمان آورد. او نیز بمحض برگشتن به نیشابور، این کرامات کودک را به همه بازگو نمود و به او لقب «حاجی» داد. در این ایام میریدان خراسانی لقمان برای گرفتن تبریک حج به پیش او آمده بودند، بمحض دیدن چشمه جاری

(۳) ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی (نسخه کتابخانه خصوصی ما)، به نسخ

دستویس این اثر مشهور بسیار زیاد برخورد می‌شود.

(۴) ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی، ص ۶.

(۵) همان مأخذ ص ۷. این حکایت در ولایت‌نامه حاجیم سلطان نیز به‌همین

صورت وجود دارد. لیکن در آنجا بجای شیخ لقمان پرند، احمد یسوی را می‌بینیم.

در داخل مکتب‌خانه، متحیر شدند و از لقمان سؤال کردند که آیا این کرامات از حاجی بکتاش است؟ جواب داد بلی، و سایر کرامات او را نیز یکی‌یکی به «اصلین» بازگو نمود. واصلین خراسانی این کارهای فوق‌العاده را برای يك كودك عجیب دیدند؛ ولی حاجی بکتاش جواب داد من از اولاد علی (ع) هستم و این کارها برای من زیاد مهم نیست، اینها همه خواست خداوند است.

واصلین از او سؤال کردند که اگر صاحب سری هستید علائم و نشانتان چیست؟ بکتاش در کف دست و پیشانی خود دو خال سبز نشان داد، تمام حاضرین متحیر شدند و خواهی‌نخواهی در مقابل بزرگی او سر تسلیم فرود آوردند.^۶

باز روزی واصلین خراسان در جایی اجتماع کرده بودند و از بکتاش، «پیرش» را سؤال کردند. بکتاش جواب داد: هرکسی توانست در روی برگ کنجد سجاده پهن نموده و نماز بخواند من مرید آن شخص خواهم بود. در جواب، حاضرین خندیدند و انجام این کار را به خود او تکلیف کردند. حاجی بکتاش این کرامت را نیز انجام داد، تمام حاضرین - حتی لقمان پرنده استاد بکتاش - خرقة‌های خود را درآوردند؛ حاجی بکتاش با گفتن تکبیر، دوباره خرقة‌ها را بر تن آنان پوشاند. در این ایام سلطان ابراهیم ثانی وفات نموده بود و مقام «سلطانی» را به بکتاش تکلیف نمودند؛ بکتاش قبول نمود و این وظیفه را به یکی از عموهایش بنام حسن واگذار کرده و خود در يك عبادت‌خانه عزلت گزید؛ بعد از بلوغ نیز مدت چهل سال در این حالت بزندگی ادامه داد.^۷ در ولایت‌نامه، بعد از این باسم لقمان برخورد نمی‌شود و ارتباط حاجی بکتاش را با شیخ پیر خواجه احمد یسوی می‌بینیم.^۸

(۶) همان مأخذ، ص ۸.

(۷) همان مأخذ، ص ۹.

(۸) در رشحات عین‌الحیات، درمیان سلسله خواجهگان باسم لقمان پرنده برخورد نمی‌شود. در مناقب‌نامه‌ها و در تراجم احوال نیز باین نام برخورد نمی‌شود؛ تنها «علی حاشیه‌نویس» در بعضی از مناقب‌نامه‌هایش، که در بالا بآنها اشاره شد، مناسبات حاجی بکتاش و شیخ لقمان را ذکر می‌کند ولی در مورد لقمان هیچ اطلاعی بدست نمی‌دهد؛ کنهل‌الاخبار، ص ۵ و ۵۳. عمدة‌التواریخ و بعضی کتابها، لقمان را مرشد حاجی بکتاش ذکر می‌کند، که منابع این نوشته‌ها نیز بدون شك کنهل‌الاخبار می‌باشد. علی حاشیه‌نویس نیز این روایت را بدون شك از حکایات بکتاشی گرفته است. با وجود ذکر شخصیت متضاد لقمان در ولایت‌نامه‌ها، او شخصیت خیالی نبوده و ما شخصیت تاریخی او را در

در ولایت نامه، ملاقات حاجی بکتاش با احمد یسوی بصورت عجیبی نوشته شده است. در آن مناقب‌نامه، احمد یسوی در ولایت خراسان شیخ نودونه هزار مرید می‌باشد؛ اما منطقه بدخشان تماماً در دست کفار بوده و آنان مکرراً بطرف ممالک اسلامی حمله می‌کنند. در نتیجه، مردم از این وضع بستوه آمده به نزد شیخ احمد می‌آیند و در دفع این بلا به او التماس می‌کنند؛ او نیز بسر فرزند دوازده ساله خود حیدر تاج گذاشته و به کمرش شمشیر بسته و او را به همراه پنجهزار نفر جنگجو با توغ و علم به جبهه اعزام می‌کند. شیخ بهنگام اعزام فرزند خود می‌گوید: این لشکر بعلت بخاطر نیابوردن اسم خدا متلاشی خواهد گردید. در این نبرد حیدر اسیر می‌گردد و همراهانش تماماً کشته می‌شوند؛ حیدر هفت سال در زندان بسر می‌برد. اهالی خراسان که مصیبتی

→

روضه‌الصفاء می‌بینیم؛ در این نوشته به هنگام بحث از شخصیت‌های دوران سلطان حسین بایقرا، از خانقاه و تربت بسیار مشهور شیخ لقمان پزند در هرات نام می‌برد. از اساتید علماء ادبیات، مولانا یوسف بدیعی اندیجانی صاحب رساله «قاعده معما» متوفی بسال ۸۹۸/۳-۱۶۹۲ م. در قبرستان لقمان پزند مدفون گردیده است (روضه‌الصفاء، ج ۷، ص ۱۲۲؛ حبیب‌السير، ج ۳، ص ۳۲۷). باز به هنگام صحبت از بزرگان این دوره، از سید شمس‌الدین محمد اندیجانی مشهور به میری سربرهنه نام می‌برد و تولیت او را بر این آرامگاه ذکر می‌کند. وی درآمد موقوفات این تولیت را سالانه یکصد و پنجاه هزار دینار (كپك Kepek) می‌نویسد (روضه‌الصفاء، ج ۷، ص ۱۶۶). این معلومات کوتاه روشن می‌کند که شیخ لقمان پزند که در هرات مدفون است از مشایخ بسیار مشهور زمان خود بوده و خانقاه و تربت او در قرن نهم در آن حوالی در بین مردم از احترام خاصی برخوردار بوده و موقوفات زیادی نیز داشته است. احتمال دارد که این شخص منسوب به طریقت احمد یسوی باشد؛ ولی به احتمال زیاد نمی‌توان وابستگی او را مانند بسیاری از مشایخ ذکر شده در مناقب‌نامه‌ها به حاجی بکتاش ولی از دیدگاه تاریخی اثبات نمود. اگر ما می‌توانستیم اطلاعات زیادی در مورد زندگی این شیخ بدست آوریم احتمالاً بسیاری از مجهولات امروزی ما حل می‌شد؛ بدین ترتیب نه مطالب مربوط به هرات در «بابرنامه» و نه در بخش جغرافیا و تاریخ «قاموس ادبی» Babier de Meynard در کلمه هرات هیچ اطلاعاتی در مورد لقمان پزند پیدا نکردیم. اثبات شخصیت تاریخی لقمان پزند بوسیله کتابهای «روضه‌الصفاء» و «حبیب‌السير» تا به امروز توجه کسی را جلب ننموده است؛ در «طرائق الحقایق» راجع باین شخص معلومات کمی وجود دارد که مطالب کتاب عیناً در نوشته «بکتاشیه» نقل شده است.

نمانده بود که از دست کفار بدخشان نکشیده باشند، باز به پیش شیخ احمد یسوی آمده و به او التماس می‌کردند؛ او نیز بدرگاه خداوند مناجات می‌کرد که يك دفعه درهای خانقاه باز شد و حاجی بکتاش ولی وارد خانقاه گردید و بشیخ سلام کرد و سر بر آستان درگاهش نهاد، در این موقع خواجه احمد می‌گوید: «صاحب ملك آمد» و خوشحال می‌شود. بعد از صرف غذا، خواجه احمد سرگذشت خود را به او بازگو می‌کند و حاجی بکتاش بلافاصله در قیافه شاهینی به پرواز درمی‌آید. مریدان خواجه احمد، از التفات پیش از حد مرشد خود بيك شخص پای‌برهنه ناراحت شده خانقاه را ترك می‌کنند. از طرف دیگر، حاجی بکتاش بلافاصله حیدر فرزند خواجه احمد یسوی را از زندان نجات داده پیش پدر می‌آورد؛ تمام درویشان بمحض دیدن این عمل حاجی بکتاش، درمقابل بزرگی او سر تسلیم فرود می‌آورند.^۹

حاجی بکتاش تنها باین کار اکتفا ننموده و با انجام کارهای خارق‌العاده دیگر، اهالی بدخشان را بدین اسلام درآورد.^{۱۰} حاجی بکتاش، بعد از این تاریخ در خراسان نمانده به امر و اشاره احمد یسوی بدیار روم می‌رود. ولی در ولایت نامه درمورد گرفتن امانات موجود در نزد خواجه احمد یسوی بوسیله خواجه بکتاش ولی، که شامل تاج، خرقه، سفره و سجاده است و نشان دادن کرامات زیاد برای این کار را مفصلابیان می‌کند.^{۱۱}

(۹) ولایت نامه حاجی بکتاش ولی، صفحه ۱۰ - ۱۵. این مناقب در ولایت نامه حاجیم سلطان موجود نیست.

(۱۰) همان مأخذ، ص ۱۵ - ۲۱. در ولایت نامه حاجیم سلطان این حکایت نیز وجود ندارد.

(۱۱) راجع به امانات احمد یسوی در بالا اشاره گردید (ص ۷. دوران کودکی بکتاش). هنگامیکه خلفای احمد یسوی این امانات از او می‌خواستند، او جواب می‌داد که صاحبش می‌آید. يك روز صبح بعد از ادای نماز، خلفای احمد یسوی آتش روشن کرده و گرد آن نشستند؛ خواجه احمد یسوی بمحض وارد شدن به جمع آنها نیت آنها را فهمید. در اطراف میدان يك بوته ارزن گل کرده وجود داشت، یسوی رو بمردان کرد و گفت: هرکسی توانست سجاده روی گل ارزن پهن کرده و نماز بخواند آن امانات نصیب او خواهد بود؛ شما بیهوده زحمت نکشید، صاحب اصلی امانات در هر کجا باشد باین جا خواهد آمد. در این اثنا حاجی بکتاش وارد شد و سلام کرد، خواجه احمد و مریدانش در برابر او از جای بلند شدند. بعد از مدتی خواجه احمد با گفتن «یابکتاش»

«خواجه احمد یسوی اماناتی را که سالها نزد خود نگهداری کرده بود بصاحب اصلی‌اش تسلیم کرد؛ سپس رو به بکتاش کرده گفت: یا حاجی بکتاش، نصیب خود را گرفتی؛ مژده بر شما باد که مقام «قطب‌الاقطابی» از آن شما است و چهل سال بر این کار حکم دارید؛ تا به امروز این وظیفه بر گردن ما بود و بعد از این از آن شما گردید، درحقیقت وقت انتقال مانیز فرارسیده است. برو، شما را بدیار روم فرستادم و شما را بزرگ درویش روم نمودم».^{۱۲}

→

اورا صدا کرد؛ در اثر اشاره خواجه احمد، بکتاش بلافاصله سجاده خود را روی گل ارزن پهن کرده دو رکعت نماز بجای آورد بطوریکه حتی يك دانه ارزن نیز از جای تکان نخورد؛ در همان لحظه تاج بهوا بلند شد و بر سر بکتاش قرار گرفت و خرقه نیز به پشتش آویخته گردید؛ سفره، چراغ، علم و سجاده نیز در بالای سر بکتاش قرار گرفتند. (ولایت‌نامه حاجی بکتاش، ص ۲۴ - ۲۵)

(۱۲) ولایت‌نامه بکتاش ولی، ص ۲۵. این افسانه‌ها طوری در میان ترکان غرب منتشر گردیده بود که اولیاء چلبی، آمدن حاجی بکتاش را به روم بهمان صورت بازگو می‌کند.

باز از اینگونه روایات است که در زمان خلافت سلطان اورخان از اجداد اعظام ما ترکان، خواجه احمد یسوی یکی از جانشینان خود درخراسان- حاجی بکتاش- را صاحب سجاده نمود و پس از دادن دایره، نقاره و علم به اتفاق سیصد نفر از فقراء خود بسوی اورخان غازی فرستاد. آنان در ضمن ملاقات با اورخان، با او بطرف بورسه آمده آنجا را فتح نمودند (همان مأخذ، جلد ۱، صفحه ۸۹). دیداری، شاعر بکتاشی در یکی از ترانه‌های خود اوصاف و کرامات حاجی بکتاش و انتساب او را به یسوی در این ابیات بازگو می‌کند: «خواجه احمد یسوی پیر او می‌باشد، کرامات او کوهها و سنگها را بحرکت درمی‌آورد».

مجموعه خطی بکتاشی موجود نزد ما، طریقت سلسله بکتاشیه را بدین صورت نشان می‌دهد: حاجی بکتاش ولی، خواجه احمد یسوی، قمشاد دینوری، قطب‌الدین حیدری، امام موسی‌الرضا (ع) امام موسی‌الکاظم (ع)، امام جعفر صادق (ع)، امام محمد باقر (ع)، امام زین‌العابدین (ع)، امام حسین (ع)، امام علی‌المرتضی (ع)، حضرت پیغمبر (ص) حضرت جبرائیل، حضرت میکائیل، حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل. این نسب‌نامه هیچ‌گونه ارزش تاریخی نداشته و تنها انتساب حاجی بکتاش را به احمد یسوی- مانند تمام مناقب‌نامه‌ها- بدین صورت بیان می‌کند.

در ولایت نامه حاجیم سلطان حکایت دیگری نیز در مورد ارتباط حاجی بکتاش با خواجه احمد یسوی وجود دارد:

«سلطان خواجه احمد یسوی را يك شمشیر چوبی بود، آن را آورد و باتکبیر به کمر حاجی بکتاش بست. در اجاق شاخه‌های درخت توت می‌سوخت، یکی‌را برداشته بطرف دیار روم پرتاب نمود که مقصدش، روشن ساختن مسیر این‌علائم از خراسان بدیار روم بود و گفت: در دیار روم این نشانه را خواهند گرفت. این نشانه بصورت مشتعل در هوا حرکت می‌کرد. در شهر قونیه مردی وجود داشت که او را «استاد فقیه» می‌گفتند، او آن شاخه مشتعل را گرفته در مقابل حجره‌اش نصب نمود. در اثر قدرت خداوند، آن شاخه که سرش سوخته و قسمت پایینش دوداندود بود سبز گردید که در حال حاضر بار می‌دهد. سلطان حاجیم و حاجی بکتاش در آن شب در روی سجاده می‌خواندند، از غیب صدایی می‌آید که نخواهید و راهی روم شوید. آنان برخاستند، نماز صبح را بجای آورده و دعاها نیز خوانده شد. پس از گفتن «فاینما تولوا وجه‌الله» و سجده کردن بدوست، از او اجازت خواستند. سپس خواجه احمد یسوی بن حنفی بن علی‌المرتضی، باتفاق نود و نه هزار خلیفه برای آنها دعای خیر نمود؛ در یک روز پنجشنبه مبارک در ساعت مناسب بطرف کعبه براه افتادند».^{۱۳}

«احمد یسوی پیر بزرگ ترکستان، ترکانی را که بدیار روم مهاجرت می‌کردند فراموش نکرده و دائماً افرادی را برای راهنمایی آنها می‌فرستاد» (مناقب صاری سلئوق). این موضوع در بسیاری از مناقب‌نامه‌ها موجود است، با بررسی و تحقیق نوشته‌های اولیاء چلبی این موضوع دقیقاً روشن می‌گردد.

مناقب صاری سلئوق که در میان ترکان غرب شهرت تام دارد در این خصوص بسیار بامعنی است. براساس نوشته اولیاء چلبی، احمد یسوی پس از عزیمت حاجی بکتاش بدیار روم، محمد بخارائی مشهور به **صاری سلئوق** را که از دراویش خراسان بود با هفتصد مرد به کمک او فرستاد؛ و با بستن شمشیر چوبی مشهور خود به کمر صاری سلئوق، به او نصیحت می‌کند که: «سلئوق محمد من، بکتاشم شما را به روم

(۱۳) **ولایت‌نامه حاجیم سلطان**، صفحه ۱۵ - ۱۶. این مناقب با اندکی اختصار در ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی نیز وجود دارد؛ لیکن در آنجا پرتاب‌کننده شاخه درخت احمد یسوی نبوده بلکه از دراویش خراسان است و گیرنده شاخه نیز در قونیه شخصی بنام احمد می‌باشد که آن را در استانه حاجی بکتاش ولی می‌نشانند (صفحه ۲۶). در ولایت‌نامه صحبت از هدیه «دیو» بوسیله خواجه احمد یسوی به حاجی بکتاش می‌کند، که بکتاش بعد از آمدن بدیار روم آنرا به قراجیه احمد هدیه نمود (صفحه ۳۰).

بفرستد؛ در دوبروجه و مقدونیه، ملعون گمراهی را که به لباس تودرآمده باشمشیر چوبی بقتل برسان و در هفت اقلیم صاحب نیام و نشان بشو» بمحض آمدن صاری سلتوق بدیار روم، حاجی بکتاش فرموده شیخ خود را بجای آورده و او را به دوبروجه فرستاد؛ او نیز با عزیمت به آن نواحی و نشان دادن کرامات زیاد، بسیاری از جاها را ضبط و اهالی آنها را مسلمان نمود.

اولیاء چلبی پس از نقل حکایتی مفصل از صاری سلتوق، از زیارت کردن خانقاه و عبادتگاههای او در سیلستره در کنار دریای سیاه صحبت می‌کند.^{۱۴}

۱۴) اولیاء چلبی، همان مأخذ، جلد ۱، صفحه ۶۵۶ - ۶۶۰ و جلد ۲، صفحه ۱۳۳ - ۱۳۹؛ مناقب صاری سلتوق یا کالیگره سلطان (Kaligra) در این صفحات مفصلاً شرح داده می‌شود. اولیاء چلبی وجود يك زیارتگاه صاری سلتوق را در «بابا اسکی» ذکر می‌کند (همان مأخذ، جلد ۳، صفحه ۴۸۱)؛ باز در همان جلد بهنگام صحبت از «بابا راغی»، از وجود يك مقام صاری سلتوق در این ناحیه صحبت می‌کند و می‌گوید که یازیچی اوغلی باتفاق کنعان پاشا والی اوزی در مناقب او اثری را برشته تحریر درآورده‌اند (صفحه ۳۶۶)؛ با نهایت تأسف در مورد این دو اثراطلاعی در دست نداریم. درعین‌حال، صاری سلتوق در میان ترکان غرب يك قهرمان شناخته شده است.

شاعرنبی‌زاده عطائی صاحب خمسه در کتاب نفحات الازهار درجواب «مخزن الاسرار» خود، او را «مردی بزرگ و با کرامت» معرفی می‌کند (نسخه کتابخانه خصوصی ما)؛ کمال پاشازاده نیز در موهاج‌نامه خود (صفحه ۸۰ - ۸۳) او را در نواحی دوبروجه و قیری «صاحب سریر ولایت و تاجدار اقلیم کرامات، صاری سلتوق سلطان که خوارق عادات قاهره و بوارق کرامات باهره را با صورت امیر و سیرت فقیر ظاهر می‌شود» می‌خواند و بدین ترتیب مقام بزرگ معنوی او را ذکر می‌کند؛ درحقیقت این مناقب دارای اساس تاریخی می‌باشد. در تاریخ ۶۶۲ هـ / ۶۴ - ۱۲۶۳ م. عده‌ای از ترکان به‌مراه صاری سلتوق وارد دوبروجه شدند و بعد در بالیکسیر و بزمان عیسی‌بیك از فرزندان قراسی، دوباره به ملك قراسی هجرت کردند. در نسخه سلجوقنامه موجود روان کوشکر، مسلمانان ساکن دوبروجه بخاطر ترس از کفار به نواحی قراسی کوچ نمودند که با این عبارت از این مهاجرت صحبت می‌کند. احمد توحید بیك، در مورد فتح‌های صاری سلتوق غازی بوجود رساله‌ای از سید لقمان در کتابخانه وین اشاره می‌کند؛ (تاریخ عثمانی احمد توحید مجموعه انجمن نمره ۹ صفحه ۵۶۵) این همان

معلوماتی که از مناقب‌نامه‌ها در مورد زندگی احمد یسوی بدست آورده‌ایم می‌توانند در بعضی موارد در نتیجه‌گیریهای تاریخی مورد استفاده قرار بگیرند. برای استفاده از این نتایج بدست آمده و یا تأیید و تکذیب آنها با منابع دیگر تاریخی، باید حداقل امکان مطالب آنها را عمیقاً مورد دقت قرار دهیم. با اطلاعاتی که تا به امروز در دست داریم، مناقب‌های احمد یسوی در سه منطقه ترك‌نشین منتشر گردیده است:

→

رساله ذکر شده در فهرست فلوگل (Flugel) در میان نوشته‌های خطی جلد ۲ صفحه ۲۲۵ می‌باشد. همچنین دکتر لاگوس در کتاب اجمال احوال آل سلجوق به نقل از اعوزنامه سید سلطان اورخان، و معاصر او ابن بطوطه نیز در سیاحتنامه خود از آن بحث می‌کند؛ رساله بسال ۱۸۵۴م. در هلسینکی تحت نام «لقمان» نشر گردیده است: «ثم و صلنا الى البلدة المعروفة باسم باب سلطوق و یذکرون ان سلطوق هذا کان مکاشفا لکن یذکر عنه اشیاء ینکرها الشرع» (چاپ پاریس جلد ۲ صفحه ۴۱۶). Pavet de Courteille که بر ترجمه موهاج‌نامه حاشیه‌نویسی کرده، در این حواشی راجع به صاری‌سلتوق معلوماتی بدست می‌دهد. وی زیارت آرامگاه او را در بابا راغی - که از احترام خاص عمومی برخوردار بود - بسال ۱۵۳۸م. از طرف سلطان سلیمان به هنگام سفر وی ذکر می‌کند؛ (موهاج‌نامه صفحه ۱۷۷). بهر حال تمام این وقایع مفصل تاریخی از هیچ نوع رابطه حاجی بکتاش با صاری‌سلتوق بحث نمی‌کند. با وجود این، افسانه‌های متضاد بکتاشی صاری‌سلتوق را فرزند يك چوپان ذکر می‌کند که به امر حاجی بکتاش - ابدال بزرگ که ابدال کوچک را به نزد خود خوانده بود - در روی يك سجاده از سینوب بگرستان رفت و پس از مسلمان نمودن گرجی‌ها، در دوبروجه اژدهای موجود در قلعه کالیگره را بقتل رسانده و اهالی اطراف را به اسلام دعوت نمود و خانقاهها بنا نهاد. صاری‌سلتوق بعد از مرگ حاجی بکتاش اگر هم مدتی دوبروجه را ترك نموده باشد دوباره به دوبروجه برگشته و در آنجا وفات نموده است. پس از مرگش بموجب وصیت‌نامه هفت تابوت برای او ترتیب می‌دهند، معتقدین او در نقاط مختلف هر کدام یکی از تابوت‌ها را گرفته و با مشاهده جنازه سلتوق در آن تابوت، آنها را خوشحالی در دیار خود دفن می‌کنند (در مناقب بکتاشی هفت تربت برای او ذکر می‌کنند که از این موضوع ناشی شده است؛ ولایت‌نامه حاجی بکتاش ولی، صفحه ۶۲ - ۶۷). در نسخه منظوم ولایت‌نامه غیر از مسافرت گرجستان و برگشتن صاری‌سلتوق بدرگاه، سایر مطالب مناقب عیناً موجود است. نبی‌زاده عطایی درخمسه خود، در قرن نهم در میان بکتاشیه افرادی نظیر صاری‌سلتوق و «قیزیل ولی

ترکستان و قرقیزستان (مرکز پهنه شرق)، در طول رودخانه ایدیل یا ولگا (پهنه شمال) و اناطولی روملو (پهنه غرب). کتاب جواهرالابرار که بوسیله یک درویش یسوی اهل ترکستان نوشته شده، همچنین کتاب حاکم آتا مشهور شده در میان قرقیزها و منتشر شده در میان ترکان شمال و مناقب‌های موجود در این کتابها که از اعتقادات ابتدائی و قدیمی مردم سرچشمه گرفته و هنوز هم از عادات و رسوم حفظ شده در خانقاه‌های یسوی می‌باشد در زمره آندسته از حکایات قدیمی یسوی هستند که بواقعیت تاریخی نزدیک می‌باشند.^{۱۰}

این نفوذ پس از گذشتن از منطقه قرقیز، تا میان ترکان قدیمی بلغار اثرش را بجای گذاشته است. این اسناد تاریخی بجای مانده از ترکان شمال، با نهایت تأسف بعلت ناچیز بودنش، نحوه انتشار مناقب احمد یسوی را در آن نواحی بوضوح روشن نمی‌کند. کتابهایی نظیر رساله «تواریخ بلغاریه»، کتاب مشهور حاکم آتا، کتاب باغرخان (Bakirgan) و کتاب «آخرالزمان» که از زمانهای بسیار قدیم در میان ترکان

→

سلطان را که از بزرگان بکتاشی بحساب می‌آیند بوضوح نشان می‌دهد؛ (نسخه کتابخانه خصوصی ما).

در مورد صاری سلتوق و سلتوقنامه، می‌توانید به قسمت مقاله و یادداشت‌های نوشته شده کوپرولو در اثری با نام «منابع محلی تاریخ سلجوقیان اناطولی»، Belleten سال ۱۹۴۳، شماره ۲۷ (صفحه ۴۱۱ - ۴۳۰) مراجعه کنید. باز راجع به صاری سلتوق و سلتوقنامه‌های مختلف، در رساله دکتری اورخان کوپرولو در تحت عنوان «منابع تاریخی بعضی مناقب ترک در قرون ۱۴ و ۱۵»، دانشگاه استانبول، کتابخانه سمینار تاریخ نمره ۵۱۲ در صفحات مونوگرافی، اطلاعات مفصلی وجود دارد.

۱۵) مؤلف جواهرالابرار با اینکه اهل ترکستان بود و اثرش را در استانبول برای تقدیم به مراد سوم برشته تحریر درآورد، با ذکر کلمه «می‌گویند»، می‌نویسد: حاجی بکتاش ولی از جانشینان احمد یسوی می‌باشد؛ که معلوم می‌شود این روایت از او نمی‌باشد. مناقب بکتاشی بعلت دارابودن بسیاری از سنت و رسوم یسوی، اطلاعات قابل توجهی در مورد یسوی و خانواده‌اش بدست می‌دهد؛ و همچنین بعلت شباهت این مناقب‌نامه‌ها به مناقب ترکستان، جزو نوشته‌های با ارزش قلمداد می‌شود. در ولایت‌نامه منظوم بکتاش ولی، به هنگام صحبت از احمد یسوی در این مناقب با ذکر «آن پروانه‌ای که به شمع می‌رسد» از او یاد می‌شود. نفونمناقب‌نامه‌های او بدین مناطق می‌تواند یکی دیگر از دلایل ما را تشکیل بدهد.

شمال ماندگار شده‌اند؛ مناقب یسوی و مریدانش را سالها با قوت نگهداشتند. نهایتاً در موقع شکل‌گیری مناقب ایدغو (Idgü) در میان نوغایها، یسوی در صفات جد این قهرمان وارد داستان گردید. از تمام این دلایل این نتیجه بدست می‌آید که در قرن نهم در میان ترکان شمال، مناقب یسوی با قدرت منتشر گردیده بود.

سرعت انتشار مناقب احمد یسوی در منطقه سیردریا، ینی‌سی، تاشکند و حوالی آنجا نتوانست در سایر بلاد نظیر فرغانه، بخارا، سمرقند، خیوه و خراسان نیز صورت پذیرد.

در قرن هشتم هجری، ما شروع گسترش مناقب احمد یسوی را پس از گسترش و انتشار نقشبندیه می‌بینیم؛ تیمور بسال ۸۰۰هـ. / ۱۳۹۷-۹۸م. با اسم این شیخ بزرگ مسجد و آرامگاه ساخت؛ که این موضوع عکس ادعا را ثابت نمی‌کند.

تیمور برای جلب نظر اهالی حوالی سیر دریا - که در آن زمان احترام به مشایخ و خواجگان مشهور برای استحکام پایگاه اجتماعی از سیاست‌های متداول امراء بوده است - دست باین کارها می‌زند. بسیاری از مشایخ بزرگ زمان تیمور و فرزندانش از طریقت نقشبندیه بودند؛ در زمان آنها مناقب یسوی در نقاطی که فرهنگ ایرانی با قدرت در آنجا حاکم بود، مثلاً در مناطق خراسان و بخارا، شروع به انتشار نمود. ولی تا شکل‌گیری نقشبندیه، از صوفیان مشهور که بزبان فارسی شعر می‌سرودند تأثیر خواجه احمد یسوی بیشتر در نواحی شمال‌شرق که فرهنگ ترک در آنجا حاکم بود خود را نمایان ساخت.^{۱۶}

مناقب احمد یسوی در میان ترکان غرب اندکی قبل از شکل‌گیری ترکان عثمانی منتشر شده بود؛ هنگامی که حمله چنگیزخان مانند سیلی از شرق بغرب بحرکت آمد، باعث آمدن بسیاری از سنن و رسوم سرزمین قدیم مادری ترکان بمیان ترکان آناتولی گردید. این حمله باعث فرار هزاران انسان از طریق خوارزم، خراسان و آذربایجان به آناتولی گردید؛ در میان این فراریان احتمالاً دراویش یسوی و سیاحان نیز یافت می‌شدند. بدین ترتب مناقب یسوی بوسیله این افراد زندگی خود را در آناتولی شروع کرد و در میان خلق شروع به گسترش نمود.

(۱۶) نه در بابر شاه و نه در نوشته‌های نوائی و نه در روضه‌الصفاء و حبیب‌السیر راجع به احمد یسوی بمطلبی برخورد نمی‌شود؛ تنها در کتاب رشحات عین‌الحیات که در اوایل قرن دهم نوشته شده است به معلومات کمی در این باره برخورد می‌شود؛ در نفحات‌الانس جامی نیز جداگانه از او بحث نمی‌شود.

بنابراین بعلمت کمبود منابع از قرنهای هفتم و هشتم راجع به زندگی یسوی، تنها به مناقب نوشته شده یسوی در اواخر قرن نهم - یعنی پس از ضبط و تثبیت سنن بکتاشی - برخورد می‌کنیم.^{۱۷} بکتاشی‌ها افسانه‌های موجود میان خلق را گرفته و در نهایت سادگی، سنن بکتاشی میان آنها داخل کرده‌اند؛ ولی بخاطر پذیرش مردم و جلب نظر آنها، تمام سنن متداول احمد یسوی را نیز گرفته و میان آنها با سنن بکتاشیه رابطه ایجاد نموده‌اند.^{۱۸}

(۱۷) اگر نوشته ولایت‌نامه را استثناء کنیم، راجع به سنن بکتاشیه اولین بار به نوشته‌های کنهل‌الخبار و سیاحت‌نامه اولیاء چلبی برخورد می‌کنیم که بوضوح روشن می‌شود شکل‌گیری و گسترش بکتاشی امروز را می‌توان مربوط به قرن دهم دانست. تثبیت و ضبط سنن بکتاشی نیز بوسیله ولایت‌نامه‌ها صورت گرفت؛ در اینجا، هم علی حاشیه‌نویس و هم اولیاء چلبی از آنها استفاده نموده‌اند. علی حاشیه‌نویس، جدا از حکایت «چین عثمان»، تمام اطلاعات خود را راجع به بکتاشیه از ولایت‌نامه خلاصه کرده است. ترتیب اطلاعات کنهل‌الخبار همانند ولایت‌نامه است، فقط اندکی اختلاف در میان مناقب وجود دارد که این خود دلیل کافی می‌باشد. اساساً علی حاشیه‌نویس که ادعای دیدن نسب‌نامه حاجی بکتاش را می‌کند (جلد ۵، صفحه ۵۳)، در تاریخ ۸۱۰۰۵ هـ. / ۱۵۹۶-۹۷ م. بهنگام زیارت درگاه حاجی بکتاش در آنجا با اسکندر چلبی از فرزندان بالیم سلطان ملاقات نموده است؛ تمام این مطالب برای انتشار ولایت‌نامه بکتاش ولی در آن دوره دلیل کافی بحساب می‌آید.

(۱۸) مناقب صاری سلنوق دلیلی است بر این اصول بکتاشی‌ها، از طرفی مخلوط شدن مناقب‌های شخصیت‌های شناخته شده تاریخی نظیر یونس امره، سید محمد حیرانی و مولانا جلال‌الدین رومی با حکایات بکتاشیه دلیل دیگری بر این اصول می‌باشد؛ اگر بر اساس ادعای چلبی مناقب‌نامه صاری سلنوق نوشته یازیچی اوغلی در دست ما بود می‌توانستیم درجه ارتباط او را با احمد یسوی بفهمیم. چلبی از علاقه زیاد مردم باین سنن صحبت می‌کند، آیا این علاقه مردم از قدیم بوده یا بعد از انتشار سنن بکتاشیه بوجود آمده است؟ امروزه راجع باین موضوع نمی‌شود نظر قطعی داد.

دومین احتمال اندکی قوی بنظر می‌آید، بعضی دراویش مانند چین عثمان که وارد مناقب بکتاشی نشده‌اند و اولیاء چلبی، از وجود دراویش زیادی که از جانشینان یسوی بوده و خود را منسوب به او می‌دانستند بحث می‌کنند؛ اگر فکر کنیم در میان ترکان غرب از زمانهای قدیم سنی وجود داشت این موضوع نیز احتمال اولی ما را تماماً رد نمی‌کند.

بهر حال ما می‌توانیم وجود سنن یسوی را در نیمه دوم قرن هفتم در میان ترکان آناتولی بپذیریم، که این سنن غرب نسبت به سنن شرق و شمال بسیار پیچیده و از حقایق تاریخی بسیار دور می‌باشند.^{۱۹}

(۱۹) در اینجا احتمال دیگری نیز بمیان می‌آید، آیا انتشار مناقب احمد یسوی در میان ترکان غرب پس از عمومی شدن مناقب نقشبندیه صورت گرفته است؟ انتشار نقشبندیه در میان ترکان غرب، بعد از شیخ‌الهی سیمای در نیمه دوم قرن نهم و بطور قطعی در قرن دهم می‌باشد؛ (ترجمه شقایق نعمانیه، جلد ۱ صفحه ۲۶۲؛ گلدسته ریاضی عرفان، صفحه ۱۴۴؛ تذکره لطیفی صفحه ۵۰). اساساً ثبت و تثبیت مناقب بکتاشیه با شکل امروزی در کتاب علی‌حاشیه‌نویس و سیاحت‌نامه چلبی و حتی در جواهرالابرار پس از قرن نهم و در قرن دهم - یعنی پس از انتشار نقشبندیه - بوجود آمده است؛ اگر تمام این دلایل را تصادف پنداریم، ادعا نمودن انتشار مناقب احمد یسوی قبل از شکل‌گیری دولت عثمانی در میان ترکان یک حرکت نادرست بحساب نمی‌آید؟ بنظر ما این احتمال آنقدر قوی نیست، حواشی بالا می‌تواند دلیلی برای رد این احتمال باشد. ولی در این خصوص یک‌عده دلایل دیگری نیز می‌توانیم ذکر کنیم: مثلاً اگر علی‌حاشیه‌نویس و اولیاء چلبی سنن یسوی را از کتاب جواهرالابرار گرفته باشند، آنزمان می‌توانیم حکم بدهیم که این مناقب پس از انتشار نقشبندیه در میان ترکان غرب داخل شده است؛ درحالی‌که هر دوتای آنها این سنن را از بکتاشیه گرفته‌اند. اصولاً کتاب جواهرالابرار در آن دوره از شهرتی برخوردار نبوده و این موضوع را می‌توانیم از ذکر نکردن چلبی در کشف‌الظنون دریابیم. اگر قبول کنیم سنن بکتاشی در قرن دهم ضبط و انتشار یافته، این مسئله شکل‌گیری سنن یسوی را در آن تاریخ اثبات نمی‌کند؛ برعکس ما می‌توانیم بوجود آمدن مناقب‌های یونس‌امره و سید محمد حیرانی را در قرن دهم قبول کنیم. درحالی‌که ما می‌دانیم غیر از مطالبی که علی‌حاشیه‌نویس و اولیاء چلبی از ولایت‌نامه‌ها راجع به احمد یسوی گرفته‌اند، در دیگر منابع نیز مطالب زیاد دیگری وجود دارد که قبلاً باین موضوع اشاره شده است. اگر شباهت قطعی اثر یونس‌امره و دوستانش با دیوان حکمت روشن شود، بقدرت ادعای ما یک درجه دیگر نیز افزوده می‌گردد. بهر حال تا ثابت نمودن عکس این ادعا با منابع جدید، می‌توانیم انتشار مناقب احمد یسوی را قبل از شکل‌گیری ترکان عثمانی، در میان ترکان غرب با قوت ادعا کنیم.

نقدی کهن بر تاریخ روضة الصغای ناصری

رساله حاضر، نقدی کهن است بر شیوه تاریخ نگاری رضاقلیخان هدایت معروف به «لله باشی» مؤلف مجلدات سه گانه «تاریخ روضة الصغای ناصری» (که در ادامه تاریخ هفت جلدی «روضه الصفاء فی سیرة الامناء والملوک والخلفاء» تألیف محمد بن خاوند شاه - مشهور به «میرخواند» - نگاشته شده) توسط میرزا فتحعلی آخوندزاده. و ظاهراً، فتح بابی است در مقوله نقد و بررسی آثار مکتوب. چنانکه از سطور پایانی مقاله مستفاد می شود، غرض نویسنده معرفی و بهره گیری از قرئینا (= فن انتقاد) است در جهت بهسازی و غنای بیشتر فرهنگ جامعه.

مقاله آخوندزاده بشیوه «گفت و گو» - پیش خود و با خود - و تحت عنوان «ایراداتیست که میرزا فتحعلی بتاریخ رضاقلیخان گرفته است» تحریر، و ظاهراً جهت درج در روزنامه دارالخلافة تهران ارسال شده است. این بنده بدرجیاعدم درج آن در روزنامه واقف نیست؛ و این باور که انتقاد مبتنی بر منطق و از سر «درد» راهگشای رشد و تعالی فرهنگ و ادب تواند بود، بهانه ای شد جهت بازنویسی و انتشار این محاورات. و چون کاتب (ابوتراب طباطبائی) به گاه استساخ دچار سهو القلم و تصحیفات مکرر و متعدد شده بود، مراجعه و بازنویسی مطالب برگرفته شده از روضة الصغای ناصری توسط آخوندزاده - لازم آمد؛ نقطه گذاری متن، چند توضیح ضروری و ارجاعات از این بنده می باشد.

این رساله، بخشی از مجموعه رسائلی است که توسط میرزا محمدعلی نایب اول پیشخدمت باشی مظفرالدین میرزای قاجار تهیه شده؛ تاریخ تحریر

گستره تاریخ و ادبیات

۲۸ محرم الحرام ۱۳۰۱ ق. و کاتب آن، ابوتراب طباطبائی می باشد. * این رساله با شماره فرعی ۹، جزئی از مجموعه خطی با شماره ۱۴۹ است که در گنجینه کتب خطی کتابخانه ملی نگهداری می شود.

عبدالله فقیهی

۱۳۶۴/۲/۶ شمسی

* جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به: انوار، سیدعبدالله، فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی، جلد اول - کتب فارسی، ص ۱۴۳ (شماره ردیف ۱۴۹).

هوالله تعالی

ایراداتیست که میرزا فتحعلی بتاریخ رضاقلیخان گرفته است

در سنه هزار و دویست و هفتادونه هجری [در] فصل تابستان، سه‌ماه در بیلاق قوجور تفلیس نشیمن داشتم [و] گاه‌گاه در ساعات آسودگی از مشاغل خدمت، «تاریخ روضه‌الصفای [ی] ناصریه» تألیف رضاقلیخان المتخلص به هدایت را مطالعه می‌کردم؛ لهذا از دارالانشاء روزنامه طهران توقع می‌کنم این محاورات را که در مابین من و رضاقلیخان وقوع یافته است، در روزنامه دارالخلافه چاپ زند به همین قاعده که مکالمات بر یکدیگر مخلوط نشود.

ذکر محاصره غوریان در سفر خاقان مغفور محمدشاه قاجار به هرات:

«چون حضرت خاقان سکندرشان بمحاصره و تسخیر غوریان حکم محکم راند، در دهم شعبان‌المعظم اردوی جهان‌پوی عرصه بر کوه و هامون تنگ کرد و یک عالم خیمه و خرگاه گوناگون بر پاشد و خارج غوریان معمورتر از داخل غزنین و غور آمد. بعضی از جسوران بفراز قلعه آمدند [و] از ضرب گلوله‌های قلعه‌شکن باره‌فکن، بشیب افتادند. اطراف غوریان را بامیران شهرگیر و سرهنگان دلیر تقسیم کردند: حبیب‌الله‌خان ولد علی قلیخان شاهسون که امارت توپخانه مبارکه به وی مفوض بود و در این منصب استقلال کامل داشت برطرف شمال غوریان واقع و آن قسمت به وی محول افتاد؛ و جانب جنوبی شهر مخصوص حاجی‌خان قراباغی سرتیپ دوفوج شقاقی ملقب به بهادر جنگ گشت؛ سمت غربی را به ولیخان تنکابنی گیلانی و محمدحسین‌خان ارجمندی فیروزکوهی و افواج سوادکوهی و بندی و سرکردگان مازندرانی بسپردند؛ و طرف شرقی به محمدخان ایروانی امیرتومان و سرکردگان وی رسید. از چهار

جانب بحفر نقب و مورچال^۱ پرداختند و قلعه گیان باطمینان متانت حصار و امداد حکمران هرات می‌گذرانیدند، غافل که بنیاد ایشان بر هواست و عملاً قریب آن بنای محکم هبا^۲ خواهد بود. در عرض ده روز، کار نقب و مورچال به انجام رسید [و] از جانب شاهنشاه فلک‌جاه بتسخیر حصار، حکم صریح صدور یافت. افواج از اطراف بحرکت درآمدند، فغان طبل و کرنا و شیپور و شندف^۳ در صخره صما^۴ طنین درافکند، و غرش توپ قلعه کوب، ولوله در عرصه غبرا انداخت. نقوب بروج را به باروت^۵ و نفت و چوب و هیزم بینباشند که به نیروی آتش‌منهدم سازند، و خندق را از آب خالی کرده بخاک برآکنند تا بر آن گذرکنند. از تواتر گلوله‌های توپ صخره‌شکن، بروج و جدار حصار تزلزل و تخلخل یافت؛ و از مهرهای خمپاره سنگ‌انداز و باره برجای نماند؛ لمؤلفه:»^۶

فتحعلی: رضاقلیخان، به رضای خدا بگذار ببینم قلعه را چه‌طور می‌گیرند؛ چه مقام خواندن شعر تو است؟ در وقت دیگر می‌خوانم.

(۱) مورچال: «نقبی که سپاهیان مهاجم از خارج قلعه بسوی داخل آن حفر کنند و بدرون روند.» معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۴، ص ۴۴۷.
(۲) هبا: بفتح اول «گردوغبار هوا که از روز در آفتاب پدید آید و شبیه به دود است.» و نیز «هباوهدر = ضایع شده»، معین محمد، فرهنگ فارسی، ج ۴، ص ۵۰۹۷.
(۳) شندف، بفتح اول و سوم «طبل، دمامه، نقره بزرگ»، معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۲، ص ۲۰۸۲.

(۴) صخره صما: «بفتح هر دو صاد و تشدید میم، سنگی است در بیت المقدس که در هوا معلق مانده، چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیواری بزیر آن کشیده‌اند و گویند که به آن وصول نیافته و هنوز در هوا معلق است»، شاد، محمد یادشاه، فرهنگ آندراج، ج ۴ ص ۲۷۳۸؛ و نیز «سخت و محکم». معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۲، ص ۲۱۶۲.

(۵) اصل: باروط.

(۶) رضاقلیخان هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ۲۰۷ - ۲۰۶، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

- رضاقلیخان: غریبه احوال داری، چرا شعر مرا نمی‌خوانی؟
- فتحعلی: برادر، من که دیوان شعر نمی‌خوانم، من تاریخ می‌خوانم. بگذار ببینم که چه کردند. [ترا به] خدا دست از من بردار [و] با شعر خود حواسم را پریشان مکن؛ گزارش از خاطر من رفت.
- رضاقلیخان: تو منکر هستی که شعر در منشط دماغ است؟ آن چه عقیده ایست که شعر را موجب پریشانی حواس می‌پنداری؟
- فتحعلی: بابا من که نگفتم شعر در هر مقام موجب پریشانی حواس است، در این مقام به خواندن آن لزوم نمی‌بینم. لشکر از هر طرف هجوم آور است [و] عنقریب قلعه را خواهند گرفت، دل در اضطراب است [و] تو هم باچماق «لمؤلفه» بالای سرم ایستاده [و] طلب می‌کنی که: «اول شعر مرا بخوان بعد از آن به حالات لشکر تماشا کن». رضاقلیخان، آن ظلم فاحش است. والله من تعهد می‌کنم که بعد از این، اشعارت را کلاً بخوانم. مگر من نمی‌دانم که تو هم مورخی و هم شاعری، اما حالا بگذار بر سر مطلب رویم.
- رضاقلیخان: نمی‌گذارم، باید بخوانی. من، زحمت کشیده شعر گفته‌ام و آن را داخل تاریخ کرده‌ام؛ تو چه طور می‌توانی که شعر مرا نخوانی؟
- فتحعلی: آخر بتو که گفت شعر بگویی و آن را داخل تاریخ بکنی، شعر که در تاریخ هرگز لزوم ندارد، والله سهو کرده [ای].
- رضاقلیخان: بسیار حرف مزین، تو خود سهو کرده [ای]؛ بخوان.
- فتحعلی: گریبانم را چرا گرفته [ای]؟ خوب رها کن بخوانم. والله خواهم خواند، باور کن.
- رضاقلیخان: نه، دروغ می‌گویی، نخواهی خواند. از گردش چشمت من ملاحظه می‌کنم که تو می‌خواهی از شعر من گذر کنی و رشته کلام آینده را به دست آری.
- فتحعلی: والله دروغ نمی‌گویم. چرا نمی‌خواهم وقتی که چاره ندارم، تو که در صورت عدم خواندن مرا رها نخواهی کرد. اما می‌دارم مضمون شعرت باری دایر بمطلبی باشد. یقین بیان کرده [ای] که سربازها از فلان برج یورش بردند و سوارها از فلان دروازه به درون رفتند؟ هان، بنگر [که] می‌خوانم:

گستره تاریخ و ادبیات

«لمؤلفه جرم مریخ گفتی از سرخاک می‌پرد لحظه لحظه بر افلاک»^۷

این چه چیز است؟ مریخ کیست؟ کار قلعه چه‌طور شد؟ انصاف‌کن رضاقلیخان، از خواندن فردهای دیگر متعجبم دار [که] طاقت ندارم؛ خواه بکش، خواه هرچه می‌خواهی بکن. اما، به خود زیان خواهی کرد.

رضاقلیخان: زیان من از کدام وجه است؟

فتحعلی: مثلاً من ذالجملة عقل دارم و صحیح‌المزاج غیر سقیم هم هستم؛ اگر مرا

به خواندن شعرت مجبور کنی مریض می‌شوم، آن وقت معنی کلام «الملک عقیم» که تو گفته [ای] از برای من پوشیده خواهد ماند. آیا آن

بتو زیان نیست؟

رضاقلیخان: من در کجا آن را گفته‌ام؟

فتحعلی: مگر فراموش کرده [ای] آخر؟ در سال دوم یاسیم جلوس خاقان

صاحبقران حضرت فتحعلی‌شاه چنین نوشته [ای]:

«... و از جمله سوانح این ایام، طغیان نواب شاهزاده حسین—

قلی خان ثانی برادر حضرت پادشاه جمجاه... بود که ناچار

نگارش خواهد یافت تا الملک عقیم بررای عقلای صحیح‌المزاج

غیر سقیم واضح و لایح آید»^۸.

رضاقلیخان: من در اینجا ملاحظه مضمون نکرده‌ام [و] منظوم قافیه بوده است، والا

عقلای علیل‌المزاج هم معنی «الملک عقیم» را تواند فهمید. اگر تو

مریض هم بشوی، چون که ذالجملة عقل‌داری، معنی آن را خواهی فهمید.

فتحعلی: ها! به‌خاطر قافیه چنین نوشته [ای]، حالا فهمیدم! خوب رضاقلیخان، چه

خرج شده است که تو بدون ملاحظه مضمون [و] محض بخاطر قافیه

آن قدر الفاظ زائد را در انشاء خود جایز می‌داری؟

رضاقلیخان: بغیر از آن محل، من در کجای قافیه بدون ملاحظه مضمون، الفاظ

زایده را جایز دانسته‌ام؟

فتحعلی: مثلاً، در ذکر طغیان محمدخان ولد اعظم خان افغان در بم و نرماشیر

گفته [ای] که محمدخان:

(۷) رضاقلیخان هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، ج ۱۰، ص ۲۰۷، انتشارات

پیروز ۱۳۳۹ ش.

(۸) رضاقلیخان هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۳۳ انتشارات

پیروز ۱۳۳۹ ش.

«... از صیت ورود سردار قاجار، بم را خالی گذاشته [و] با

ناله زیر راه نرمایش برداشته و در آنجا متحصن شد...»^۹.

رضاقلیخان: تو نمی‌فهمی، خالی از مضمون نیست؛ ناله که تواند «بم» داشته باشد،

تواند که «زیر» داشته باشد. در آن مقام، محمدخان با ناله زیر می-

گریخت تا به نرمایش قافیه [را] درست کند. و هم لایخی متناسب الفاظ

«بم» و «زیر» زیادتى در کجاست؟

فتحعلی: آفرین رضاقلیخان، الحق من بر این نکته‌ها واقف نشده بودم. آن کلام،

خالی از مناسبت دیگر هم نیست، که لفظ «زیر» گاهی بمعنی موضع

معتاد هم دلالت دارد؛ چنانکه شیخ سعدی رحمه‌الله می‌فرماید:

گرتر بکشد آن مخنث را تتری را بر آن نباید کشت

چند باید چو جسر بغدادش آب در زیرو آدمی بر پشت^{۱۰}

معلوم است که محمدخان هنگام گریختن در چه حالت بوده. ببخشید،

در اینجا من سهو کردم؛ انسان است [و] خالی از سهو نمی‌شود. پس در

جای دیگر چه می‌گویی که نوشته [ای]:

«ذکر مبارزات سپاه ایران بمعاونت شاهزاده محمد ولیمیرزا با

تراکه سرخس... توضیح این اشارات و تنقیح این عبارات

آنکه...»^{۱۱}.

«توضیح آن اشارات» معلوم، «تنقیح آن عبارات» اگر زاید نیست و به

خاطر قافیه نیامده است پس چه چیز است؟ مرشد شما میرزا مهدی‌خان

استرآبادی، در امثال آن مقامات فقط «توضیح این مقال» می‌نویسد؛

او نیز می‌توانست که بگوید: توضیح آن مقال و تنقیح آن سفال آنکه.

رضاقلیخان: خا خا! عجب بیسوادی! «تنقیح این سفال» یعنی چه؟

فتحعلی: رضاقلیخان چرا می‌خندی؟ چه حرکت از من صادر شد که باعث خنده‌ات

گردیده؟ آیا گناه شد که من نیز يك كلام مقفا گفتم، پس چرا دیگران

می‌گویند؟

۹) رضاقلیخان هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۴۰۳، انتشارات

پیروز ۱۳۳۹ ش.

۱۰) سعدی، گلستان، باب سوم.

۱۱) رضاقلیخان هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۴۱۱، انتشارات

پیروز ۱۳۳۹ ش.

رضاقلیخان: سخن در آن نیست.

فتحعلی: پس سخن در چه چیز است؟ مگر «سغال» نمی‌تواند که به «مقال» قافیه شود؟

رضاقلیخان: قافیه تواند شد، اما معنی ندارد.

فتحعلی: رضاقلیخان، وقتی که لفظ «تنقیح» به عبارت شامل‌آید، به «سغال» که به طریق اولی شامل تواند شد، چرا معنی ندارد. اختیارداری، مجادله را حواله می‌کنم به حکم شخص ثالث که در میان من و تو حکم شود؛ اگر قول ترا مصدق آمد من مغلوب می‌شوم، و اگر قول مرا تصدیق کند تو مغلوب خواهی شد. رضاقلیخان، باور کن که قافیه در نثر، کلام را ناپخته می‌نماید و از متانت می‌اندازد؛ آن قاعده از عربها به ما یادگار مانده [و] قریب به هشتصد سال است که در ایران متداول است؛ اما، خطای محض است. حالا وقت است که آن قاعده را ترك نموده باشیم و از عمل کودکانه دست‌برداریم؛ زیرا به خاطر قافیه، الفاظ مترادفه و تکرارات کثیره وقوع می‌یابد و معانی زایدۀ غیرواجبه پیدامی‌شود؛ کلام از وضوح می‌افتد، طبایع از آن تنفر می‌کند و تصنیف شهرت نمی‌یابد؛ چنانکه تاریخ و صاف^{۱۲} و دره [نادره]^{۱۳} شهرت نیافتند. تو در آخر کتاب [خویش] اشاره کرده [ای] که:

(۱۲) «کتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار، مشهور به تاریخ و صاف، یکی از مهمترین و قدیمترین منابع و مأخذ تاریخ ایلخانان ایران و ملوک اطراف به شمار می‌آید. نویسنده آن، ادیب شهاب‌الدین یا شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی است معروف به و صاف‌الحضرة... تاریخ و صاف دنباله تاریخ جهانگشای عظاملك جوینی است... و حاوی وقایع سالهای بین ۶۵۶: فتح بغداد و ۷۲۸ هـ. ق: اواسط سلطنت ابوسعید بهادرخان است... تاریخ و صاف همواره مورد توجه مورخان بعدی بوده... اما متأسفانه... بعلت عبارت‌پردازیهای ملال‌آور و ذکر مترادفات... از حال طبیعی خارج شده...». خلاصه‌ای از: مقدمه تحریر تاریخ و صاف، آیتی، عبدالمحمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶ ش.

(۱۳) «درۀ نادره» اثر میرزا مهدی‌خان منشی استرآبادی است که شامل اوضاع ایران از آغاز کار نادر تا يك سال پس از قتل وی می‌باشد. این کتاب با نثری منشیانه و منحل معنی نگاشته شده.

به شخصی که تاریخ دولتی را مترسلانه می نویسد بگو زحمت بیجا نکشد، [زیرا] هیچکس نخواهد خواند.

به عقیده من، تونیز در اکثر مقامها تاریخ خود را مترسلانه نوشته [ای].

رضاقلیخان: چرا بهتان می گویی، من در کجا مترسلانه نوشته ام؟

فتحعلی: بهتان نیست. مثلاً، در ذکر طغیان حسینقلی خان نوشته [ای] که حسینقلی خان:

«... در کمال اجلال و حشمت و شوکت به ایالت فارس و ملک

جمشید شتافت، تمامت امرا و ارکان و اعیان سر به خط اطاعت

او نهادند؛ تا رفته رفته در آن ملک تسلط حاصل کرد [ه]،

پوششهای دیبا و خورشهای زیبا و مرکبهای تازی و محبوبهای

شیرازی و ساده های مطوق و بادیه های مروق و وشاقان گوی باز

و غلامان اسب انداز [و] لولیان لعاب و شاهدان رقاص همه شب

در خلوت خاص / ایام غرور جوانی و موسم لذت و کامرانی باسر

پرخیال و از بخار باده مالامال با هم نشینان گرگمشت و

همجلسان یوزپشت^{۱۴} / آن جوان دلیر یگانه و امیر نجیب فرزانه

را به تمویهات نفسانی و تسویلات شیطانی اغرا و اغوا و در

مجالس مشاوره و محافل محاوره تصدیقات خالی از صداقت و

تحریرات عاری از حقیقت کردند...»^{۱۵}.

این طور انشاء مترسلانه نیست؟ از تو می پرسم چون که من خودم بدین

چیزها چندان بلدیه ندارم.

رضاقلیخان: قدری شباهت دارد، اما پاره [ای] چیزها را تو اضافه کرده [ای]؛ من

این قدر نوشته بودم. و علاوه، کلمات را نیز بی ربط گذاشته [ای].

فتحعلی: ربط دادن آسان است، تو می گویی که من پاره [ای] چیزها را اضافه

کرده ام، البته لازم بود که اضافه کردم.

رضاقلیخان: «گرگمشت یوزپشت» چه معنی دارد که گفته [ای]؟

فتحعلی: در اینجا ملاحظه تناسب و قافیه [را] کرده ام، به [این] معنی

(۱۴) عبارت بین دو خط مورب از میرزا فتحعلی آخوندزاده است.

(۱۵) رضاقلیخان هدایت، تاریخ روضه الصفاي ناصري، ج ۹، ص ۳۳۳.

انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

[که] «گرگ» با «یوز» مناسبت دارد [و] مابعد آنها نیز «مشت» و «پشت» بریکدیگر قافیه هستند و هم قافیه خیلی قشنگ.

رضاقلیخان:

آنچه که تو اضافه کرده [ای] هیچ لزوم نداشت. در این صورت هم آنچه که تو نوشته [ای] قدری زیاد است، چنانکه در جایهای دیگر نیز پاره [ای] مطالب زاید مشکله که هرگز به تاریخ تعلق ندارد نوشته و باعث زحمت کاتب و خواننده شده [ای].

فتحعلی:

چهارمی گویی، من در کجا مطالب زاید مشکله نوشته‌ام؟

رضاقلیخان:

مثلا، در خاتمه کار نادر میرزا که ایام زندگانی او به آخر رسید نوشته [ای]:

فتحعلی:

«... برفوق عقل و نقل، تقاص و تلافی در عوالم حس محسوس است و این معنی به براهین شرعیه و اخبار حقیقیه منصوص. اگرچه خداوند دیر گیرد، ولی سخت گیرد و بملاحظه تغییر صور و اسماء خلق را از حقایق و مسما غفلت افتد. و تحقیق این اشارات مخالف طریقه تاریخ نیست، بلکه از دقایق معارف و نکات تاریخ نگاری است. و اگر چنانکه دانیم به ذکر بعضی از تلافی و تکافی نکته رانیم، صورت بینان مباحث ایراد کنند و بطورهای متداوله نگارش ما را نپذیرند...»^{۱۶}

فتحعلی:

جبر و مقابله شیخ بهائی را فهمیدن آسانتر است، نه اینکه آن مقدمه ترا. خدا می داند که چه مراد کرده‌ای و چه می خواهی بگویی. «در عوالم حس محسوس است» چه چیز است، و از «تغییر صور و اسماء» چه منظور نموده [ای و] کدام صور و اسماء است؟ از «حقایق و مسما» چه مقصود داری؟ بلی، به عقیده اهل تناسخ و هنود بدین الفاظ معنی توان داد؛ اما با شرع، هرگز ممکن نیست. اسم شرع را چرا در این مقام برده [ای]، مگر شرع این نوع قصاص را جایز می شمارد؟ پدربزرگ نادر میرزا خطا کرده است، قصاص در نبیره چرا جاری شود. پس «ولا تزر وازرة وزر اخیری»^{۱۷} چه چیز است؟ بعد از این تو مرا از صورت بینان حساب کن، باک

۱۶) رضاقلیخان هدایت، تاریخ روضه‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۷۸-۳۷۷،

انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

۱۷) معنی: هیچ نفسی بار دیگری را بر دوش نگیرد. قرآن کریم، سوره انعام،

آیه ۱۶۴.

ندارم. تو خود، خود را هدف سهام ملام مردم کرده [ای]؛ چنانکه در اینجا به تفرس یافته [ای] که این تصورات ترا قبول نخواهند کرد. حالا خیلی خوب کرده [ای] که بر حال ما خوانندگان رحم نموده [و] هنوز به ذکر «بعضی از تلافی و تکافی» که می دانستی، نکته نرانده [ای]. اگر خدا نکرده به ذکر بعضی نیز «نکته می راندى»، آن وقت کار [ما] بیچارگان در فهمیدن آن زیاده بدتر می شد. به هر عقیده بوده باشد، در تاریخ بدین نوع مطالب دست زدن جایز نیست؛ خصوصاً که مضمون صحت ندارد [و] فقط بیان وقایع بر مورخ است. تو گاه گاه در جای دیگر نیز به صحت مضمون ملتفت نمی شوی، مثلاً در نقل ریاست دارالفنون گفته [ای] که:

«... بر رای مهرضیای شاهنشاه واضح و لایح بود که جوانان نشایند، بلکه به پیری مجرب و مذهب بیاید سپرد که بوفور امانت و ظهور دیانت و قلت میل و عفت ذیل ودقت رأی و رقت قلب و طیب اعراق و حسن اخلاق موصوف و معروف باشد، تا فرزندان عزیز امرای نجیب را پدران تربیت نمایند و طبیعت ساده و طینت صافی هر يك را از اخلاط مواد رذیله و ارتباط صفت خبیثه محفوظ بدارد. و در این نزدیکی، من بنده از سفر دور خوارزم که هشت ماه امتداد یافته بود به آستان بوسی شاهنشاه با عزم و جزم بازگشته بودم. با آنکه از روی انصاف به هیچیک از این صفات حمیده اتصاف نداشتم، حضرت شاهنشاه ایران به محض موهبت و مکرمت، این پیر غلام ناقابل را قابل این خدمت بزرگ شناخته، بحضور همایونم خواند و به ریاست دارالفنونم فرستاد»^{۱۸}.

ضد امانت و دیانت و قلت میل و عفت ذیل، سستی رأی و سختی قلب و خبث اعراق و سوء اخلاق می باشند؛ تو اقرار می کنی که از روی انصاف به هیچیک از صفات حمیده معدوده اتصاف نداشتی. پس چه باید شد، انسان که از دو حال خالی نمی شود، یا متصف به صفات حمیده است [و] یا متصف به صفات ذمیه، [حد] وسط که نیست. تو صفات حمیده که

۱۸) رضاقلیخان هدایت، تاریخ روضه الصغای ناصری، ج ۱۰، ص ۶۳۴، انتشارات پیروز ۱۳۳۹ ش.

نداشتی [و] دارالفنون را به تو سپردند، در این صورت از کجا معلوم می‌شود که شاهنشاه ریاست دارالفنون را می‌خواست به کسی بدهد که متصف به صفات حمیده باشد؛ خواهی گفت که من هضمأً لنفسی گفته‌ام، هیچ شنیده [ای] که کسی هضمأً لنفسه بگوید که من خائتم [و] من بی‌دینم؟ مضمون صحیح نیست، درست تأهل کن.

این محاورات رابه دارالانشاء روزنامه طهران ارسال داشتم، تا معلوم دارم آن قاعده [ای] که در اروپا متداول است و فواید عظیمه درضمن آن مندرج. مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخص دیگر درمطالب تصنیفش ایرادات می‌نویسد، به شرطی که سردل آزار [ی] و خلاف ادب نسبت به مصنف درمیان نباشد و هرچه گفته آید به طریق ظرافت [بیان] شود، آن عمل را «قرتیقا»^{۱۹} می‌نامند. مصنف [نیز] به او جواب می‌گوید، بعد از آن، شخص ثالث پیدا می‌شود [که] جواب مصنف را تصدیق می‌کند [و] یا قول ایراد کننده را مرجح می‌پندارد. نتیجه آن عمل این است که رفته رفته نظم و نثر و انشاء و تصنیف در زبان هر طایفه اروپایی سلامت بهم رسانده و از جمیع قصورات به‌قدر امکان مبرا می‌گردد؛ و مصنفان و شاعران [نیز] از تکلیفات ولوازمات خود استحضار کلی می‌یابند.

اگر این قاعده بواسطه روزنامه طهران در ایران نیز متداول شود، هرآینه موجب ترقی طبقه آینده اهل ایران در دانستن السنه شرقیه خواهد شد؛ خصوصاً که بعد از این قاعده از نظم و غزل و قصاید که در این اوقات بی‌مضمون و پی لذت گفته می‌شود و هیچ فایده ندارد دست برداشته [و] بگفتن شعر در سیاق مثنوی مثل شاهنامه فردوسی و بوستان شیخ سعدی و امثال آنها که متضمن حکایت و مبین احوال و اطوار طوایف مختلفه‌اند شروع خواهند کرد؛ و در نثر نیز از قافیه و اغراقات کودکانه و تشبیهات ابلهانه بالکلیه اجتناب نموده [و] فقط در پی مضمون مرغوب خواهند رفت، مضمونی که خواننده آن محظوظ گردد و مستمع لذت برد [و] مصنف از آن رهگذر نام‌آوری جوید. چون که در صورت حسن مضمون، بجای ایرادات از هر طرف در حق او مدح‌نامه‌ها خواهند فرستاد؛ زیرا که یافتن مضمون مستحسن از خواص طبع خداداد است، اما [یافتن] چندین قافیه امری است مکتسب، چنانکه سایر صنایع.

الان بگذار رضاقلیخان بهرچه که من فرستاده‌ام، در روزنامه جواب‌نویسند و بعد از آن، شخص ثالث هم میان ما حکم واقع شود.

فهرست اسامی اشخاص

۸۱ - ۸۳

- ابن یمین، محمود بن یمین الدین ۶۷.
 ابوالحسن علی بن نعمان کمنچئی ۱۰۵.
 ابوالعباس فضل بن عباس بن یحیی صفانی ۹۸.
 ابوالعباس فضل بن محمد بن مظفر محتاج ۹۵.
 ابوالقاسم نبیل ۹۷.
 ابوالمظفر ترمذی ۱۰۲.
 ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد مظفر محتاج ۹۵، ۹۶، ۹۸.
 ابوالمظفر فخرالدوله محمد بن محمد چغانی ۹۴، ۹۵، ۹۸.
 ابوبکر محمد بن اسحاق بن جعفر صفانی ۹۷.
 ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج ۹۴، ۹۵، ۹۶.
 ابوسعید (سلطان مغول) ۱۴۸.
 ابوعبداله محمد بن علی ترمذی (حکیم ترمذی) ۱۰۲.
 ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر محتاج

۲

- آخوندزاده، فتحعلی (میرزا) ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵ - ۱۵۰.
 آراسته، رضا ۷، ۱۳، ۱۴، ۱۷ - ۱۹.
 آریان پور، امیرحسین ۱۱۹.
 آراین پور، یحیی ۱۱۱.
 آژند، یعقوب (دکتر) ۷.
 آل محتاج (خاندان) ۹۴، ۹۷.
 آیتی، عبدالمحمد ۱۴۸.

۱

- ابسال ۳۰.
 ابن اثیر، علی بن محمد ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۷.
 ابن بطوطه ۱۳۶.
 ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله ۱۰۵، ۱۰۷.
 ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله ۳۳، ۴۷.
 ابن عربی، محی الدین ۱۰۲.
 ابن معنوق موسوی، شهاب الدین ۷۹،

۱۰۰. افشار، ایرج ۲۴.
 ابوعلی بن ابراهیم بلخی ۱۰۶.
 ابو عمر نوقانی ۱۰۵.
 ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی ۹۷ ، ۱۰۲.
 ابو محمد بدیع بلخی ۹۶.
 ابو منصور بن احمد بن محمد بن مظفر محتاج ۹۵.
 ابو هاشم ۱۰۶.
 ابو یوسف (قاضی) ۱۰۶.
 ابی مسهر ۹۷.
 اته، هرمان ۷۱ ، ۷۲.
 احمد توحیدبیک ۱۳۵.
 احمدپاشا (سردار) ۷۵ ، ۷۶.
 احمدیسوی رک . یسوی، احمد (شیخ).
 احنف ۹۳.
 اخوان الصفاء ۳۰.
 ادیس (خواجه) ۱۲۸.
 ادگار فور ۱۲۱.
 اسرافیل (ملك مقرب) ۱۳۳.
 اسکندربیک ترکمان (منشی) ۲۴ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۱.
 اسکندر چلبی ۱۳۹.
 اسماعیل اول صفوی (شاه) ۷۳.
 اشتف (ژنرال) ۵۵.
 اشکانی (سلسله) ۶۷.
 اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان ۹ ، ۱۲.
 اعظم خان افغان ۱۴۶.
 افراسیاب (واسال بغداد) ۷۵ ، ۸۱ ، ۸۳.
 افشار، ایرج ۲۴.
 افشاریه (سلسله) ۲۱ ، ۷۶ ، ۷۹.
 افلاطون ۴۹.
 اکبرت، س. ۶۰.
 البارسلان سلجوقی ۹۸.
 القلقشندی، احمد رک. قلقشندی.
 امام جمفر صادق (ع) ۱۳۳.
 امام حسین بن علی (ع) ۱۳۳.
 امام علی المرتضی (ع) ۱۳۳.
 امام محمدباقر (ع) ۱۳۳.
 امام موسی الرضا (ع) ۱۳۳.
 امام موسی الکاظم (ع) ۱۳۳.
 امامزاده داود (ع) ۱۶.
 امام قلیخان ۸۱.
 انس ۱۰۶.
 انوار، سید عبدالله ۱۴۲.
 انوری ایبوردی، اوحدالدین ۶۸ ، ۶۹ ، ۱۰۰ ، ۱۲۲.
 انوشروان ساسانی ۹۳ ، ۱۰۷.
 اوین، ژان ۸ - ۱۲.
 اورخان غازی (سلطان) ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۹.
 اولمان ۶۱.
 اولیاء چلبی ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵.
 ۱۳۹ ، ۱۴۰.
 ایدغو ۱۳۸.
 ایوانف، م. س. ۶۲.
 ب
 باباطاهر همدانی (شاعر) ۶۷.

- بابر شاه ۱۳۸.
 بابک، حسن (دکتر) ۱۲۱، ۱۲۲.
 بارت، رولان ۱۱۱، ۱۱۲.
 بارتولد، و. ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸.
 باغرخان ۱۳۷.
 یالیم سلطان ۱۳۹.
 بایندر، ل. ۲۴، ۲۵.
 برالکین منصور مشعشی (سید) ۷۴، ۸۰ - ۸۲.
 برانشویک (گرافین) ۵۹.
 براون، ادوارد ۱۵، ۲۱، ۲۴، ۱۰۸.
 برتون، آندره ۱۲۰.
 برگسون، هانری ۱۱۵، ۱۲۴.
 برویش، ه. ۲۳.
 برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی ۹۲، ۱۰۲.
 برهان الدین محقق (سید) ۱۰۳.
 بریکته، آ. ۱۷.
 بکتاش ولی رک. حاجی بکتاش ولی.
 بکتفدی ۱۰۵.
 بوالقاسم حاتمک ۱۰۵.
 بودلر، شارل پییر ۱۲۴.
 بورتگین ۱۰۵.
 بوشکور بلخی ۶۸.
 بوکینگهام، ج. س. ۱۲.
 بوناتی، ا. ۶۰.
 بونه (دکتر) ۵۶.
 بوهسه، ف. آ. ۱۸.
 بویل، ج. آ. ۱۹.
 بیسمارک (صدراعظم آلمان) ۵۹.
 بیضایی، بهرام ۱۰، ۱۲.
 بیضایی کاشانی، پرتو ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۲۰.
 بینینک، ر. م. ب. ۱۴، ۱۷، ۲۳.
 بیهقی، محمدبن حسین ۹۳، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷.
پ
 پاشازاده، عاشق ۱۲۷، ۱۲۸.
 پاشازاده، کمال ۱۳۵.
 پرورش، پرویز ۱۲۵.
 پوگین (دکتر) ۵۲.
 پولاک، ای. ۲۳، ۲۴.
 پولاند ۵۸.
 پهلوان آقا حسن ۲۲.
 پهلوان اصلان ۲۲.
 پهلوان حاج ابراهیم پشت مشدی ۲۲.
 پهلوان سید آقا ۲۲.
 پهلوان عوض ۲۲.
 پهلوان نشمی ۲۲.
 پهلوان یاری ۲۲.
ت
 تاونشند (ژنرال) ۵۵.
 تسوکمایر ۵۶، ۶۳.
 تفضلی، تقی ۳۳.
 تتکابنی، فریدون ۱۲۳.
 تواین، مارک ۱۱۱.
 تهمینه ۶۹.

- حتمه خاتون ۱۲۸.
 حربن یزیدریاحی ۱۶.
 حسن (بکتاشی) ۱۳۰.
 حسن بن محمد بن حسن چغانی (امام) ۹۸.
 حسن روملو رک. روملو، حسن.
 حسن صباح رک. صباح، حسن بن.
 حسین بایقرا (سلطان) ۱۳۱.
 حسین بن علی مشعشی ۸۳.
 حسین قلی خان ثانی قاجار (شاهزاده) ۱۴۶، ۱۴۹.
 حضرت علی (ع) ۱۲۹، ۱۳۰.
 حضرت محمد (ص) ۱۲۹، ۱۳۳.
 حضرت موسی بن عمران (ع) ۳۳، ۳۶.
 حکیم ترمذی رک. ابو عبد الله محمد.
 حنظلہ یادغیسی ۶۷.
 حیدر (ابن احمد یسوی) ۱۳۱، ۱۳۲.
 حیدر بن علی مشعشی ۷۴، ۸۳.
 خ
 خاتون آنا ۱۲۷، ۱۲۸.
 خاقانی شروانی، افضل الدین ابراهیم ۸۶.
 ۶۹.
 خروشچف، نیکیتاسرگیویچ ۱۲۱.
 خزل (شیخ) ۸۹.
 خسرو ۶۷، ۶۸، ۷۰.
 خلف بن عبدالمطلب مشعشی ۷۴، ۸۲.
 خواجوی کرمانی، ۱۱۲.
 خواجه احمد یسوی رک. یسوی، احمد (شیخ).

- تیمور ۱۳۸.
 تیموریان (سلسله) ۸.
 ج
 جامی، عبدالرحمن ۳۰، ۱۳۸.
 جانسون (دکتر) ۱۱۸.
 جبرائیل (ملک مقرب) ۱۳۳.
 جزایری، نسرین ۱۲۱.
 جزایری، نعمت الله (سید) ۸۳.
 جغتای ۹۷.
 جمال الدین اصفهانی ۶۹.

- چ
 چرچیل، وینستون ۱۲۱.
 چلبی زاده ۷۶.
 چنگیز ۱۳۸.
 چین عثمان ۱۳۹.

- ح
 حاجی بکتاش ولی ۱۲۷ - ۱۴۰.
 حاجی خان قراباغی ۱۴۳.
 حاجیم سلطان ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴.
 حافظ شیرازی، شمس الدین محمد ۳۰.
 ۳۴، ۳۵، ۴۸، ۴۹، ۶۶، ۶۹.
 ۹۱، ۱۰۷.
 حافظ ابرو، شهاب الدین عبدالله ۱۰۳.
 حافظ ذهبی، محمد بن احمد ۹۴، ۹۸.
 ۱۰۸.
 حاکم آتا ۱۳۷.
 حبیب الله خان ۱۴۳.
 حبیبی، عبدالحی ۱۰۸.

رودکی، جعفر بن محمد ۶۷ - ۷۰.
روزبهان بقلی، ابو محمد بن ابی نصر ۳۰.
روملو، حسن ۲۲.
رویس (پرنس فن) ۵۵.
ریپکا، یان ۷۱، ۷۲.
ریچتر، ژان پل ۱۲۰.

ز

زال ۳۱، ۳۹، ۶۹.
زاهدی، فضل الله ۶۳.
زرین کوب، عبدالحسین (دکتر) ۷۱،
۷۲، ۱۱۲.
زیدیان ۳۰.

ژ

ژاکوب (پرفسور) ۱۲۸.

س

سادات ناصری، حسن (دکتر) ۷۱.
سارتر، ژان پل ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴.
ساری سلطوق ر.ک. صاری سلطوق.
ساسانیان (سلسله) ۶۷، ۹۲، ۹۳.
سالزمن ۶۰.
سامانیان (سلسله) ۷۰، ۹۴، ۹۷.
سپهر، احمد علی ۵۴، ۵۵.
ستارخان (سردار ملی) ۲۱.
ستوده، منوچهر ۹، ۶۲.
سجادی، سید جعفر (دکتر) ۲۹.
سعدی شیرازی ۳۴، ۴۷، ۶۷، ۶۹،
۱۱۶، ۱۴۷.
سلاجقه (سلسله) ۹۸، ۱۳۷.

خواجہ ادریس ر.ک. ادریس (خواجہ).
خیام نیشابوری، عمر بن ابراهیم ۶۸.

د

دائنه، آلیگیری ۱۱۰.
درآیدن، جان ۱۱۸.
دروویل، ج. ۱۷.
دقیقی طوسی، منصور بن احمد ۹۶-۹۸.
دولت‌شاه، محمد علی میرزا (شاهزاده)
۸۷.
دهلوی، امیر خسرو ۶۸.
دیداری، (شاعر یکتاشی) ۱۳۳.
دیفو ۱۱۸.

ذ

ذوالقرنین (اسکندر) ۳۷.

ر

راشد مشعشی (سید) ۷۴، ۸۱.
رامین ۶۷، ۶۹.
رائین، اسمعیل ۵۶.
رستم (پور زال) ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۶۹.
رشید وطواط ر.ک. وطواط، رشید.
رضازاده شفق، صادق ۷۱، ۷۲.
رضاشاه ۵۶، ۶۳.
رضا (مشعشی) ۸۶.
رضی الدین آرتیمانی ۶۹.
رمضانی، محمد ۳۱.
رنجبر، احمد (دکتر) ۱۰۸.
روثمر، ه. ا. ۸.
رودابه ۶۹.

- سلامان ۳۰.
سلامه ۸۱.
سلمان ساوجی، جمال‌الدین بن علاء‌الدین
محمد ۱۱۲.
سلیمان (سلطان) ۱۳۶.
سنایی، مجدود بن آدم ۳۱، ۱۱۲.
سودی، آلود ۱۲۱.
سوزنی سمرقندی، محمد بن علی ۶۹،
۱۰۰، ۱۲۲.
سویت، جوناتان ۱۱۸.
سهراب ۳۱.
سهروردی، شیخ شهاب‌الدین ۲۹ - ۳۱،
۴۱، ۳۹.
سیف، هادی ۱۲۲ع
سیماوی (شیخ) ۱۴۰.

ش

- شولتسه، ب. ۶۴.
شهاب‌الدین عبدالله شیرازی ۱۴۸.
شهابی، عیسی (دکتر) ۷۱، ۷۲.
شهید بلخی، ابوالحسن شهید بن حسین
۶۷، ۶۹.
شیخ احمد یسوی ر.ک. یسوی، احمد.
شیخ بهایی ۱۵۰.
شیخ سیماوی ر.ک. سیماوی (شیخ).
شیخ لقمان پزند ر.ک. لقمان پزند (شیخ).
شیرین ۶۷، ۶۸، ۷۰.
ص
صائب تبریزی، میرزا محمد علی ۶۸.
صابر کرمانی ۳۰.
صادقی، بهرام ۱۱۵.
صاری سلتوق ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹.
صاغانی، صالح بن یحیی بن بختر ۹۱.
صباح، حسن ۳۰.
صفا، ذبیح‌الله (دکتر) ۷۱، ۷۲.
صفویان (سلسله) ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۷۳،
۷۵، ۷۶، ۷۹.
صفی (شاه صفوی) ۸۱، ۸۲.
صلاح‌الدین ۳۱.
صلاحی، عمران ۱۱۸.
صورتگر لطفعلی (دکتر) ۷۲.

ط

- طباطبائی، ابوتراب ۱۴۱.
طبری، محمد بن جریر ۹۴، ۱۰۸.
طهماسب (سید) ۸۱.
شحات (دکتر) ۶۲.
شاد، محمد پادشاه ۱۰۸، ۱۴۴.
شاه میرزا ۲۳.
شبستری، محمود (شیخ) ۳۰، ۳۳.
شرف‌الدین علی یزدی ۹۷، ۱۰۸.
شریعتی، علی (دکتر) ۱۱۵، ۱۱۷.
شفیعی کدکنی، محمدرضا (دکتر) ۷۱،
۷۲.
شقیق بلخی ۱۰۶.
شمس‌الدین محمد اندیجانی (سید)
۱۳۱.
شورین، آلبرت ۶۰.
شولتسه ۵۶.

ع

- علی بن خلف مشعشی (سید) ۷۴ ، ۸۲ ، ۸۳
 علی بن مطلب مشعشی (سید) ۷۴ ، ۸۶ ، ۸۷
 علی تکین ۱۰۵
 علی حسین مشتی (= مشهدی) ۲۰
 علی عبدالله ۱۰۵
 علی قلیخان شاهسون ۱۴۳
 عماد فقیه کرمانی ۶۹
 عماره مروزی، ابومنصور بن محمد ۶۹
 غنایت، محمود ۱۱۳
 عنصری، ابوالقاسم حسن بن احمد ۶۷ ، ۶۸
 عوفی، محمد بن محمد ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۰۸
 عیسی بیک قراسی ۱۳۵
 عیوقی ۶۷

غ

- غربال، محمد شفیق ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۸
 غزنویان (سلسله) ۹۸

ف

- فاروق خان ۸۶
 فتحعلیخان ۲۸
 فتحعلی شاه قاجار ۱۴۶
 فخرالدین اسعد گرگانی ۶۷
 فخرالزمانی، عبدالنبی ۷۱
 فرج الله بن؟ مشعشی (سید) ۷۴ ، ۸۶
 فرج الله بن علی مشعشی (سید) ۷۴ ، ۸۴ ، ۸۳ ، ۸۷

- عادلشاه افشار ۸۶
 عاشق پاشا زاده رک. پاشا زاده.
 عباس اول صفوی (شاه) ۷۳ ، ۷۶ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱
 عباس بن علی (ع) ۱۶
 عباسی، محمد ۱۰۸
 عبدالحمید (سلطان) ۵۴ ، ۵۹
 عبدالمطلب مشعشی ۷۴ ، ۸۰ ، ۸۱
 عبدالله بن فرج الله مشعشی (سید) ۷۴ ، ۸۴ ، ۸۵
 عبدالله بن طاهر (طاهری) ۹۲
 عبدالله لقمان (شیخ) ۸۱ ، ۸۲
 عبدالله بن موسی ۹۷
 عبدالله بن نورالدین جزائری (سید) ۷۹ ، ۸۷
 عبیدزاکانی، نظام الدین عبیدالله ۱۱۲
 عثمانیان (سلسله) ۷۳ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۷
 عنذرا ۶۷
 عرفی شیرازی، جمال الدین محمد ۶۸
 عزرائیل (ملک مقرب) ۱۳۳
 عزیز میرزا ۱۷
 عطار نیشابوری، فرید الدین محمد ۳۰
 ۳۵ ، ۳۹ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۱۱۲
 عظاملک جوینی ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۴۸
 علی (حاشیه نویس) ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰
 علی آبادی، جواد ۶۳
 علی بن افراسیاب ۸۱

گستره تاریخ و ادبیات

- فرخی سیستانی، علی بن جولوغ ۶۷ ،
 ۶۸ ، ۹۷ ، ۹۸ .
 فرخی یزدی ۶۹ .
 فردوسی طوسی ابوالقاسم ۳۱ ، ۶۹ .
 ۹۳ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ .
 فرشیدورد، خسرو (دکتر) ۷۱ ، ۷۲ .
 فروغی، محمدعلی ۴۳ ، ۱۱۰ .
 فضولی بغدادی ۶۹ .
 فلوگل ۱۳۶ .
 فیلوت، د. سی. ۱۱ ، ۱۴ .
- ق
- قآنی، حبیب الله (میرزا) ۶۸ .
 قاجاریه (سلسله) ۲۲ ، ۵۹ ، ۶۸ ، ۸۷ .
 قاضی نورالله شوشتری ۷۷ .
 قباد ساسانی ۹۲ ، ۹۳ .
 قتیبته بن مسلم ۹۴ .
 قراجة احمد ۱۳۴ .
 قرامطه ۳۰ .
 قطب الدین حیدری ۱۳۳ .
 قلقشندی، احمد ۱۰۰ ، ۱۰۸ .
 قمشاد دینوری ۱۳۳ .
 قوام شیرازی ۲۳ .
 قیزیل ولی سلطان ۱۳۶ .

ک

- کاسب، عزیزالله ۱۱۹ .
 کاظم بیك ۱۶ ، ۱۷ .
 کاظم پاشا ۵۳ .
 کاظم خان باشی ۹ .
 کاناریس (دریا سالار) ۶۳ .

گ

- گاموتا، ر. ۶۳ .
 گرملیج، ر. ۱۵ .
 گروبا (دکتر) ۶۴ .
 گشتاسب (شاه) ۱۰۲ .
 گلشاه ۶۷ .
 گوردون، توماس ای. (سر) ۲۳ .
 گورکی، آلکسی ماکسیمویچ ۱۱۲ .

ل

- لاگوس (دکتر) ۱۳۶ .
 لتس، آلبرت ۶۰ .
 لقمان (سید) ۱۳۵ ، ۱۳۶ .
 لقمان پیرند (شیخ) ۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ .
 لمبتون، آ. ک. س. ۷ ، ۱۳ ، ۱۵ - ۱۸ .
 ۲۱ ، ۲۵ .
 لنچوفسکی، جی. ۶۲ .

- لنزداون (لرد) ۵۴.
 لونچارسکی ۱۱۳ ، ۱۲۵.
 لیلی ۶۷ ، ۶۸ ، ۷۰.
 لیندن بلات ۶۲.
- محمد حیرانی (سید) ۱۳۹ ، ۱۴۰.
 محمدخان افغان ۱۴۶ ، ۱۴۷.
 محمدخان ایروانی ۱۴۴.
 محمدشاه قاجار ۸۸ ، ۱۴۳.
 محمد عبدالله ۱۸.
 محمدولی میرزا (شاهزاده) ۱۴۷.
 محمدعلیشاه قاجار ۲۱.
 محمود غزنوی (سلطان) ۶۷ ، ۹۷.
 مراد اول (سلطان) ۱۲۸.
 مراد چهارم (سلطان) ۷۵ ، ۸۲.
 مراد سوم (سلطان) ۱۳۷.
 مستوفی، حمدالله بن ابی بکر ۱۰۴ ،
 ۱۰۸.
 مستوفی، عبدالله ۷ ، ۹ ، ۱۸ ، ۲۲.
 مستوفی الممالک، حسن بن یوسف ۵۵.
 مسعود سعد سلمان ۶۹.
 مسلم بن حجاج قشیری ۹۷.
 مشعشع، مشعشیان (خاندان) ۷۳ ، ۷۶ ،
 ۷۷ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۸۹.
 مشیرالدوله، میرزا حسن خان ۵۱.
 مصاحب، غلامحسین ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۸.
 مصدق الدوله، محمدعلی غفاری ۲۲ ، ۲۳.
 مطلب بن محمد مشعشی (سید) ۷۴ ،
 ۷۶ ، ۸۶ ، ۸۸.
 مظفرالدین شاه قاجار ۵۱ ، ۱۴۲.
 مظفر بن محتاج ۹۴.
 معتمدالدوله، منوچهر خان ۸۷ ، ۸۸.
 معین، محمد (دکتر) ۱۰۲ ، ۱۰۶ ،
 ۱۰۸ ، ۱۴۴.
 معین الدوله، طهماسب میرزا ۱۷.
- مارتین (دکتر) ۵۶.
 ماسه، هانری ۹ ، ۲۱.
 مانع (شیخ) ۷۸ ، ۸۳.
 مایر، ف. ۶۳.
 مبارک بن عبدالطلب مشعشی (سید) ۷۴ ،
 ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۱.
 مجنون ۶۷ ، ۶۸ ، ۷۰.
 محتاج بن احمد (آل محتاج) ۹۴.
 محتشم کاشانی ۶۹.
 محبوب، محمدجعفر (دکتر) ۷۲.
 محجوبی، منوچهر ۱۱۳.
 محض، اردشیر ۱۲۵.
 محض، ایراندخت ۱۲۵.
 محقق، برهان الدین رک. برهان الدین.
 محمدابراهیم ثانی (سید) ۱۲۸ ، ۱۳۰.
 محمد بخارائی رک. ساری سلتوق.
 محمد بن فرج الله مشعشی (سید) ۷۴ ،
 ۸۴ ، ۸۵.
 محمد بن فلاح مشعشی ۷۳ ، ۷۷ ، ۷۹ ،
 ۸۰.
 محمد بن مبارک مشعشی (سید) ۷۴ ،
 ۷۶ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲.
 محمد حسین خان ارجمندی ۱۴۴.
 محمد حنفیه ۱۲۸ ، ۱۲۹.

گستره تاریخ و ادبیات

- مغول، مغولان ۹۷.
 مقدسی، محمد بن احمد ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸.
 ملك التجار، حاجی كاظم ۱۷.
 ملك التجار، حاجی محمد مهدی ۱۷.
 منتش (بكتاشی) ۱۲۷.
 منجيك ترمذی، علی بن محمد ۹۵، ۹۶،
 ۹۸.
 منصور بن عبدالمطلب مشعشی (سید)
 ۷۴، ۸۱، ۸۲.
 موسی (امیرچغانی) ۹۸.
 مولر، ب. ۶۳.
 مولر ۱۱.
 مولوی، جلال الدین محمد بلخی ۳۰،
 ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۶، ۴۸،
 ۴۹، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۳۹.
 مولی فرج الله ۸۸، ۸۹.
 مولی عبدالعلی ۸۹.
 مولی عبدالله ۸۸.
 مولی نصرالله ۸۸.
 مهدی خان استرآبادی (میرزا) ۱۴۷،
 ۱۴۸.
 مهرایی، مسعود ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵.
 میرجمال الدین، حسین بن فخرالدین
 حسن... ۱۰۸.
 میرخواند، محمد بن خاوند شاه ۱۴۱.
 میرزا حسین خان ۹، ۲۶.
 میرزاده عشقی، محمدرضا ۱۲۲.
 میرزا عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی-
 پوری ۱۰۸.
 میرزا كوچك خان ۵۲.
 میرزا محمد علی ۱۴۲.
 میری سربرهنه، رك. شمس الدین محمد
 اندیجانی.
 میژو، ه. جی. ۷، ۸، ۱۳، ۱۴، ۲۳ -
 ۲۵.
 میکائیل (ملك مقرب) ۱۳۳.
 میلسو ۶۲.
 میلر، و. ج. ۲۲.
 مینورسکی، و. ۸، ۱۴.
 مییر، ف. ۱۵.
 ن
 ناقل خانلری، پرویز ۳۴.
 نادرشاه افشار ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۷۹،
 ۸۵ - ۸۷، ۱۴۸.
 نادر میرزا افشار ۱۵۰.
 ناصرالدین شاه قاجار ۹، ۱۲، ۵۱،
 ۵۶، ۵۹، ۶۰.
 ناصر بن مبارك مشعشی (سید) ۷۴،
 ۸۰، ۸۲.
 نبی زاده عطائی (شاعر بكتاشی) ۱۳۵،
 ۱۳۶.
 نراقی، حسن ۲۲، ۲۳.
 نصر، سید حسین ۲۹.
 نصر بن احمد سامانی ۹۴.
 نصرت الدوله، فیروز میرزا ۵۲.
 نظام السلطنه ۵۲.
 نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف ۶۷ -
 ۶۹.

ه

- هاتف اصفهانی، احمد (سید) ۶۸.
 هارون الرشید ۱۰۶.
 هدایت، رضاقلیخان (للهباشی) ۱۴۱،
 ۱۴۳ - ۱۵۲.
 هرمز ساسانی ۱۰۶.
 هفتالیان ۹۳.
 هیئت الله بن خلف مشععی (سید) ۷۴،
 ۸۳، ۸۴.
 هیتلر، آدولف ۶۱، ۶۳.

ی

- یازیچی اوغلی ۱۳۵، ۱۳۹.
 یاقوت حموی، ابن عبدالله ۹۱، ۹۷ -
 ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸.
 یانکلهویچ، ولادیمیر ۱۲۱.
 یزدگرد سوم ۹۴، ۱۰۶.
 یزید بن هارون ۹۷.
 یسوی، احمد (شیخ) ۱۲۷ - ۱۴۰.
 یوسف بدیمی اندیجانی (مولانا) ۱۳۱.
 یونس امره ۱۳۹، ۱۴۰.

نظمی زاده ۷۸.

نوائی ۱۳۸.

نوبخت، حبیب الله ۶۳.

نوری اسفندیاری، فتح الله ۶۴.

نوریان، ع. ۱۱۳، ۱۲۵.

نیدرمایر ۵۶، ۶۳.

و

- واسترو ۵۲ - ۵۴.
 واسموس ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۶۴.
 واعظ بلخی، ابوبکر عبدالله بن عمر ۱۰۸.
 وامبری، آ. ۲۳.
 وامق ۶۷.
 وثوق الدوله ۵۲.
 وحشی بافقی، کمال الدین ۶۸.
 ورقه ۶۷.
 وطواط، رشیدالدین محمد ۶۹.
 ولتر، ژان فرانسوا ماری ۱۲۴.
 ولی خان تنکابنی ۱۴۴.
 ویس ۶۷، ۶۹.
 ویلهلم (امپراطور) ۵۴، ۵۹.

فهرست اسامی جایها

ب	آ
بابااسکی ۱۳۵.	آذربایجان ۵۳ ، ۱۳۸.
بابالیاس ۱۲۷.	آسیا ۵۹.
باباراغی ۱۳۵ ، ۱۳۶.	آلمان ۵۱ - ۶۴.
بادرای ۷۷.	آمریکا ۵۶ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۲.
بارنگی (برنجی) ۹۹.	آناطولی ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰.
باسند ۹۹ ، ۱۰۱.	آواره (ترمذ) ۱۰۲.
باکو ۵۷.	ا
بالیکسیر ۱۳۵.	اترار ۱۰۱.
بخارا ۱۰۱ ، ۱۰۷ ، ۱۳۸.	اروپا ۷۱ ، ۱۵۲.
بدخشان ۱۰۱ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲.	ارومیه ۶۳.
برلین ۵۱ ، ۵۴ ، ۵۸ - ۶۰ ، ۶۲.	ازبکستان ۱۰۲.
بصره ۵۷ ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۳.	اسبیجاب ۱۰۱.
۸۵ ، ۸۷.	استانبول ۵۹ ، ۱۳۷.
بغداد ۵۱ ، ۵۴ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۴ ، ۷۵.	استرآباد ۸۱.
۷۸ ، ۸۵ ، ۹۸ ، ۱۰۶.	اشروسنه ۱۰۱.
بلخ ۹۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷.	اصفهان ۲۶ ، ۲۷ ، ۵۶ ، ۸۵.
بلغار ۱۳۷.	افغانستان ۵۱ ، ۵۶ ، ۹۹ ، ۱۰۲.
بم ۱۴۶ ، ۱۴۷.	النجان ۱۰۳.
بندربوشهر ۵۵ ، ۵۷.	انزلی ۵۷.
بندرجاسک ۵۷.	انگلستان ۵۱ - ۵۶ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۲ ،

چ

- چاچ ۱۰۱، ۱۰۰
چغان، چغانیان ۹۱ - ۱۰۸
چکسلواکی ۶۲

ح

- حجاز ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۴
حویزه ۷۳ - ۸۳، ۸۵ - ۸۹

خ

- خارکف ۵۷
خانقین ۵۱، ۵۸
خاورمیانه ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۴
ختلان ۹۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶
خراسان ۹۱ - ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳
- ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۸
خرمشهر (محمره) ۵۷
خلف آباد ۷۹
خلیج فارس ۵۴، ۵۵ - ۵۹، ۷۵
خوارزم ۹۳، ۱۳۸
خورموسی ۵۸
خوزستان ۷۳، ۷۵، ۷۷ - ۸۱، ۸۵
۸۸، ۸۹
خیوه ۱۳۸

د

- دارزنکی، دارزنجی ۱۰۱، ۱۰۳
دزفول ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۶ - ۸۸
دستجرد ۱۰۳
دوبروجه ۱۳۵، ۱۳۶
دورق (دورك) ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۶
دهنو (دنا) ۹۷

بندرعباس ۵۷

بندرلنگه ۵۷

بوراب ۱۰۰

بورسه ۱۳۳

بهام ۱۰۰

بههان ۷۶

بیت المقدس ۱۴۴

بیروت ۱۰۷، ۱۰۸

بین النهرین ۵۵

پ

پاریس ۱۳۶

پتسدام ۵۱

پیتسبورگ ۲۲

ت

تاجیکستان ۱۰۲

تاشکند ۱۳۸

تبریز ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۵۲، ۵۳، ۵۸

۶۰ - ۶۴

تخارستان ۹۷

ترکستان ۱۳۴، ۱۳۷

ترکیه ۵۴، ۵۶

ترمنذ ۹۷، ۱۰۱ - ۱۰۷

تفلیس ۵۷، ۱۴۳

تهران ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۵۱، ۵۴، ۵۷ -

۶۲، ۶۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۴۳

۱۵۲

ج

جابلسا ۳۰

جابلقا ۳۰

جلفا ۵۸

صروط ۷۵.

صغان، صغانیان ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۹۹.

ع

عثمانی ۵۴، ۶۳.

عراق ۷۷، ۱۰۲.

عربستان ۷۳، ۷۵، ۸۵ - ۸۷.

عشق آباد ۶۱.

عماره ۷۵.

غ

غزنین ۱۴۳.

غور ۱۴۳.

ف

فارس ۶۳، ۷۶، ۸۱.

فرانسه ۵۴، ۵۷ - ۵۹.

فرغانه ۱۰۰، ۱۳۸.

فلاحیه ۸۸، ۸۹.

ق

قرا اوویوق ۱۲۷.

قرقیزستان ۱۳۷.

قزوين ۵۸، ۶۳.

قم ۵۵، ۶۳، ۱۰۸.

قوادیان (قبادیان) ۹۷، ۱۰۴ - ۱۰۶.

قوجور ۱۴۳.

قونیه ۱۳۴.

قیرشهر ۱۲۷.

قیصریه ۱۲۷.

ک

کابل ۵۸.

کاشان ۲۳.

کالیگره (قلعه) ۱۳۵، ۱۳۶.

ر

رشت ۶۳.

روس، روسیه ۵۱ - ۵۴.

روم ۱۲۷، ۱۳۲ - ۱۳۵.

ریکدشت ۱۰۴.

ز

زینوار (زینور) ۱۰۴.

س

سرخس ۱۴۷.

سلطان آباد (اراک) ۶۰.

سمرقند ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۳۸.

سنگرده (سنگردک) ۱۰۴.

سومان ۹۳، ۱۰۷.

سیردریا ۱۳۸.

سیستان ۹۲، ۱۰۷.

سیلستره ۱۳۵.

سینوب ۱۳۶.

سیواس ۱۲۷.

ش

شارمنگان ۱۰۴.

شگنان ۱۰۷.

شوروی ۵۵، ۵۷ - ۵۹، ۶۱ - ۶۴،

۱۰۸.

شوشتر ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۳ -

۸۷.

شومان ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶.

شیراز ۶۰، ۶۱.

ص

صاغان (چاغان) ۹۱.

صرمنجان (صرمنجن) ۱۰۴.

مقدونیه ۱۳۵۰

مصر ۱۰۸۰

مکه ۱۰۰ ، ۱۰۶ ، ۱۲۹۰

منچستر ۱۹۰

مندلی ۷۷۰

ن

نرماشیر ۱۴۶ ، ۱۴۷۰

نسا ۱۰۵۰

نسف ۱۰۱۰

نیشابور ۱۲۸ ، ۱۲۹۰

و

واسط ۷۳ ، ۸۴۰

واشجرد ۱۰۶۰

وخش ۱۰۵۰

ویسگرد ۱۰۶ ، ۱۰۷۰

ویشگرد ۱۰۶۰

ه

هامبورگ ۶ ، ۵۷۰

هاشمگرد ۱۰۴۰

هرات ۱۰۳ ، ۱۳۱ ، ۱۴۴۰

هلبك ۱۰۵۰

هلسینکی ۱۳۶۰

همدان ۵۸ ، ۶۰ ، ۷۶۰

هندوستان ۵۵ ، ۵۸۰

ی

یثرب (مدینه) ۱۰۰۰

ینی‌سی ۱۳۸۰

یونان ۶۶ ، ۷۱۰

کرمان ۵۶۰

کرمانشاه ۵۵ ، ۵۸ ، ۷۶ ، ۸۸۰

کروان ۱۰۱۰

کمال‌آباد ۷۹۰

کمخیان ۱۰۵۰

کمنج، کمنجیان ۱۰۵۰

کمنجث ۱۰۵۰

کمیجیان ۱۰۵۰

کوت‌العمار ۵۵۰

کومجاناتان ۱۰۶۰

کهکیلویه ۷۶۰

کویت ۱۰۸۰

گ

گرجستان ۱۳۶۰

گلناباد ۸۵۰

گیلان ۵۳۰

ل

لاپیزیک ۲۳۰

لرستان ۷۶۰

لندن ۲۳۰

لوس‌آنجلس ۲۴۰

لیدن ۱۰۸۰

م

مازندران ۵۳۰

ماوراءالنهر ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶۰

محمره (خرمشهر) ۸۸ ، ۸۹۰

مرو ۶۱ ، ۸۹۰

مشهد ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۱۰



منتشر شده است:

مجموعه پژوهش‌های تاریخ

- ۱- تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان
م. ا. داندامایف / میرکمال نبی‌پور
۸۰ ریال
- ۲- مصیب و با و بلای حکومت
هما ناطق
نایاب
- ۳- تاریخ شکنجه (تاریخ کشتار و آزار در ایران)
مهیار خلیلی
نایاب
- ۴- سفرنامه شمال (گزارش اولین کنسول انگلیس در رشت)
چارلز فرانسیس مکنزی / منصوره اتحادیه (نظام مافی)
نایاب
- ۵- تاریخنگاری در ایران
آ. ک. س. لمبتون - ن. کدی - ... / یعقوب آژند
۲۱۰ ریال
- ۶- درآمدی بر تاریخ فراماسونری در ایران
حامد الگار / یعقوب آژند
نایاب
- ۷- پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت
منصوره اتحادیه (نظام مافی)
نایاب
- ۸- تاریخنگاری در اسلام
ه. آر. گیب - م. حلمی م. احمد - ... / یعقوب آژند
۵۶۰ ریال
- ۹- تاریخ اقتصادی ایران ۱۳۳۲ - ۱۳۱۵ ه. ق.
چارلز عیسوی / یعقوب آژند
۱۴۰۰/۱۱۰۰ ریال
- ۱۰- پیدایش دولت صفوی
میشل مزاولی / یعقوب آژند
۵۵۰ ریال
- ۱۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
سیدظهیرالدین مرعشی / برنهارد دارن
۱۳۰۰ ریال
- ۱۲- قیام شیعی سربداران
یعقوب آژند
۹۰۰ ریال